درخت گنجشک‌ها در باغهای دیزباد



شماره ۳۹۲۱
چهارشنبه ۱۳ اسفند ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

باخت آخر یک دختر

بیماری‌ام برکت داشت

آخرین میخ به تابوت زندگی

بی‌خانمانی که استاد دانشگاه شد

اطلاعات هفتگی
صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
ویراستار: بهاره پورعالی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی ـ پلاک ۸ ـ مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان ـ تلفن تماس: (از شنبه تا چهارشنبه ـ ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته



محمد امین جوادی

تحولات دیگری هم باید...

از اینکه پس از تغییر جدید در قوه قضاییه و آمدن آیت‌الله رئیسی؛ تحولات مثبتی در این قوه اتفاق افتاده، تردیدی نیست. بسیاری از خدمات الکترونیکی شده، اطاله دادرسی اندکی کاهش یافته و پرونده‌های مفاسد اقتصادی نیز روند مناسب‌تری یافته است. به‌ویژه اینکه تکریم ارباب رجوع هم بهتر صورت می‌گیرد و در مجتمع‌های قضایی حتی ممنوعیت ورود موبایل نیز در برخی مراکز این قوه برداشته شده و بازرسی‌ها هم سهل‌تر صورت می‌گیرد که همه اینها در رعایت حقوق شهروندی اثر وضعی مناسبی دارد. اما به نظر می‌رسد برای استمرار این تحولات تغییراتی نیز باید در قوانین و تعریف جرم صورت گیرد. در قوانین ما برخی جرم‌انگاری‌ها شده که می‌توان آنها را تغییر داد و برخی جرم‌ها نیز که از نظر اخلاقی بسیار حائز اهمیت است جرم‌انگاری نشده است. مثلاً دروغ یکی از گناهان کبیره است، اما جرمی تحت عنوان دروغ نداریم. تهمت و افترا گرچه جرم سنگینی است اما مجازات بازدارنده‌ای ندارد. عدم انجام تعهد نیز که برای برقراری مناسبات سالم اجتماعی نقش برجسته‌ای دارد چندان مورد بازخواست نیست. ادای دین نیز مشمول همین موارد است. در گذشته خرده فرهنگ‌هایی در جامعه وجود داشت که روابط اجتماعی و معاملات بین افراد را به شدت اخلاقی و آسان و بدون مشکل برقرار می‌کرد. اگر قولی به کسی می‌دادید متعهد به انجام آن بودید و سعی می‌کردید که زیر قولتان نزنید. حتی بسیاری از معاملات در همین بازار تهران با توافقات تلفنی صورت می‌گرفت اما در حال حاضر با وجود داشتن سند و مدرک و حتی قرارداد کتبی عدم انجام تعهدات چندان مجازات سخت به دنبال ندارد که جامعه را به سمت رعایت اخلاق هدایت کند. یکی از بدترین موارد آن معاملات بر مبنای چک و یا قرارداد مالک و مستاجر است. شما برای طلبتان به فردی اعتماد می‌کنید، حتی به او تخفیف می‌دهید و به جای پول نقد از او چک می‌گیرید. در صورت برگشت خوردن این چک شما باید یک مسیر طولانی قضایی را طی کنید و هزینه‌های قابل توجهی را نیز متحمل شوید تا به حق طبیعی خود برسید. در طول این مدت هم ارزش پولتان هر روز کمتر و کمتر می‌شود اما در دادگاه باید چند ماه منتظر تعیین نوبت بمانید و پس از تعیین وقت دادرسی حتی با وجود دریافت حکم، طرف بدهکار چند مرحله جلوتر از شماست چون تقاضای تجدید نظر می‌کند. برای هزینه دادرسی تقاضای اعسار می‌دهد. در صورت رد درخواست، تقاضای تجدید نظر در اعسار را مطرح می‌کند و تازه اگر در مرحله دوم تقاضای اعسار پذیرفته نشود از آن به بعد تازه با پرداخت هزینه دادرسی درخواست تجدید نظر می‌کند و برای این دادگاه نیز تعیین وقت می‌شود. پس از محکومیت در دادگاه تجدیدنظر نیز مجدداً تقاضای اعسار می‌دهد و باز هم یک مرحله تجدیدنظر دیگر و در مرحله آخر که قاعدتاً حدود دو سال به طول می‌انجامد تازه باید اموالی را از او شناسایی کرده و به دادگاه ارائه دهید که همین مسیر طولانی موجب می‌شود تا بسیاری از افراد صاحب حق از حق طبیعی خویش بگذرند و بازخورد اجتماعی چنین روندی این می‌شود که دیگر هرگز به کسی اعتماد نکنید و همه را به چشم مجرم ببینید و قید رحم و مروت و انصاف را هم بزنید و حتی به افراد مستحق و معسر مجال ندهید. در چنین جامعه‌ای قاعدتاً معیارهای اخلاقی در خطر قرار می‌گیرد. در قراردادهای دیگر نیز همین است. اینکه در بسیاری از محاکم همواره بدهکار را به چشم گرفتار و محتاج و نیازمند کمک تلقی کنند و سعی در حمایت از او داشته باشند یکی از مشکلات اساسی فروپاشی برخی از معیارهای اخلاقی جامعه است. اینکه عدم انجام قرارداد و عدم انجام تعهدات به جای تنبیه، تشویق به همراه داشته باشد فرهنگ ناصوابی را در جامعه جا می‌اندازد. تنها کافیست به علت شکست‌های پیاپی ایران در مجامع بین‌المللی از جمله در ورزش و به‌ویژه در فوتبال و پرداخت جریمه‌های سنگین نظر بیندازیم تا اثرات چنین فرهنگی را دریابیم. چون با همین تلقی که عمل به قرارداد و رسیدن به حق خویش مثل ایران فرسایشی و ملالت‌بار است (تریلی که برمی‌گردد اینکه یک ورق کاغذ است، طلب داری بنویس و بگذار در آفتاب و...) مرتکب چنین اشتباهاتی می‌شوند. در این باره حرف و سخن فراوان است که می‌ماند برای فرصت‌های دیگر.

درباره شماره مخصوص: هفته آینده ویژه‌نامه نوروزی ۱۴۰۰ را با ده‌ها مطلب و گفتگوی خواندنی و جذاب، گزارش‌های به یادماندنی و جدولهای ویژه را از دکه‌های روزنامه‌فروشی تهیه کنید.

با بی اعتنایی به کارهای پست، قدر خود را بالا ببرید
● امیرالمومنین علی (ع)

نامه‌های بی‌واسطه

ساده‌ترین‌ها را از هم دریغ نکنیم

کم کم به آخرهای سال نزدیک می‌شویم، یکسال از پیدایش شیوع بیماری کرونا گذشت و با آن دست و پنجه نرم کردیم، عزیزانمان را از دست دادیم، خیلی‌ها رفتند، کرونا به ما آموخت تا قدر همدیگر را بدانیم و نگذاریم از هم دور بمانیم، روزها، ماه‌ها و سال‌ها همچنان می‌آید شاید تلنگری باشد برای رفتن‌هایی که باید رفت، بیاییم یادی کنیم از کسانی که از بین ما رفتند و فقط نام و خاطراتشان برایمان زنده مانده است، به پاس اولین بوسه‌ای که پدر و مادر بر گونه‌هایمان زدند و ما نفهمیدیم، و به یاد سوزنده‌ترین بوسه‌هایمان که به وداع بر پیشانیشان زدیم و آنها نفهمیدند. آدمهای زنده به گل و محبت نیاز دارند و مرده‌ها به فاتحه، ولی ما برعکس عمل می کنیم، به مرده‌ها سر می‌زنیم و برایشان گل می‌بریم ولی راحت فاتحه زنده‌ها را می‌خوانیم، گاهی فرصت باهم بودن کمتر از عمر شکوفه‌هاست، بیاییم دراین لحظات پایان سال، ساده‌ترین چیزها را از هم دریغ نکنیم: **عشق، صفا، محبت**

اصغر شاهنظری ـ رامسر

بنویس...

سر سطر بنویس...

بابا نای نان دادن ندارد، بابا کار ندارد!... بابا سهمی برای استخدام ندارد!... بنویس... آن بچه سرطان دارد... هزینه هر آمپولش بیشتر از ۱ میلیون تومان است، خانه آنها پایین شهر است، اشک چشمهای مادرش مروارید دارد، بنویس... تلاش ما بی‌ثمر است! صاحب خانه بابا را جواب کرد!...

حاج رحیم برای چندمین بار به حج می‌رود اما...؟ بابای من پول قبض آب و برق را ندارد.

بنویس... نماز قضا دارد اما سفره ما غذا ندارد! بنویس...سقف خانه ما چکه می کند!... بنویس... پسر همسایه ما از گرسنگی مرد! اما در مجلس ختمش گوسفند سر بریدند! بنویس...؟

در این ولایت چرا

یا سنگ می‌فروشند!... یا سنگ می‌زنند!... یا سنگ می‌اندازند!... یا سنگ دلند!...

بنویس....؟ مادران داغدارن! پدران بیمار!

بنویس!... پدر «۶۰»ساله‌ام نگهبان ویلای آقازاده «۲۰» ساله شده است، جوان‌هایمان از سر نیاز ادعای عاشقی می کنند! دخترهایمان از نداری خود را آلوده هوس نامردان می کنند بنویس.زندگیمان چه سخت چه آسان ولی به اجبار می گذرد!

بنویس با چشمان خیس.

آرمین سفیدیان از ارومیه

در وصف اختلاس

در وصف و تعاریف اختلاس همین بس که اختلاس بر وزن اسکناس اندر لغت سرقت را گویند و اخصّ آن سرقت دیوانیان است از خزانه و در تسمیه این کلمه عقاید متفاوت است، برخی کتابت آن با (صاد) کرده و ریشه آن را "خلوص" دانسته‌اند! و حجت ایشان این که مأمور مختلس را ارادت و اخلاص چنان است که کیسه خویش را از خزانه دیوان فرق نهد و جدایی در میانه نبیند. چنان که شاعر می‌فرماید:

خلوص نیت و اخلاص چون به پیش آمد
ز جیب خویش منه فرق، جیب دولت را
ببد ز کیسه دیوان و قصر و کاخ بساز
به خویش راه مده خواری و مذلّت را

خواجه علی طفیلی در رساله "مصباح المتخلسین" اختلاس اندک را تحریم فرموده و حجتی که آورده، این است که چنین مختلس را یارای ارضای فراتران خود نیست و گاه باشد که مغرضین بر وی حسد برند و به زندانش اندازند.

بر مختلس است که در امور اختلاس همت بلند دارد و از مسروقات خویش بخشی گران، نثار فراتران کند و بقیّت آن به نام خویش و پیوند به کار ابتیاع ضیاع زند و عمر در شادکامی به سر آورد که گفته‌اند:

تو دزدی می کن و در کیسه انداز
که دزدان راست در این ره سدودی
اگر دزدی نباشد در ادارات
در استخدام دولت، نیست سودی

غلامرضا نجار بهبهانی

همتی باید...

همتی! تا بگذریم زین گردنه / بلکه اوضاع به شود بهر همه / این بلای آسمانی می‌رود / آفت و رنج نهانی می‌رود / بعد هر عُسری یُسری را بخوان / تا تو را باشد مُدام ورد زبان / صد بلا چون او بیاید در جهان / هر یکی از بهر آدم امتحان! / بردباری پیشه کن‌ای هموطن / بگذرد این دوره رنج و محن / سر شود این قصه تلخ و تباه / زان میانه روی بدخواهان سیاه / بعد آن دور سلامت می‌رسد / زندگانی با حلاوت می‌رسد / آخر هر درد درمان می‌رسد / رنج و حرمانش به پایان می‌رسد / این بلا و صد بلا بشکستنی است / همت آن بردباران ماندنی است / پس دعا کن جنتا بهر همه / بر بخوان امن یجیب با زمزمه / چون دعا حلّال مشکلها بود / باعث آرامش دلها بود / بر پزشکان و پرستاران درود / ناجیان جان بیماران درود / بر شهیدان ره سلم و سلام / صد درود و مرحبا در یک کلام

حسن فضیلت خواه(همت)

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و به ویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

*** محمود سعادتی تیکان لو**

برای شما خواننده ارجمند مجله آرزوی سعادت و سلامت دارم و امیدوارم رفع کسالت شده باشد و اگر هم نشده به زودی بتوانید سلامتی خود را به دست آورید. همانطور که شما هم اشاره کردید برای رفع تالمات روحی و روانی روی آوردن به مطالعه و نوشتن، بسیار کمک حال به حساب می‌آید. امیدوارم در این عرصه موفق باشید. مطلب رسالت ادبیات شما را هم در نوبت چاپ قرار داده‌ایم. موفق و سرفراز باشید.

*** غلامرضا موبد عبدی-البرز**

من هم مثل شما آرزو دارم که همه آنها که به کشور خیانت می کنند به سزای اعمالشان برسند چرا که این انقلاب با خونهای پاکی آبیاری شده که خیانت به این خونهای پاک لعنت دنیا و آخرت به همراه دارد و من هم مثل شما به فجر آفرینان واقعی سلام و درود می‌فرستم. خداوند یار و نگهدارتان باشد.

*** فخرالدین طبیبیان**

دو اثر تالیفی شما به دستم رسید. **حاصل عمر**؛"درس‌هایی از زندگی" و کتاب دیگر به نام **"توصیه‌های زندگی"** که هر دو کتاب به خاطر دربرداشتن مطالب کوتاه و مفید می‌توانند مورد اقبال خوانندگان قرار گیرند. خوشحالیم که خوانندگان فرهیخته و صاحب قلمی چون شما داریم. ان‌شاءالله در ادامه فعالیت‌های فرهنگی خویش موفق باشید. ضمناً چهار قوطی حاوی داروهای گیاهی و قرص به دستم رسید که نشان می‌دهد که شما در زمینه طب سنتی و تولید داروهای گیاهی نیز فعالیت دارید که مایه خرسندی است.

*** ناصر پوریوسف-آبادان**

همانطور که قبلاً هم عرض کردم برای آنکه بتوانیم صفحه یادها و خاطره‌ها را هر هفته در مجله داشته باشیم نیازمند همکاری دوستان خواننده هستیم. لذا مطمئن باشید هر گاه به قدر کافی عکس مناسب و قابل استفاده به دستمان برسد نسبت به راه‌اندازی آن اقدام خواهیم کرد. همانطور که در این شماره شاهد انتشار آن هستید و یکی از عکس‌های شما هم در میان تصاویر خودنمایی می کند. شاد و سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

هرچه می‌کاری درو می‌کنی

در زمـان قدیم، مـردی ازدواج کـرد. در روز اول ازدواج همگی جمع شـدند جهت خوردن ناهار با خانواده شوهر... مرد سهم بیشتری از غذا با احترام خاص به همسرش داد، و به مادر خودش سـهم ناچیزی از غـذا را داد؛ بدون هیچ احترامی...

در ایـن لحظـه عروس که شـخصیت اصیـل و با حکمتی داشـت، وقتی این صحنه را دید درخواسـت طلاق کرد و گفت: شـخصیت اصیل در ذات اسـت و نمی‌خواهم از تو فرزندی داشته باشم که بعدها فرزندانم رفتاری چون تو با مادرت و با من داشته باشند و مورد اهانت قرار بگیرم.

«متأسـفانه بعضی از زنان وقتی شوهرانشان آنها را ترجیح می‌دهند، فکر می کنند، بر مادر شوهر پیروز شدند.»

عـروس با تدبیر همان روز طلاق گرفت و با همسـری که به مـادر خودش احتـرام می گذاشـت ازدواج کرد و بعد از سـالها صاحب فرزندانی شـد. روزی با فرزندانش عزم مسـافرت کرد، با فرزندانی که بزرگ شده بودند و مادر را بسیار احترام می گذاشتند. در مسیر به کاروانی برخوردند، پیرمردی پابرهنه پشت سر کاروان راه می‌رفت و هیچ کس به او اعتنایی نمی کرد. مادر به فرزندانش گفت:



آن پیرمرد را بیاورید.

وقتی او را آوردند .مادر، همسـر سـابقش را شناخت به او گفت: چـرا هیچ کس به تو اعتنا و کمک نمی کند؟ آنها که هستند؟ گفت: فرزندانم هستند.

گفت: من را می‌شناسی؟ پیرمرد گفت: نه

زن با حکمت گفت: من همان همسـر سابقت هستم و قبلاً گفتم که اصالت در ذات است.

همانگونـه که می کاری درو خواهی کـرد. به فرزندان من نـگاه کن چقدر به من احتـرام می گذارند و حالا به خودت و فرزندانـت نگاه کن، چون تـو به مادرت اهانت کردی، و این جزای کارهای خود توسـت. زن با تدبیر به فرزندانش گفت: کمکش کنید برای خدا. هر مرد و زنی باید بداند که، فرزندانشـان همانگونه با آنها رفتار خواهند کرد، که آنها با پدر و مادرشان رفتار کرده‌اند.

بیژن ملاح سعید

وفای به عهد



مردی را به جرم قتل نزد کورش بزرگ آوردند پسـران مقتول خواهان اجرای حکم شـدند. قاتل از کوروش برای انجام کاری مهم بـرای برادرش ۳روز مهلت تقاضا کرد.

شاه پرسید:چه کسی ضمانت تو را خواهد کرد؟

قاتل به مردم نگاه کرد و گفت: این فرمانده.

شاه گفت:ای سپهسالار آراد آیا این مرد را ضمانت می کنی؟

آراد گفت:بله سرورم.

گفت تو او را نمی‌شناسـی و اگر فرار کند حکم را بر تو اجرا می کنیم!

آراد گفت:ضمانتش می کنم.

قاتل رفت و ۳ روز مهلت در حال اتمام بود و مردم نگران آراد بودند که حکم براو اجرا نشود.

اندکی پیـش ازغروب آفتاب قاتل برگشت و در حالی که بسیار خسته بود بین دستان جلاد قرار گرفت.

کورش بزرگ پرسید:چرا برگشتی در حالی که می‌توانستی فرار کنی؟

قاتل پاسخ داد: ترسیدم که بگویند وفای به عهد از بین مردم ایران رفت.

کوروش از آراد پرسید: چرا او را ضمانت کردی؟

پاسخ داد:ترسیدم که بگویند مهرورزی و نیکی از بین مردم ایران رفت.

در این هنگام پسران مقتول نیز متأثر شدند و گفتند: ما از او گذشتیم زیرا می‌ترسیم که بگویند بخشش و گذشت از بین مردم ایران رفته است.

پناهی چون خدا

از عزرائیل پرسیدند: تا به حال گریه نکردی زمانی که جان بنی آدمی را می گرفتی؟

عزرائیـل جواب داد :یک بارخندیدم، یک بار گریه کردم و یک بار ترسیدم.

"خنده‌ام" زمانی بود که به من فرمان داده شـد جان مردی را بگیرم، او را در کنار کفاشـی یافتم که به کفاش می گفت: کفشـم را طوری بدوز که یک سـال دوام بیاورد! به حالش خندیدم وجانش راگرفتم.

"گریه‌ام" زمانی بود که به من دسـتور داده شـد جان زنی را بگیـرم، او را در بیابانـی گـرم و بی‌درخـت و آب یافتم کـه در حـال زایمان بـود. منتظـر ماندم تا نـوزادش به دنیا آمد سـپس جانـش را گرفتم. دلم به حـال آن نوزاد بی‌سـرپناه در آن بیابـان گـرم سـوخت و گریـه کردم.

"ترسم" زمانی بود که خداوند به من امر کرد جان فقیهی را بگیرم نوری از اتاقش می آمد و هرچه نزدیکتر می‌شدم نور بیشـتر می‌شد و زمانی که جانش را می گرفتم از درخشش چهره‌اش وحشـت‌زده شدم. در این هنگام خداوند فرمود: می‌دانی آن عالم نورانی کیست؟ او همان نوزادی است که جان مادرش را گرفتی. من مسئولیت حمایتش را عهده‌دار بودم و هرگز گمان مکن که با وجود من، موجودی در جهان بی‌سرپناه خواهد بود.

امید روشنفکر

*رهبر انقلاب در دیدار رئیس و منتخبان ملت در مجلس خبرگان: جمهوری اسلامی از مواضع هسته‌ای خود کوتاه نخواهد آمد
*روحانی رئیس جمهور: نباید مردم را از شرکت در انتخابات مایوس کنیم
*ظریف وزیر امور خارجه : فقط زمانی وارد مذاکره می‌شویم که تحریم‌ها لغو شود
*جهانگیری معاون اول رئیس جمهوری: تلاش می‌کنیم تحریم‌ها را حتی یک روز زودتر برداریم
*آمریکا: "خاشقجی" به دستور "بن سلمان" به قتل رسیده است
*ابتکار: رفع مشکلات بانوان در گرو تصویب لایحه حمایت از زنان در مجلس است
*وزیر خارجه عراق: اجازه بر هم زدن روابط عالی بغداد و تهران را نمی‌دهیم
*رئیس کل بیمه مرکزی: واحدهای مسکونی زیر پوشش بیمه حوادث طبیعی قرار می گیرند
* بیست هزار سالمند و معلول واکسن کرونا دریافت می کنند
*معاون دفتر برنامه‌ریزی وزارت صنعت: ۴۰ هزار تن میوه و مرکبات برای توزیع در روزهای عید نوروز از باغداران خریداری شده است
*وزیر ارتباطات: بدهی‌های مخابرات نباید از جیب مردم پرداخت شود
*رئیس دستگاه قضا: همه حقوقدان‌های عالم باید علیه تروریسم دولتی فریاد بزنند
*فرمانده سنتکام: خطر انتقام گرفتن از ترور ژنرال سلیمانی جدی است
*سنین زیر ۱۰ سال و بالای ۷۰ سال در برابر کرونای انگلیسی آسیب‌پذیرترند
*سوئیس خواستار گسترش سرمایه‌گذاری در ایران شد
*والی خود خوانده داعش در بغداد در عملیات ضربتی نجباء عراق به هلاکت رسید
*ایران با کره جنوبی در مورد انتقال منابع ارزی به توافق رسید
* وزیر صمت: اعمال محدودیت واردات متوقف نخواهد شد
*مشهد به اینترنت نسل پنجم پیوست
*حزب‌الله لبنان: برای مقابله با توطئه‌های آمریکا و اسرائیل در کنار ایران هستیم
*دکتر ظفرقندی رئیس سازمان نظام پزشکی: تا امروز ۲۰ هزار واکسن روسی برای جمعیت ۸۰ میلیونی ایران تهیه و توزیع شده است
*فرماندار سراوان: شهر کاملاً در آرامش است و به خشونت کشیده شدن اعتراض‌ها واقعیت ندارد
*"سال تحویل قرن" شب عید امسال نیست فقط صدگان عوض می‌شود

از جهان سیاست — پویا حمداللهی

چرا مدارک مالیاتی ترامپ اهمیت دارند؟

تحقیق قضایی درباره امور مالی دونالد ترامپ، رئیس جمهوری پیشین آمریکا، و خانواده او این هفته شتاب بیشتری گرفت.
دوشنبه دادگاه عالی به ترامپ دستور داد رسیدهای مالیاتی و سوابق مالی‌اش را به داستانی نیویورک تحویل دهد و این حکم برای او که ماه‌ها تلاش کرده بود مانع از دسترسی دادستانی به سوابقش شود یک شکست به شمار می‌آید.

در واقع سوابق امور مالیاتی دونالد ترامپ بخش محوری یک تحقیق قضایی محسوب می‌شوند. دانیل آر آلونسو، دادستان سابق فدرال و ایالت نیویورک، در این باره گفت: این سوابق "قطعه مهمی از پازل" هستند.

شاید بپرسید: این تحقیق قضایی چیست و اهمیت سوابق ترامپ چیست؟

اینجا همه‌چیز را برایتان توضیح می‌دهیم.

***تحقیق درباره چیست؟**

از نکات پایه شروع کنیم. این یک تحقیق قضایی است که دادستان‌های ایالت نیویورک انجام می‌دهند. سایروس ونس، دادستان ایالتی بخش منهتن از حزب دموکرات، ، دادستان ارشد این پرونده است. او و تیمش در این مقطع تنها مشغول بررسی احتمال وقوع جرم هستند.

ترامپ که جمهوریخواه است پیوسته هرگونه تخلفی را رد کرده و گفته است که این تحقیق انگیزه سیاسی دارد. به عنوان بخشی از تحقیق، ونس امور مالی و مالیاتی ترامپ و کسب و کار خانوادگی او، سازمان ترامپ، را بررسی می کند.

این یکی از دو تحقیق قضایی درباره ترامپ است که خبرش منتشر شده است. پرونده دیگر به اتهام تلاش او برای تغییر نتیجه انتخابات اخیر ریاست جمهوری در ایالت جورجیا می‌پردازد.

***چگونه به اینجا رسیدیم؟**

تحقیق سال ۲۰۱۸ آغاز شد، زمانی که دونالد ترامپ هنوز رئیس جمهور بود.

در ابتدا، نقش سازمان ترامپ در پرداخت حق‌السکوت در جریان کمپین انتخاباتی ۲۰۱۶ به دو زن که مدعی شده بودند با ترامپ رابطه داشته‌اند بررسی شد. مایکل کوهن، وکیل شخصی پیشین ترامپ، برای نقشش در این ماجرا تحت قوانین فدرال در سال ۲۰۱۸ به زندان محکوم شد. همزمان، ونس مشغول ارزیابی این بوده است که آیا سازمان ترامپ در جریان پرداخت این حق‌السکوت قوانین ایالت نیویورک را هم نقض کرده است یا نه.

***آیا این همه ماجرا است؟ نه.**

تحقیق ونس گسترده‌تر شد تا جرایم احتمالی دیگری را هم دربر گیرد. نیویورک تایمز از قول منابع فاش نشده نوشت ونس مشغول "بررسی این فرضیه بوده که آیا ترامپ و نیز شرکت و

افغانستان؛ تحریم طالبان و کاهش خشونت

در پی اظهارات مشاور امنیت ملی افغانستان درباره ضرورت تحریم طالبان از سوی سازمان ملل، گروه طالبان گفته که تحریم رهبران این گروه ربطی به دولت افغانستان ندارد.

حمدالله محب، در یک کنفرانس مجازی به اعضای کمیته تحریم سازمان ملل متحد گفت که وضع تحریم‌ها بر طالبان، در روند صلح و کاهش خشونت‌ها در افغانستان بسیار مهم است.

ذبیح الله مجاهد، سخنگوی گروه طالبان در واکنش به این اظهارات به بی‌بی‌سی گفت بیرون کردن نام سران طالبان از فهرست سیاه سازمان ملل در توافق صلح دوحه مشخص شده و آمریکا باید مطابق آن عمل کند و تمام تحریم‌ها علیه رهبری این گروه را بردارد.

در همین حال سراج الدین حقانی، معاون گروه طالبان، آمریکا و دولت افغانستان را به نقض توافقنامه صلح دوحه متهم می کند، او اما خطاب به جنگجویانش گفته که به توافقنامه پابند بمانند.

همچنین محمد عمر داودزی، نماینده ویژه رئیس جمهوری اشرف غنی که به پاکستان سفر کرده می گوید که اسلام آباد حاضر است برای ختم جنگ و تامین صلح پایدار با

> **در ابتدا، نقش سازمان ترامپ در پرداخت حق‌السکوت در جریان کمپین انتخاباتی ۲۰۱۶ به دو زن که مدعی شده بودند با ترامپ رابطه داشته‌اند بررسی شد.**



> **ژوئیه گذشته، دادگاه عالی رای داد که دادستانی می‌تواند سوابق مالیاتی ترامپ را بررسی کند. اما وکلای او به حکم اعتراض کردند و گفتند "بیش از حد کلی"...بوده است.**

کارکنان او مرتکب تخلف مالیاتی، بیمه‌ای و بانکی یا جرایم دیگر شده‌اند یا نه".

اینجا است که سوابق مالی و مالیاتی اهمیت پیدا می‌کنند. ونس باید ثابت کند جرمی صورت گرفته است! برای ماه‌ها او در تلاش بوده است تا به هشت سال برگه‌های مالیاتی شخصی و تجاری ترامپ دسترسی پیدا کند.

ژوئیه گذشته، دادگاه عالی رای داد که دادستانی می‌تواند سوابق مالیاتی ترامپ را بررسی کند. اما وکلای او به حکم اعتراض کردند و گفتند "بیش از حد کلی" و مبتنی بر سوءنیت بوده است.

دوشنبه گذشته، دادگاه این استدلال را رد کرد. حکم دادگاه به این معنی است که ونس و تیمش می‌توانند سوابق مالی ترامپ را زیر و رو کنند.

آقای آلونسو درباره این حکم گفت: "اهمیت این حکم بسیار زیاد است. شمار این اسناد ممکن است چند میلیون باشد. "ونس در اظهار نظر کوتاهی درباره حکم گفت: "کار ادامه پیدا می‌کند."از سوی دیگر، ترامپ تحقیقات را "انتقام‌گیری سیاسی" توصیف کرد.

⁕دادستان‌ها از سوابق مالیاتی چه چیزی ممکن است کشف کنند؟

این مدارک به دادستان‌ها تصویر کاملتری از امور مالی آقای ترامپ خواهند داد.

برای نمونه، دادستان‌ها می‌توانند بعضی از فرضیه‌های خود را امتحان کنند، با شاهدان مصاحبه کنند، یا بررسی کنند که آیا هیچ قانون ایالتی نقض شده است یا نه.

آقای آلونسو می‌گوید جز سوابق مالیاتی دونالد ترامپ، تحلیل حسابداران او و مکالماتشان با ترامپ هم ممکن است مشمول مدارک تحت بررسی شود. او می‌گوید: "همه این‌ها مهم هستند، با توجه به اتهام‌هایی که مطرح شده‌اند. "

از شکایتنامه‌ای که تسلیم دادگاه شده است می‌دانیم که ونس از تخلف مالیاتی به عنوان یک جرم فرضی نام برده است و برای اثباتش به شواهد و مدارک نیاز دارد.

بسیاری از آمریکایی‌های ثروتمند از روزنه‌های قانونی برای کم کردن مالیاتی که می‌پردازند استفاده می‌کنند. اما برای بررسی این که روش‌های حسابداری ترامپ قانونی بوده یا نه، سوابق مالیاتی او اهمیت زیادی دارند.

بازرسان برای بررسی این سوابق نیاز به زمان دارند و تحقیق ممکن است تا پیش از پایان دوره ونس در مقام دادستان منتخب بخش، که اواخر سال جاری میلادی است، به سرانجام نرسد. بنابراین هنوز خیلی از مسائل روشن نیست.

⁕این پرونده چقدر برای ترامپ جدی است؟

آلونسو می گوید: "این پرونده را نباید دست کم گرفت. یک تحقیق جدی است. "

در این مقطع، هنوز معلوم نیست که دادستانی علیه ترامپ، شرکت، یا خانواده‌اش اتهام جنایی مطرح کنند. ممکن است تحقیقات به هیچ جا نرسد. اما اگر دادستانی شواهدی از تخلف پیدا کنند فرآیند قضایی محتمل می‌شود.

در نیویورک بعضی از تخلف‌های مالیاتی جرایم سنگین به شمار می‌آیند و می‌توانند به احکام زندان بلندمدت بیانجامند.

اگر ترامپ رسما متهم شود، این احتمال هست که برای محاکمه در نیویورک به دادگاه احضار شود. این اتفاق، که فعلا تنها یک فرضیه است، به بخت او و برای بازگشت به صحنه سیاست به شدت لطمه خواهد زد. اما فعلا، سوابق مالیاتی ترامپ به ونس امکان می‌دهند که تحقیقاتش را گسترده‌تر کند، و نه بیشتر.

> **سیاستمدارها دوست دارند زمان برگردد تا بتوانند جبران کنند**
> ● گاندی

افغانستان همکاری کند.

در اعلامیه شورای امنیت ملی افغانستان آمده که طالبان خشونت علیه مردم و حکومت را به گونه بی‌سابقه ای افزایش داده و به رغم آزادی زندانیانشان از سوی دولت آن‌ها به خشونت متوسل شده‌اند. ادعایی که همواره از سوی طالبان رد شده است

اما سازمان ملل متحد در گزارش سالانه‌اش در مورد تلفات غیرنظامیان در افغانستان گفته که با آغاز مذاکرات دوحه، خشونت‌ها بیشتر شده است.

سخنگوی شورای امنیت ملی می گوید که موضوع وضع تحریم علیه رهبری طالبان تنها مربوط به آمریکا نیست بلکه وابسته به تصمیم شورای امنیت سازمان ملل است که ۱۵ عضو دارد و دولت افغانستان نیز در آن حق نظر دادن دارد.



از سویی نماینده افغانستان در امور پاکستان می گوید که موضع پاکستان در قبال افغانستان تغییر کرده‌است. او می گوید در جریان ملاقات با مقام‌های پاکستانی، آن‌ها گفته‌اند حمایت از ختم جنگ و رسیدن به یک روند سیاسی صلح در افغانستان به نفع پاکستان است.

در این نشست‌ها مقام‌های پاکستانی تلویحا گفته‌اند که در برگشت طالبان به میز مذاکره نیز نقش داشته‌اند.

در عین حال سخنگوی ارتش پاکستان نیز گفته اگر طالبان مثل گذشته به زور قدرت را به دست بگیرد، پاکستان از این گروه حمایت نخواهد کرد.

او افزوده که شرایط افغانستان فرق کرده و حالا این کشوریک نظام و دولت دارد و شکست آنها کار آسانی نیست.

آقای داودزی معتقد است که این موضع گیری در قبال افغانستان از سوی پاکستان بی سابقه بود و بیانگر آن است که حالا سران نظامی و غیرنظامی پاکستان هر دو خواستار پایان جنگ و رسیدن به یک توافق سیاسی در افغانستان هستند.

دو روز پیش اتحادیه اروپا هم گفته که تنها توقف بی‌درنگ خشونت‌ها می‌تواند باعث اعتماد به صداقت طالبان برای تلاش‌های سیاسی به منظور پایان جنگ شود.

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

وقایع اتفاقیه

تعداد رسانه‌ها و مطبوعات در ایران هیچ کم نیست ولی هنوز عجیب است که برخی اطلاعات و اخبار از دسترس مردم دور می‌ماند یا دست کم از طرف این همه رسانه‌های رنگارنگ توجه چندانی به آنها نیست که اگر برخی از این اخبار و اطلاعات و وقایع هر روز و هر چند ساعت از سوی یکی از این رسانه‌ها تکرار و منتشر می‌شد و اجازه داده نمی‌شد که از مرکز توجه افکار عمومی فاصله بگیرد، شاید برخی از مدیران ایرانی برای حفظ آبروی خود، اندکی بیش از آنچه امروز انجام می‌دهند، تلاش می‌کردند و برخی از این اشکالات که هیچ کم هم نیستند، کم رنگ‌تر می‌شد پس از سال‌ها، یا اگر عده‌ای در پشت این اشکالات در حال سوءاستفاده‌های بزرگ هستند، دیگر چنین جسورانه و بی‌ترس، به چنین رفتاری ادامه نمی‌دادند...

چند نمونه کوچک را مرور کنیم:

میوه‌ها امروز شاید در صدر گرانی‌ها قرار گرفته‌اند و بسیاری از کودکان ایرانی، بی‌آنکه اعتراض چندانی کنند یا صدایشان به جایی برسد، کم‌کم از تجربه کردن مزه برخی میوه‌ها محروم شده‌اند، همین کودکانی که قرار است ایرانیان سالم فردا باشند.

در این بین اما در حالی که تا چند سال قبل که هیچ دور نیست، میوه محترم "موز"! قیمتی در حدود گوجه و خیار یا برخی روزها سیب‌زمینی و پیاز داشت، این روزها با قیمت‌های حوالی هر کیلو ۶۰ هزار تومان معامله می‌شود!

گرانی‌های دلار و ارز و اثر مستقیم آن بر قیمت تمام محصولات وارداتی، کاملاً قابل فهم و معلوم است ولی در حالی که بهای ارز در بازار دلار ۲۵ هزار تومان است و در سامانه "نیما" که برای صادرات و واردات راه‌اندازی شده، کمتر از این مقدار هم قیمت می‌خورد، برای رسیدن به قیمت ۶۰ هزار تومان، باید بهای هر کیلوگرم موز وارداتی به ایران بین ۲ تا ۲/۵ دلار باشد.

در حالی که اندکی جستجوی ساده در سایت‌های معتبر اطلاع‌رسانی که شرایط معاملات و آمار آن را در جهان منتشر می‌کنند به هر بیننده‌ای خواهد گفت که "جناب موز" جز در چند کشور جهان، در هیچ کشوری به بهای بالای ۲ دلار برای هر کیلوگرم فروخته نمی‌شود و از این لحاظ ایران جزو ۱۰ کشور اول جهان از نظر گرانی قیمت موز شده است.

عجیب‌تر این است که در یکی از همسایگان ایران بهای هر کیلو موز، حدود ۱ دلار و در کشور پاکستان که در جنوب شرقی کشورمان قرار دارد سالهاست که بهای هر کیلوگرم موز کمتر از نیم دلار است!

چگونه و چطور موزی که در چند قدم آنسوتر

تَـلَفـات

همچنان سه شیفت از صبح تا شب، نمایندگان مجلس شورای اسلامی در حال بررسی درآمدها و هزینه‌های دولت در سال آینده هستند تا معلوم شود در سال ۱۴۰۰، چه مقدار به حقوق کارمندان اضافه خواهد شد، چه مقدار مالیات از چه کسانی گرفته خواهد شد و اینکه دولت باید پول‌های خود را در این سال برای چه موارد ضروری هزینه کند و برای کدام بخش‌ها، چیزی از این پول دولت باقی نمی‌ماند که برسد، امسال هم مانند بسیاری سال‌های دیگر و شاید بدتر از همیشه اتفاقی که در زمان بررسی پیشنهاد بودجه و بررسی آن می‌افتد، تکرار شد. البته نمایندگان طبق قانون حق دارند که برای اصلاح هر بخش از این قانون پیشنهاد دهند و این پیشنهاد می‌تواند در صحن علنی مورد بحث قرار گرفته و به رای نمایندگان گذاشته شود.

اما گاهی و شاید اغلب اوقات شروع این روند بررسی لایحه بودجه به تاخیر می‌افتد، یا دولت دیر به مجلس پیشنهاد می‌کند، یا مجلس دیر وارد بررسی نهایی لایحه بودجه می‌شود و همین

آگهی برای خرید گرما!

تعطیلات عید را که کنار بگذاریم، تنها سه ماه دیگر انتخابات ریاست جمهوری در ایران برگزار خواهد شد تا جایگزین دکتر روحانی از مرداد ماه بر صندلی ریاست جمهوری بنشیند.

سه سال تحریم‌های سخت آمریکا، شرایط اقتصادی عجیبی را برای کشور ایجاد کرد و برای نخستین بار در حدود یکصد سال اخیر فروش نفت و دسترسی کامل به درآمدهای کلان آن، دچار اختلال بسیار جدی شده است، تجربه‌ای که دولت‌های قبل با این شدت هیچگاه با آن روبرو نبوده‌اند. ضمن اینکه بیماری کرونا هم، یک سال است که تمام عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی ایرانیان را تحت تاثیر قرار داده و دشوارترین دوران اقتصادی و حتی سیاسی را برای دولتمردان و سیاستمداران ایرانی، شکل داده است.

در همین روزهای سخت قرار است که سکاندار اصلی امور اجرایی کشور هم تغییر کند و تجربه نشان داده در ایران با تغییر رئیس جمهور، بخش بزرگی از نیروهای اجرایی در سطح مدیران هم تغییر می‌کنند و احیاناً رویکردها و سلیقه‌های متفاوتی به عرصه اجرایی وارد می‌شود. تحولی که در این روزهای سخت می‌تواند به دشواری شرایط اضافه کند. البته تصمیمات سختی هم مانند شکل تعامل با غرب برای رفع یا بی‌اثر کردن تحریم‌ها، نحوه مقابله و رویارویی با کرونا و ساماندهی شرایط دشوار اقتصادی هم پیش روی مدیران ارشد نظام

از مرزهای شریف ایران حوالی یک دلار و کمتر قیمت می‌خورد و با بهای امروز دلار، و با در نظر گرفتن سود وارد کننده و فروشنده، حتماً باید زیر ۳۰ هزار تومان باشد و حتی بسیار کمتر (با احتساب قیمت نیم دلاری موز در پاکستان)، به قیمت‌های حوالی ۶۰ هزار تومان، یعنی ۲ برابر در هر کیلوگرم به مصرف کننده عرضه می‌شود!

به ویژه اگر بدانیم یافتن و دانستن اینکه موز در ایران توسط چه کسانی و به چه مقدار به داخل ایران وارد می‌شود، هیچ دشوار نیست برای بانک مرکزی و گمرک و وزارت اقتصاد!

نرمی و لطافت موز را رها کنیم و به سراغ استحکام و سختی شِمش فولاد برویم که ایران با چندین کارخانه بزرگ و معتبر تولید فولاد، یکی از تولید کنندگان بزرگ آن در جهان است. ماده‌ای که به عنوان یک فلز استراتژیک در جهان، قیمت واحد شمش آن این روزها در ایران با قیمت ارز نیمایی یا حتی ارز بازار آزاد، حوالی ۴۵۰ دلار است و قیمت میلگرد آن حوالی ۵۰۰ دلار.

این در حالی است که در یکی از کشورهای همسایه، مطابق همان اطلاعات موجود در سایت‌های اطلاع‌رسانی فروش محصولات، که برای همگان به رایگان در دسترس است، قیمت هر واحد میلگرد حوالی ۶۵۰ دلار است.

به این ترتیب ایران عزیز در حال تولید یکی از ارزانترین میلگردهای جهان است، اما در همین حال زمانی که به قیمت ساختمان و آپارتمان می‌رسیم، یکی از گرانقیمت‌ترین کشورهای جهان از نظر بهای ساخت و فروش ساختمان ما هستیم تا جایی که گاهی بهای خرید یک آپارتمان در برخی نقاط ایران، با بهای آپارتمان در لندن و سیدنی و نیویورک، یکی می‌شود!

همین جاست که یکی از اعضای کمیسیون عمران مجلس که نماینده مردم شریف زنجان هم هست، با صدای بلند می گوید: چرا در ایران بهای سیمان و فولاد مصرفی دو برابر قیمت جهانی است؟ ولی کمتر رسانه‌ای این سوال بزرگ این نماینده را برای چند بار تکرار می کند!

جواب این سوال و ماجرای بهای موز و سوالاتی از این دست، البته به احتمال فراوان برای این نماینده، چندان پنهان نیست.

اینکه سود کلان این گران فروشی شدید موز در ایران به جیب چه کسانی می‌رود؟ سودی که برای فروش هر کیلوگرم موز به بیش از ۲۰ هزار تومان می‌رسد و ضرر آن را میلیون‌ها ایرانی که احتمالاً به زحمت موفق به خریدن موز می‌شوند می‌پردازند. بی‌آنکه هیچ نهاد و سازمانی وارد این رابطه مسموم و برده‌داری مدرن و پنهان شود؟! همچنین باید پرسید، سود ارزان فروشی فولاد به جیب چه کسانی می‌رود؟ آنها که به کار ساخت و ساز با اعداد سنگین در ایران مشغولند و زیان این ارزان فروشی از جیب چه کسانی پرداخت می‌شود؟ آنها که صاحبان برخی از آن کارخانه‌های بزرگ فولاد هستند، وقتی دقیق‌تر نگاه کنیم، صاحب سهام این کارخانه‌های فولاد بزرگ، صندوق‌های بازنشستگی و بازنشستگان و دارندگان سهام عدالتند که هیچ راهی و مسیری برای دفاع از حق و سرمایه خود نمی‌شناسند یا شاید هیچ خبر ندارند که سرمایه آنها چگونه به دست عده‌ای دیگر تاراج می‌شود!

هرچند که دانستن و زود بستن چنین راه‌های سوءاستفاده‌ای هیچ دشوار نیست و شاید هنوز بسیاری مدیران ایرانی به دلیل مشغله فراوان کاری، فرصت رسیدگی به چنین موضوعاتی را نیافته‌اند! گرچه باید بیابند و به این اوضاع نه چندان قابل دفاع پایان دهند.

اضطرار و سرعت هم باعث می‌شود که بسیاری نمایندگان، نواقص بزرگی در بودجه سالانه ببینند و بخواهند با پیشنهادهای خود در آخرین لحظات آن را اصلاح کنند.

به این ترتیب مانند این روزها، هزاران پیشنهاد نمایندگان به هیات رئیسه می‌رسد که باید مورد بحث در صحن علنی قرار گیرد که این بررسی به چنان وقت فراوانی نیاز دارد که بررسی و تصویب بودجه را به سال آینده می‌رساند و تمام ساز و کارهای مالی دولت‌ها از جمله پرداخت بخشی از حقوق‌ها را به تاخیر و تعویق می‌اندازد.

جالب‌تر اینکه در جلسات بررسی این پیشنهادات، در حالی که بیش از ۲۵۰ نماینده در جلسه حضور دارند بارها هیچ یک از این پیشنهادها رأی لازم برای تصویب را به دست نمی‌آورد و تنها وقت بسیار گرانقیمت مجلس را که برای تشکیل هر جلسه آن جدای حقوق نمایندگان، ده‌ها میلیون تومان دیگر هزینه می‌شود و به هدر می‌رود.

عجیب‌تر اینکه گاهی رئیس مجلس یا رئیس جلسه به بیهوده بودن این اعمال نظرها و عدم تصویب این هزاران پیشنهاد، صراحتاً اشاره می کند و از هدر رفتن وقت مجلس که وقت میلیون‌ها ایرانی است می گوید، ولی همچنان همان روند وقت‌گیر، نادرست و تلف کننده وقت و سرمایه مجلس و ایرانیان برای چندمین بار براساس نظر و خواست اکثریت نمایندگان مردم ادامه می‌یابد و هیچ‌گاه راه‌حلی در تمام سال‌های گذشته برای این تلفات وقت و سرمایه ارائه و تصویب نشده است و هیچ معلوم نیست، نمایندگان محترمی که چنین خواسته یا ناخواسته رضایت به اتلاف وقت و سرمایه خود و ایرانیان می‌دهند می‌توانند نمایندگان خوبی برای قانون باشند؟

قرار گرفته است اما سردی زمستان امسال کاملاً بر فضای انتخاباتی هم اثر شدیدی گذاشته و در حالی که تنها ۳ ماه دیگر باید میلیون‌ها ایرانی، تصمیم نهایی خود را درباره رئیس جمهوری بعدی ایران بگیرند، حتی نام‌های احتمالی نامزدها هم، چندان با اطمینان به تصمیم گیرندگان و رای‌دهندگان اعلام نشده است.

این در حالی است که دو جناح بزرگ سیاسی کشور هم هنوز هیچ تصویر کاملی از نامزدهای احتمالی خود ندارند، چه رسد به اینکه برنامه‌های این نامزدها به سوال‌های سختی که باید به آن پاسخ بگویند، معلوم باشد.

از طرفی وجود موج احتمالی جدید کرونا، می‌تواند در مقدار مشارکت مردم در انتخابات اثر منفی گذارد و عده‌ای به دلیل این بیماری و احتیاط‌ها و مراقبت‌ها تمایل به حضور در پای صندوق نداشته باشند به ویژه اینکه رای گیری الکترونیک هم برای انتخابات ریاست جمهوری کاملاً منتفی شده است.

از سوی دیگر چند ماه قبل در آمریکا، انتخابات ریاست جمهوری با مشارکت حدود ۷۵ درصد برگزار شد که رکورد جدیدی بود و برای ایران که خود را در جایگاه رقابت سیاسی با آمریکا قرار داده و حالا مشارکت بالای مردم هم اهمیت فراوانی یافته، مشارکتی که برای اتفاق افتادنش به ابزارهای بسیاری نیاز هست تا شور و گرمای فراوان به فضای انتخابات بدهد، این را هم نمی‌توان نادیده گرفت که شرایط دشوار اقتصادی این روزها هم احتمالاً تاثیر ناخوشایندی بر مشارکت خواهد گذاشت و عده‌ای تحت تاثیر این گرفتاری‌های اقتصادی سراغی از انتخابات نخواهند گرفت.

در حالی که تنها سه ماه فرصت برای تمام تصمیم‌گیران و مدیران داخل در مسیر انتخابات وجود دارد که به هر طریق ممکن، گرمایی به پا کنند تا در آخرین روزهای بهار، میلیون‌ها ایرانی را علاقه‌مند به حضور در انتخابات کنند که نبود آنها در پای صندوق‌ها، پشتوانه مطمئن دولت آینده را خواهد ربود!

زندگی یعنی «یکی» در «چند» است و «چند» در «یکی»

• ادگار مورن

زیر نظر: محمود صفادار



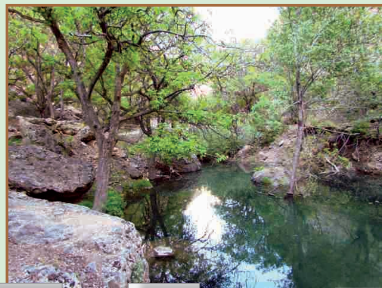
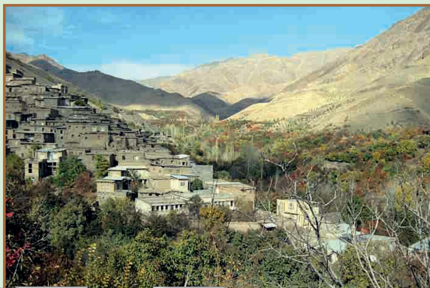
درباره عکس روی جلد

دیزباد با آسیابهای آبی مغولی

گزارش از سحر شریعتمداری

روستای دیزباد در نیشابور و چند قدمی مشهد، روستای پلکانی و شبیه به ماسوله است و تنها روستایی است که همه مردمش با سواد هستند چرا که از سال ۱۳۱۲ شمسی مدرسه داشته به طوری که این روستا به باسوادترین روستای ایران و متمدن‌ترین روستای ایران معروف شده است. تاسیس این مدرسه خانواده‌ها را تشویق کرد تا فرزندانشان را به مدرسه بفرستند، کم کم خانواده‌های بیشتری از روستا به این کار روی آوردند و همگی باسواد شدند. آب و هوای روستای دیزباد مطبوع و خنک است. این منطقه در تابستانها مقصد بسیاری از مردمی است که از گرمای شهرهایی مثل مشهد به آنجا پناه می‌برند. روستای دیزباد بالا، در ارتفاع ۲۰۰۰ متری از سطح دریا، حدودا ۱۰ درجه خنک تر از مشهد است. دیزباد میان چشمه سارهای فراوان و رودخانه‌ها قرار گرفته و درختان سرسبز و باغستانهای پر رونقی را شکل داده است. قدمت روستا به سال ۹۵ هجری خورشیدی برمی گردد. نام آن در قرن سوم **"قصرالریح"** و سپس **"چهل اشکوب"** بوده است. کمی بعدتر هم به دیزباد تغییر نام داد، اما مهم‌ترین عنوانی که این روستا در تاریخ چندین ساله خود یدک می کشد روستای آسیاب‌های آبی است که در زمان حمله مغول‌ها به این نام شهرت یافت. دیزباد یکی از روستاهایی بود که از این حمله در امان ماندو باعث شد مردم از شهرها و روستاهای مختلف به اینجا می آمدند تا گندمشان را آسیاب کنند.

گنجشک‌ها در روستای دیزباد صاحب ملک هستند. هر دیزبادی موظف است در ساخت خانه‌اش لانه‌ای برای پرندگان بسازد. اهالی لابه‌لای درخت‌ها هم لانه‌های رنگی گذاشته‌اند. در داخل استخرهایشان هم حتماً چوب کوچکی وجود دارد تا پرنده تشنه روی آن بنشیند و بی‌هراس از غرق شدن، آب بنوشد. مردم دیزباد با گویش خاصی سخن می گویند که تا حدودی شبیه گویش مردم نیشابور است. این روستا دارای خاک بسیار حاصلخیز و آبی بسیار گوارا و غنی از املاح مفید و بسیار خنک است که همراه با تجربه و دانش روستاییان به رونق باغداری در این منطقه کمک کرده است. روستای دیزباد بالا بهترین گردو و گیلاس خراسان رضوی را تولید

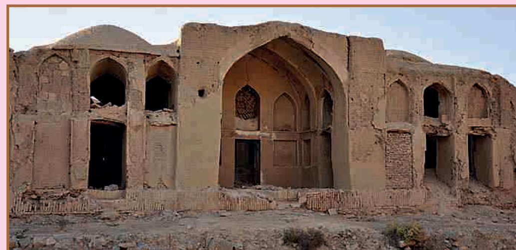





قارنه پناهگاه حیات وحش

قارنه در ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی مرکز استان اصفهان قرار دارد. قارنه از روستاهای تاریخی ایران محسوب می‌شود، به طوریکه قدمت این روستا حدود ۳۵۰۰ تا ۷۰۰۰ سال تخمین‌زده شده است. این روستا بخشی از منطقه جرقویه بوده و در پناهگاه حیات‌وحش پارک ملی کلاه قاض قرار دارد. وسعت این منطقه حدود ۵۰۰۰۰ هکتار بوده و پوشش گیاهی آن شامل انواع گندمیان، کاسنی، درمنه، علف شور، بنه و بادام کوهی می‌باشد.

جمعیت فعلی این روستا به دلیل خشکسالی‌های متعدد، از ۱۰۰ نفر تجاوز نمی کند. بناها و عمارت‌های این روستا خشتی و گلی بوده و علیرغم گذشت سال‌های بسیار همچنان پا برجا هستند. شغل اکثر اهالی در حال حاضر کشاورزی، دامداری و فعالیت در مراکز صنعتی اطراف روستا است. در نزدیکی این روستا کوه قارنه با بلندی ۳۵۰ متر و ارتفاع ۱۹۷۰ متر از سطح دریا قرار دارد که بر روی قله کوچکی که در نزدیک این کوه است نیایشگاه آناهیتا قرار دارد. آناهیتا به عنوان نماد فرشته و نگهبان آب و فراوانی و زیبایی بوده و در نزد ایرانیان دارای مقام بلند و ارجمندی بوده است. طبق بررسی‌های باستان‌شناسی، شواهدی از کاربرد تیرهای آهنی در پی این بنا وجود دارد. مصالح به کار رفته در این نیایشگاه سنگ و گچ و بست‌های آهنی است. امروزه فقط صحن این بنا باقی مانده است.

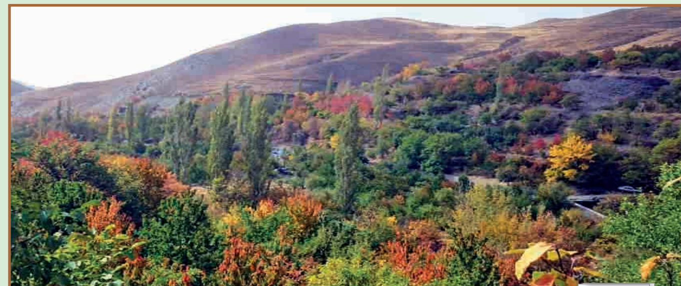
کنار این روستا و سمت کوه قارنه قبرستانی با قدمت بالا وجود دارد که در سال‌هایی نه چندان دور این روستا از روستاهای پر رونق بوده‌است. روستا به دلیل قرار گرفتن کوه قارنه در غرب آن، آب و هوایی خنک‌تر و مرطوب‌تر از روستاهای مجاور خود دارد. این روستا در گذشته دارای آب کافی بوده است که کشاورزی پر رونقی را برای اهالی همراه آورده بود. منابعی آبی که استفاده می‌شده است همگی حاصل ابداعات بشری بوده و در گذشته آب انبارها، قنات‌ها و چاه‌های آبی که در خانه‌ها وجود داشته است آب مورد نیاز روستا را تامین می کرده‌اند. آب انبار بزرگ این روستا که بیشتر شبیه یک دریاچه مصنوعی است، در زمان قدیم در طول سال آب داشته و آب خود را از سیلاب‌ها و قنات‌ها تامین می کرده است. طبق گفته اهالی آب این دریاچه در زمستان یخ می‌بسته و در بعضی موارد ضخامت آن به حدی بوده‌است که یک گله دام می‌توانسته از روی آن عبور کند. این روستا در دهه ۱۳۴۰


می کند، محصولاتی که کاملاً ارگانیک هستند و چنان کیفیتی دارند که باعث می‌شوند مردم از اقصی نقاط ایران به این روستا بیایند. این منطقه در رده صادرکنندگان عمده گیلاس و آلو به بازارهای اروپایی و حاشیه خلیج تبدیل شده است.

از جمله مراسم زیبای مردم این روستا، می‌توان به مراسم چیله بجست اشاره کرد که نوعی جشن شکرگزاری است و در شب آخر بهمن ماه برگزار می‌شود. این جشن بسیار شبیه به جشن چهارشنبه سوری است.

از دیگر آداب و مراسم معروف دیزباد، مراسم **نوحصار** است که در آخرین جمعه مرداد برگزار می‌شود. این مراسم عموماً میزبان ساکنین روستا و سایر مردم از شهرهای اطراف است. حتی بسیاری از ساکنین قبلی روستا که اکنون در آن زندگی نمی کنند، برای شرکت در این مراسم به روستا برمی گردند. اگر قصد سفر به روستای دیزباد را دارید، این روستا در ۷۵ کیلومتری مشهد قرار دارد و مسیر آن پر پیچ و خم است و باید با احتیاط پیش بروید. وقتی وارد جاده نیشابور می‌شوید، می‌توانید توربینهای بادی را ببینید که نشان دهنده نزدیک بودن روستای بادها و دیزباد است. بعد از اینکه از رباط فخر داوود عبور کردید که در ۶۲ کیلومتری مشهد است، به سمت راست رفته و ۱۳ کیلومتر دیگر را طی کنید تا به دیزباد برسید.



دچار کم آبی می‌شود که علت آن استفاده نادرست از آب‌های زیرزمینی با حفر چاه‌های عمیق با دبی خروجی بالا است. خشکسالی علت اصلی کوچ اهالی به دهستان‌های اطراف و شهر اصفهان است. با وجود کم آبی مردم این روستا هنوز هم به کشاورزی مشغول‌اند و چهره این روستای تاریخی را زنده نگاه داشته‌اند. با عبور خط لوله انتقال آب از کوهرنگ به یزد از کنار کوه قارنه، این روستا سهمیه آب شرب را به دست آورد. روستای قارنه به‌عنوان یک روستای خان‌نشین، چند سرای اربابی دارد.

در اطراف بافت کلی روستا نیز دیواره‌ای بلند و چند برج از خشت و گل هستند و لاشه‌چینی‌های سنگین به‌چشم می‌خورد. این قلعه قدیمی روستا که فقط بقایای آن دیده می‌شود، چند خانه اربابی با تزیینات بسیار پرکار نقاشی دیواری، تزیینات مقرنس، کاشی کاری هفت‌رنگ، گچ‌بری، آیینه کاری و نماسازی‌های آجری دارد. هم‌چنین دارای چهار حیاط و هشتی‌های مرتبط با آن است و هر حیاط به‌جز فضای سبز، دارای چاه‌های آب، حوض و فواره است. از دیگر دیدنی‌های تاریخی این روستا سه آسیاب آبی، یک آسیاب مال کش، یک یخچال زیرزمینی، حسینیه، مسجد، حمام و کوره زغال پزی می‌باشند.



سلین کردستان با بافتی کمانی



روستای سلین یکی از روستاهای بسیار زیبای هورامان کردستان ایران است. این روستا مسیر مریوان به **هورامان** تخت و روستای گردشگری **هجیج** قرار گرفته و این یکی از مزیت‌های گردشگری روستا در برنامه‌ریزی تورهای گردشگری است که به علت قرارگیری در منطقه حفاظت شده کوسالان، از تنوع گونه‌های گیاهی و جانوری برخوردار است. به علت احداث سد داریان در سالهای اخیر، آب دریاچه پشت سد بخشی از زمین‌های روستا را در برگرفته و به همین دلیل روستای سلین آخرین روستائی است که در آن از طریق قایق، تردد به سایر روستاها مانند هجیج انجام می‌شود. البته با احداث سد **داریان**، روستای سلین نیز بر حاشیه این دریاچه قرار گرفته که موجب گسترش ورزش و تفریحات آبی به ویژه قایق سواری در فاصله روستای سلین با سایر روستاهای مجاور شده است. اهالی روستا بسیار خونگرم و مهمان نواز و دارای تحصیلات عالیه می‌باشند که زبانزد منطقه است. زبان مردم روستا کردی هورامی و مانند سایر مناطق هورامان، تمامی اهالی روستا، لباس‌های زیبای کردی بر تن می‌پوشند. بافت مجموع خانه‌های روستا به شکل یک کمان است که الگوی ساخت آن از روی رودخانه سیروان که در پایین این روستا جریان دارد برگرفته شده است.

از دیدنی‌های این روستا **قرآن تاریخی سلین** است که بعد از قرآن نگل، تاریخی‌ترین قرآن موجود در کردستان است. این قران با خط کوفی وبر روی پوست آهو نوشته شده است.

هوار دره ویان، از جمله جاذبه‌های طبیعی این منطقه است. هوار دره ویان در دامنه کوه کوسالان از مناطق بسیار خوش آب و هوا و زیبای منطقه هورامان است که طی سال‌های اخیر تورهای گردشگری بسیاری در این منطقه اجرا شده است. معرفی زندگی مردم هوارنشین به همراه فرهنگ و معماری ساده و زیبای آن از جمله جاذبه‌های هوار دره ویان و سایر هوارهای این روستا مانند هوار "**هشه دول**" می‌باشد. از دیگر دیدنی‌های روستا می‌توان به آبگرم معدنی آوه تال، آبشار فصلی روستا و باغات انبوه درختان انار اشاره کرد.

مراسم **نیشت** از جمله آیین‌های زیبای این روستا است. این مراسم که در چهلمین روز پاییز هر سال برگزار می‌شود نوعی مراسم شکرگزاری برای محصولات باغی است که در هوار دره ویان برگزار می‌شود که همراه با زیارت بابا حیرانی از بزرگان منطقه هورامان می‌باشد و اکنون تبدیل به یکی از جاذبه‌های روستا سلین شده است.



فراموش نکنید که حتماً از محصولات و صنایع دستی آن هم دیدن کنید. کلاش بافی، جاجیم بافی، جولایی و ارغوان بافی از صنایع دستی روستای

خدایا هنر، چقدر بلند و عمر، چه اندازه کوتاه است • گوته

از هر دری سخنی

مالیات حقوق سال بعد چقدر است؟

طبق مصوبه بودجه ۱۴۰۰، در سال آینده حقوقهای تا ۴ میلیون تومان از مالیات معاف است. از ۴ تا ۸ میلیون تومان ده درصد، یعنی حداکثر (۴۰۰ هزار تومان). از ۸ تا ۱۲ میلیون تومان ۱۵ درصد یعنی ۶۰۰ هزار قبلی به اضافه ۶۰۰ هزار بعدی جمعا یک میلیون تومان. از ۱۲ تا ۱۸ میلیون تومان ۲۰ درصد یعنی یک میلیون تومان به اضافه یک میلیون و دویست هزار تومان می‌شود حداکثر دو میلیون و دویست هزار تومان، یعنی کسی که ۱۸ میلیون تومان حقوق می گیرد دو میلیون و دویست هزار تومان آن را مالیات می‌دهد. ضریب مالیاتی ۱۸ تا ۲۴ میلیون تومان ۲۵ درصد است یعنی جمعاً حداکثر سه میلیون و ۷۰۰ هزار تومان مالیات به کارمندی که ۲۴ میلیون تومان حقوق و مزایا دریافت می کند تعلق خواهد گرفت. از ۲۴ میلیون تومان تا ۳۲ میلیون تومان ضریب مالیاتی به ۳۰ درصد افزایش می‌یابد یعنی فردی که ۳۲ میلیون تومان حقوق و مزایا دریافت می کند ۶ میلیون و یکصد هزار تومان آن را باید مالیات بپردازد. مالیات حقوق و مزایای بیش از ۳۲ میلیون تومان ۳۵ درصد تعیین شده است که با توجه به سقف حقوق و مزایای پرداختی ۳۲ میلیون تومان طبیعی است که این ضریب مالیاتی اصولاً قابل اعمال نیست یعنی نمایندگان مجلس، کمیسیون تلفیق و دولت تلاش جامعی صورت دادند تا دارندگان حقوق‌های بالا بتوانند تا ۲۶ میلیون حقوق خالص دریافت کنند. البته لازم به ذکر است که قضات، اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها و پزشکان از این قاعده مستثنی هستند. طبیعی هم هست چون قدرت نفوذ بالایی در نظام تصمیم گیری کشور دارند و بر طبق ضرب‌المثل معروف: چاقو هرگز دسته خودش را نمی‌برد... تلاش می کنند که خیلی فشاری به عزیزان وارد نشود.

ضعف‌های روش پذیرش دانشجوی دکترا

دکتر پورعباس که زمانی رئیس سازمان سنجش بوده و در حال حاضر هم عضو هیئت علمی دانشگاه امیر کبیر است، اخیراً در گفتگو با ایسنا به نکات جالبی در رابطه با پذیرش دانشجوی دکترا اشاره کرده که خلاصه‌اش چنین است:
روندی که پذیرش دانشجوی دکتری در حال



حاضر دارد باعث شده تا افرادی جذب شوند که به جای هوش، استعداد، دانش و سطح علمی خوب، دارای استعداد محفوظات خوبی هستند و توانایی تحلیل و به دست آوردن نتایج را ندارند به همین خاطر دانشجویان که عمق علمی خوبی دارند اما محفوظات ضعیف‌تری دارند در آزمون‌های پذیرش دانشگاه‌ها که غیر استاندارد و غیر کاربردی است موفقیت لازم را کسب نمی کنند ولذا این دانشجویان پس از ورود به دانشگاه با دو مشکل عمده مواجه می‌شوند یکی مشکل زبان که بعضا دو-سه سال طول می کشد تا حد نصاب زبان را کسب کنند و نکته دیگر اینکه در این مدت درگیر تقویت حافظه خود می‌شوند در حالی که شرایط جذب دانشجو در مقطع دکترا در گذشته بسیار بهتر و کاربردی‌تر بود... وی به این نکته هم اشاره کرد که زبان تحقیق، انگلیسی است و اگر دانشجو بخواهد در حین تحصیل به یادگیری زبان بپردازد این امکان وجود ندارد.

رکود بازار مسکن در بهمن ماه



بر اساس آمار اعلام شده در بهمن ماه امسال در تهران کمتر از چهار هزار آپارتمان معامله شد که گرچه در مقایسه با ماه قبل ۱۱ درصد رشد داشت اما در مقایسه با بهمن سال گذشته، هفتاد درصد کاهش نشان می‌دهد و این درحالی است که در کشورمان همیشه در بهمن ماه، بیشترین خرید و فروش ۶ ماهه دوم سال صورت می گیرد. اصولاً افزایش قیمت مسکن در تهران و به تبع آن در کل کشور به اندازه‌ای غیرقابل پیش‌بینی و خارج از قاعده بوده که توان خرید مسکن برای بسیاری خانواده‌ها وجود ندارد و تا زمانی که مسکن از یک کالای سرمایه‌ای به یک کالای مصرفی تبدیل نشود، دلالی و سوداگری در آن اجازه خانه‌دار شدن به اکثریت مردم را نمی‌دهد.

فاصله طبقاتی پایتخت

طبق آخرین گزارشی که مرکز آمار ایران ارائه داده، متوسط قیمت یک مترمربع خانه کلنگی در تهران به بالای ۴۱ میلیون تومان رسیده که در مقایسه با پاییز سال گذشته ۱۲۰ درصد افزایش داشته است. اما جالب توجه کمترین و



بالاترین قیمت هر مترمربع خانه کلنگی در مناطق مختلف تهران است که فاصله طبقاتی عجیب این کلانشهر را به خوبی نشان می‌دهد. این فاصله بین فقیرترین و غنی‌ترین مناطق پایتخت نه پنج یا ده برابر، که بیش از بیست برابر است.
کمترین قیمت ۶ میلیون و ششصد هزار و بالاترین قیمت هر مترمربع ۱۵۵ میلیون و ۶۰۰ هزار تومان بوده است. البته برخی اطلاعات به دست آمده از دفاتر املاک نشان می‌دهد که حداکثر قیمت در برخی مناطق بیش از حداکثر اعلام شده توسط مرکز آمار است چرا که در برخی محله‌های شمال شهر قیمت هر متر خانه کلنگی تا حدود متری ۱۹۰ میلیون تومان هم پیش رفته است.

خداحافظی شهاب حسینی از اینستاگرام

متاسفم که آنچه انتظار داشتید نبودم

شهاب حسینی با انتشار نوشته‌ای به شکل ضمنی به انتقادات چند وقت اخیر درباره واکسن زدن در آمریکا پاسخ داد و از شبکه اجتماعی اینستاگرام خداحافظی کرد.

به گزارش عصر ایران شهاب حسینی نوشت:

«گفت: سنگی که طاقت ضربه های تیشه را ندارد، به تندیسی زیبا بدل نخواهد شد.می‌بخشید اگر الگویی نبودیم که مقبول نظر افتد چون اصلا الگو نبودیم. کی گفت که بودیم؟ در جهانی که زیستگاه مردان و زنانی بزرگ بوده، ما را چه به الگو بودن؟ همواره خود جوینده الگویی بودیم تا رمز جاودانگی بیاموزیم و نیفتیم مگر در سیر آنان که دلسپرده راه حق و حقیقت بودند و جان بر سر این عشق به جان آفرین پیشکش کردند. بسیارند. بجویید، میابید...درست می گویید. وصلم. اما نه به آنجا که پندار شماست. به ریسمانی که به آن چنگ زدم تا پراکنده و متلاشی نشوم.**حبل الله**، که مهر و کرامتش در دسترس همگان است. اگر نمی بینیم، مشکل از ماست. قدردان مهر عزیزانی هستم که همواره و در هر شرایط بنده را از لطف حمایت خود محروم نکردند. برایشان طول عمر با عزت و





عاقبت خیر آرزو می کنم.اما نارفیقان نسبتاً محترم! سیر بنده کوچک در طی بیست و هفت سال از عمق ناکجا و رسیدن به اینجا در پیشگاه چشمتان نبود؟ آنچه که غیر از خدای بزرگ و ارادت به خاصان درگاهش مرا به پیوند با آن نسبت می‌دهید، چنانچه می‌توانستند، خود را از گزندهای روزگار حفظ می کردند. و گرنه من بنده آن دمم که ساقی گوید، یک جام دگر بگیر و من نتوانم.

قصه کوتاه که متاسفم که آنچه انتظار داشتید نبودم چون وامدارتان نبودم. گفت، آنچه هستی هدیه خداست به تو و آنچه می شوی هدیه توست به خدا.غایتم تبدیل این وجود خاکسار به گوهری است در شأن پیشکش به پیشگاه پروردگار. همین و بس... **گویند سنگ لعل شود در مقام صبر، آری شود ولیک به خون جگر شود.**

از آنجایی که بنده متعلق به نسل فضای مجازی نیستم، ترجیح می‌دهم ادامه زندگی را همچون پیش، در فضای حقیقی تجربه کنم. لذا از اینستاگرام، رفع زحمت می کنم و دنبال کنندگان مجاز را با دنیای خود تنها می گذارم.

حق ماندگار، پایدار، و نگهدار. آمین.

امضا، شهاب حسینی، ملقب به صفر کله گنده.

اینها با بازار پول و سهام چه می کنند؟

دنیای ثروتمندان دنیای عجیبی است. همانقدر که خوشبختی‌های آنها بزرگ است گاهی شکست‌های آنها هم اعجاب‌آور است مثلاً همین هفته پیش بلومبرگ خبر داد که ارزش سهام شرکت آمریکایی خودروسازی تسلا سقوط کرد و **ایلان ماسک** صاحب این شرکت تنها در عرض ۲۴ ساعت بالغ بر ۱۵ میلیارد دلار از ثروتش را از دست داد. به رقم خوب دقت کنید. ۱۵ میلیارد دلار معادل کل درآمد ارزی بسیاری از کشورهای دنیا در عرض یک سال است. البته نباید چندان برای ایشان دل سوزاند چون این جناب در طول سال گذشته در چند نوبت شاهد افزایش قیمت ارزش سهام و بیشتر شدن ثروتش بود و حالا هم به قول معروف با وجود این ضرر جدید از سال قبل حسابی ثروتش بیشتر شده اما سقوط اخیر سهامش باعث شده تا از جایگاه نخست ثروتمندترین فرد جهان به رده دوم برود.

ضمناً بد نیست بدانید که این آقای ۴۹ ساله حالا



۱۸۳ میلیارد دلار دارایی دارد و با رقیبش جف بزوس مدیرعامل آمازون به عنوان ثروتمندترین فرد جهان تنها ۳ میلیارد فاصله دارد.

نفوذ این افراد تا جایی است که کوچکترین اظهارنظر و یا رفتارشان بازارهای بورس را به هم می‌ریزد. مثلاً به محض سرمایه‌گذاری ۵ میلیاردی ایلان ماسک در بیت کوین، قیمت این رمزارز یک مرتبه بالا رفت و به محض اظهارنظرش در مورد اینکه قیمت بیت کوین واتریوم بیشتر از ارزش واقعی آنهاست طی ۲۴ ساعت قیمت این رمزارزها از ۵۸ هزار دلار به ۴۷ هزار دلار در هر واحد رسید.

هفت برابر فرانسه اسراف



دکتر علیرضا زالی رئیس دانشگاه شهید بهشتی تهران در یک سخنرانی که ایرنا آن را منتشر کرده از یک آمار عجیب و غریب سخن گفت:

دورریز مواد غذایی در مجموع ۲۷ کشور اروپایی ۹۰ میلیون تن در سال است اما تنها در کشور ما ایران این آمار ۳۵ میلیون تن است که هفت برابر فرانسه است... به گفته او و بر اساس آمار سازمان جهانی فائو، هر شهروند ایرانی بالغ بر ۱۳۴ کیلوکالری در روز محصولات غذایی را هدر می‌دهد و اگر بدانیم که از ۹۰ میلیارد مترمکعب، ۸۰ میلیارد مترمکعب آن در بخش کشاورزی مصرف می‌شود به اهمیت بسیار بالای این میزان دورریز مواد غذایی بیشتر پی می‌بریم چرا که برای تولید کشاورزی محتاج آب هستیم و از اهمیت آب همین بس که هزاران میلیارد تومان سرمایه‌گذاری می کنیم تا کمبود آب فلات مرکزی ایران را با انتقال آب از خلیج فارس و شیرین کردن آب شور دریا جبران کنیم...

اگر خوب به این آمارها دقت کنیم به فاجعه‌ای که در حال شکل گیری است بیشتر پی می‌بریم.

راستی نه ما به اندازه فرانسه بارندگی و ذخایر آبی داریم و نه به اندازه فرانسوی‌ها ثروت و پول داریم پس چطور هفت برابر آنها محصولات کشاورزی را هدر می‌دهیم؟ اگر به پول آبی که برای تولید کشاورزی مصرف می کنیم فکر کنیم و به هدررفت محصولات کشاورزی و بهای آنها، به خوبی درمی‌یابیم که چرا وضع ما این است و وضع آنها این.



کل ساختمان را جابجا می کنند اما ما...

در همین تهران خودمان هر هفته و هر ماه خبرهایی درباره ریزش یک ساختمان به خاطر گودبرداری غیراصولی زمینی یا تخریب غیر ایمن و آواربرداری غیرفنی خانه ای در حال تخریب می‌شنویم که گاهاً جدای خسارت مادی خسارات جانی هم برجای می گذارد. حال بد نیست خبری بشنوید از جابجایی یک ساختمان ۱۳۹ ساله ویکتوریایی که کل ساختمان را بدون آنکه آسیبی ببیند مثل یک درخت از ریشه درآورده و در جای دیگری مستقر کردند! تابناک عکس این اتفاق جالب را با تیتر **جابجایی خانه ۱۳۹ ساله روی دست** را هفته گذشته روی سایت گذاشت و در شرح آن نوشت: انتقال یک خانه ویکتوریایی در سان فرانسیسکو انجام شد.

هفت هزار خودرو متعلق به صد نفر!

هفته گذشته آماری منتشر شد که نشانگر اوج بی‌عدالتی در نظام توزیع یارانه بنزین کشور است. در این آمار اعلام شد که ۱۴/۵ میلیون نفر از مردم ایران دارای یک خودرو شخصی هستند که در این حرفی نیست اما در همین آمار آمده بود که دو میلیون و ششصد هزار نفر دو خودرو به نام خود دارند. ۴۴۰ هزار نفر هم صاحب ۳ خودرو هستند. ۶۰۰ هزار نفر هم هستند که چهار تا ۱۰ خودرو دارند. ۶ هزار نفر هم یازده تا ۵۰ خودرو دارند و از همه عجیب‌تر صد نفر هم هستند که بیش از ۵۰ خودرو دارند یعنی هفت هزار خودرو مال این صد نفر است!... هفته گذشته طرح سهمیه بنزین به خانوار به جای خودرو رای نیاورد اما حداقل نمایندگان می‌توانستند طرحی را تصویب کنند که به هر صاحب خودرو فقط یک سهمیه بنزین بدهند و سهمیه بنزین خودروهای بعدی آنان حذف شود که این کار را هم نکردند.

اگر قیمت واقعی بنزین را به نرخ جهانی حداقل حدود ۱۲ هزار تومان حساب کنیم و مصرف هر کدام را حداقل صد لیتر در ماه، به این صدنفر معادل هفت میلیارد تومان ماهانه یارانه پرداخت می‌شود. یعنی هر نفر ماهی هفتاد میلیون.



در زندگی مهم این است که در مسیر رسیدن به ایده آل حرکت کنید
دکتر الهی قمشه‌ای

Mohsen.ak۲۱۲@gmail.com
محسن طیب

بر اساس سر گذشت: نادر

قسمت دوم و آخر

کوچه...

در قسمت نخست خواندید: صاحب زندگینامه جوانی است به نام "نادر" که در خانواده‌ای ضعیف زندگی می‌کند. پدر و مادر نادر با اینکه همدیگر را دوست دارند، اما همیشه دنبال راهی برای یک شبه پولدار شدن می‌گردند. آنها مستاجر زنی بیوه به نام "گلی خانم" هستند که زنی ثروتمند است ودر همان محله و در همسایگی آنها زندگی می‌کند و خیلی هم هوای خانواده نادر را دارد و... تا اینکه پدر و مادر نادر ناگهان با همدیگر اختلاف پیدا می‌کنند و از هم جدا می‌شوند. مادر نادر اعلام می‌کند قصد دارد با پسرخاله‌اش ازدواج کند. پدرش نیز دل گلی خانم را به دست می‌آورد و به طور موقت با او ازدواج می‌کند. نادر تبدیل به جوانی پرخاشگر می‌شود و مدام در کوچه با دوستانش دعوا راه می‌اندازد و... و اینک پایان زندگینامه

***

آن روزها فکر می‌کردم بدبخت‌ترین آدم دنیا هستم، چون بدبختی‌هایم هر روز بیشتر می‌شد. مادرم اعلام کرده بود که مهریه‌اش را-که سه دانگ از خانه پدربزرگم بود- می‌خواهد. بعد هم رسماً به همه گفت که قصد دارد با پسرخاله‌اش ازدواج کند. پدرم نیز خیلی زود توانست محبت گلی خانم "صاحبخانه" را جلب کند و در این کار آنقدر موفق شد که نه تنها عشق خودش را به آن زن ثابت کند، که حتی حس می‌کردم گلی خانم نیز عاشق پدرم شده است و بالاخره نیز به عقد موقت پدرم درآمد. اما روزهای سخت‌تر هنوز در راه بود، مادرم به پدرم پیغام داده بود که اگر هرچه زودتر خانه پدرش را نفروشد و مهریه او را نپردازد، از طریق قانون اقدام می‌کند و حکم تخلیه خانه را خواهد گرفت. پدرم نیز که دلش نمی‌خواست مادر و پدر پیرش به خاطر اشتباهات او اینگونه دربدر شوند، به هر دری می‌زند که شاید رضایت مادرم را بگیرد، ولی مادر راضی نمی‌شود و در آخرین پیغامش گفته بود:

-اگر یک درصد هم قرار بود رضایت بدم، حالا که رفتی با گلی خانم ازدواج کردی، دیگه امکان نداره از مهریه‌ام بگذرم...

در این میان کسی که بیشتر از من نگران بود، گلی خانم بود که به پدرم گفت: "شاید عقد موقت من و تو اشتباه بود، فکر کنم زنت سر همین قضیه روی لج افتاده و می‌خواد به بهانه گرفتن مهریه‌اش، خانه پدرت رو بفروشه تا از تو انتقام بگیره؟ "

پدرم که برخلاف گذشته، از مادرم با نفرت حرف می‌زد گفت:

-نه، اون فقط دنبال پوله و جز پول به چیزی فکر نمی‌کنه!

گلی خانم که نمی‌توانست ناراحتی پدرم و دربدری خانواده‌اش را ببیند، هرچند هفته یکبار و موقعی که می‌فهمید مادرم می‌خواهد برای خانه پدربزرگ حکم تخلیه بگیرد، یک یا دو تا سکه به پدر می‌داد و می‌گفت: "فعلاً برو این سکه‌ها رو به زنت بده و ازش مهلت بگیر، اما بهش بگو هر وقت مهریه‌اش رو گرفت باید این سکه‌هایی رو که الان از تو می‌گیره برگردونه، یادت نره ازش رسید بگیری"

و پدرم هر بار در مقابل بزرگ منشی گلی خانم احساس شرمندگی می‌کرد و می‌گفت: "من واقعاً از تو خجالت می‌کشم عزیزم"

چند ماهی به همین ترتیب گذشت، ولی مادرم که حالا نزدیک به ده عدد سکه از پدر گرفته بود، مرتبه آخر بر سر پدرم فریاد زد:

-من دیگه از این وضع خسته شدم، از بس توی خونه خواهر و عمه و دایی خوابیدم، از فامیلم خجالت می‌کشم، اصلاً واسه چی من باید خونه به دوش باشم، اون وقت تو و پسرمون همچنان تو خونه گلی خانم مجانی بشینید، مگه الان گلی خانم زنت نیست؟ پس تو و نادر برید با اون زندگی کنید، من هم میام داخل اون آپارتمان می‌شینم تا تکلیف مهریه‌ام روشن بشه!

شبی که پدرم پیشنهاد مادر را با گلی خانم مطرح کرد، صد بار مُرد و زنده شد تا بالاخره حرفش را زد. گلی خانم هم کمی فکر کرد و گفت:

-از نظر من مشکلی نیست. خوشحال هم می‌شم که تو با من زندگی کنی، نادر هم مثل پسر خودم می‌مونه!

به این ترتیب و در کمتر از یک هفته، من و پدر به منزل گلی خانم رفتیم و مادرم دوباره به آپارتمانی برگشت که سالها در کنار من و پدر، به عنوان مستاجر زندگی کرده بود. که این دیگر اوج تمسخر من توسط بچه‌های محله بود. چرا که حالا خانه مادرم و خانه گلی خانم روبروی هم و با چند صد متر فاصله از همدیگر قرار داشت. از همان موقع بود که هر وقت با دوستانم خداحافظی می‌کردم و می‌گفتم: "من دارم می‌رم خونه" یکی از آنها با طعنه می‌گفت: "کدوم خونت میری؟ منزل مامان قدیمی یا منزل مامان جدید!" و من هر بار با شنیدن این متلک‌ها، طوری قاطی می‌کردم که دیوانه می‌شدم و دعوا راه می‌انداختم. کتک می‌زدم و کتک می‌خوردم. انگار فقط در کوچه زندگی کردن و کتک کاری آرامم می‌کرد. مخصوصاً که وقتی به خانه می‌رفتم و گلی خانم مرا "پسرم" صدا می‌کرد، دیوانه‌تر می‌شدم و نفرتم از او بیشتر می‌شد. شاید به این دلیل که با خودم فکر کردم علت همه بدبختی‌های من این زن است که اگر نبود پدرم هرگز عاشقش نمی‌شد و با او رابطه برقرار نمی‌کرد و در آن صورت حتماً پدرم هر طور بود با مادرم آشتی می‌کرد و من هم اینطوری دربدر نمی‌شدم. درد بزرگترم این بود که حق نداشتم به خانه مادرم سر بزنم. هر وقت می‌خواستم به دیدنش بروم پدر با ناراحتی می‌گفت: غیرت هم خوب چیزیه، می‌خوای بری به ناپدریت سلام کنی و لابد اگر خجالت نکشی بهش می‌گی "باباتورج"! ؟

"تورج" پسرخاله مادرم بود. همان مردی که مادرم گفته بود که قصد دارد با او ازدواج کند. من هیچ وقت تورج خان را ندیده بودم. یعنی در میان فامیل مادرم، تورج با هیچ کس ارتباط و رفت و آمد نداشت و فقط چیزهایی در مورد او و از زبان بقیه شنیده بودم. آنطور که بزرگترها می‌گفتند؛ تورج خان از همان دوران جوانی یک آدم شرور و دردسرساز بود. خاله مادرم می‌گفت روزی نبود که تورج توی محل دعوا راه نندازد و هفته‌ای نمی‌گذشت که کارش به کلانتری و بازداشتگاه نکشد، از همان موقع هم تورج عاشق مادرت بود، ولی مادرت که همیشه بلند پرواز بود و دنبال یک



شوهر ثروتمند می‌گشت، آب پاکی را ریخت روی دست پسرخاله اش و گفت: من زن مردی نمی‌شم که کوچه رو از خونه‌اش بیشتر دوست داره! و بعد هم با پدرت ازدواج کرد و...

وقتی این چیزها را می‌شنیدم دلم بیشتر می‌سوخت و از خودم می‌پرسیدم: "مادرم چرا حالا و بعد از این همه سال، از پدرم طلاق گرفته و می‌خواهد زن مردی بشه که قبلاً از او متنفر بوده؟ ولی پاسخی برای این سوال پیدا نمی‌کردم و تنها احساسی که داشتم این بود که همان قدر از گلی خانم متنفر بودم، که از تورج خان بدم می‌آمد! ولی چاره‌ای نداشتم، غصه‌هایم را در خودم می‌ریختم و فقط عقده‌ام را در کوچه و سر بچه‌های محل خالی می‌کردم؛ درست مثل آن روز که وقتی گلی خانم از تاکسی پیاده شد و بچه‌ها با طعنه به من گفتند: "مامانت اومد" قاطی کردم و هر سه تا را کتک زدم و حسابی هم کتک خوردم و بعد از آنها جدا شدم و به پارک نزدیک محلمان رفتم و روی یکی از نیمکت‌ها ولو شدم و چشمانم را بستم. هنوز عصبانی بودم و دلم می‌خواست دوباره دعوا راه بیندازم و کتک بزنم و کتک بخورم تا شاید کمی آرام بگیرم و...، که انگار آن لحظه آرزویم خیلی زود برآورده شد! چرا که صدای یک نفر را که بالای سرم ایستاده بود شنیدم که با لحنی محکم گفت:

-پاهات رو جمع کن می‌خوام بشینم. هتل که نیومدی، نیمکت پارکه!

چشمانم را باز کردم و نگاهش کردم. مردی میانسال بود که وسط موهای نقره‌ای رنگش، چند تار موی سیاه دیده می‌شد. کاپشن و شلوار جین مشکی پوشیده بود و یک عینک دودی هم‌زده بود و نگاهم می‌کرد. از حالت درازکش نیم خیز شدم و آرنجم را زیر سرم قرار دادم و با لحنی محکمتر از او پاسخش را دادم: "واسه من هتله، این همه نیمکت خالی توی این پارک هست، این نیمکت "مراد" می‌ده که می‌خوای ور دل من بشینی؟ "

پوزخندی زد و خودش پاهایم را جمع کرد و مرا پس زد و کنارم نشست و گفت: "مراد نمی‌ده، اما از بچه پرروها خوشم میاد..."

هنوز حرفش تمام نشده بود که سرپا ایستادم و مشت‌هایم را گره کردم و گفتم: "به حرمت موی سفیدت ،دندونات رو خرد نمی‌کنم! ":

این بار پرصدا خندید و با دو دستش، مچ هر دو دستم را گرفت و درحالی که به سختی فشار می‌داد گفت: "اولاً نگران موهای من نباش، چون من این موها رو توی زندان سفید کردم و نه توی آسیاب! "

و بعد سرپا ایستاد و فشار دستانش بر مچ‌هایم را بیشتر کرد و ادامه داد و گفت: "دوماً هنوز اونقدر پیزوری نشدم که از یه بچه عشق دعوا کم بیارم...، حتی اگه اسمش "نادر عوضی" باشه، لقبت همینه دیگه؟ ! "

دلم نمی‌خواست کم بیاورم و با اینکه دستم حسابی درد گرفته بود، اما به روی خودم نیاوردم و گفتم: "تو اصلاً کی هستی، با من چیکار داری؟"

خندید و گفت: "خوشم میاد که واقعاً بچه پررویی، می‌دونم الان استخونای دستت داره "ذق ذق" می‌کنه و همه بدنت از درد داره تیر می‌کشه، اما باز هم پررو بازی درمیاری...، واسه همین ازت خوشم میاد!" اینها را گفت و دست‌هایم را رها کرد. مچ هر دو دستم بی‌حس شده بود، اما باز هم **به روی خودم نیاوردم و خواستم سوالم را تکرار کنم که او نشست روی نیمکت و پاسخ سوالم را داد: "من تورج هستم! همان مردی که تو فکر می‌کنی قراره "شوهر ننه"ات بشه! "**

کاملاً حس کردم همه خون بدنم در صورتم جمع شده. سر پا ایستادم و با خشم گفتم: "پس تو همون نامردی هستی که داره زندگی مارو نابود می‌کنه؟ "

آهی کشید و گفت: می‌دونم "نادر عوضی" هستی و عاشق دعوایی، ولی من واسه دعوا نیومدم، پس لات بازی درنیار و فقط گوش کن تا بفهمی دنیا دست کیه و بفهمی نامرد واقعی کیه! "

با اینکه هنوز از تورج خان متنفر بودم، اما در صدا و لحنش چیزی وجود داشت که مرا وادار به تسلیم می‌کرد. نشستم و او ادامه داد:

-آره، من یک موقعی قصد داشتم با مادرت ازدواج کنم، دوسش داشتم، ولی اون از من متنفر بود و می‌گفت "مرد کوچه به درد زندگی نمی‌خوره" من هم خودم رو کنار کشیدم و از همه فامیل بریدم و شدم بچه کوچه و...

حرفش را قطع کردم و فریاد زدم: "و بعد از این همه سال پیدات شد تا زندگی من و پدر و مادرم رو نابود کنی نامرد..."

زل زد تو چشمانم و گفت: "صدات رو نبر بالا، چون من قشنگتر از تو بلدم داد بزنم، ولی گفتم که واسه دعوا نیومدم، در ضمن اگه لقب نامرد برازنده کسی باشه، برازنده پدر و مادر خودته که آخر نامردی و بی‌صفتی هستند! حالا هم به جای اینکه رگ گردنت قلمبه بشه، خوب گوش کن تا بفهمی داستان چیه نادر آقای عوضی! تمام این ماجراهایی که داره اتفاق میوفته نقشه پدر و مادر خودته که قصد دارند با این نمایش کثیف، آن زن بدبخت "گلی خانم" رو سر کیسه کنند! نقشه‌شون حرف نداشت، قرار بود من هم در این نمایش نقش داشته باشم، پدر و مادرت وقتی دیدند و فهمیدند که گلی خانم زن ساده و روراستیه، این کلک رو سوار کردند و بعد از چند بار دعوا کردن کارشان به طلاق کشید تا مادرت مثلاً مهریه‌اش رو که سه دونگ خونه پدربزرگت باشه رو به اجرا بزاره، اما چه کشکی؟ چه دوغی؟ مهریه کدومه؟ پدر تو اونقدر هفت خط و حقه بازه که ابتدا مادرت رو به محضر برد و مهریه‌اش رو طبق توافق طرفین بخشید، یعنی مادرت مهریه‌اش رو بخشید، چون بابات می‌ترسید دخترخاله من واقعاً بخواهد سه دونگ خانه پدرش رو بگیره! مادرت هم که چشمش دنبال ثروت گلی خانم بود و هست مهریه‌اش رو بخشید و آن وقت از هم جدا شدند، ولی نمایش رو ادامه دادند و شروع کردند به بریدن گوش گلی خانم بیچاره! ابتدا به بهانه مهلت گرفتن، هی گلی خانم سکه داد، پدرت هم سعی کرد جوری ادای مردای عاشق رو درباره که زن بیچاره از ترس اینکه شوهرش بیفته زندان یا خانه پدربزرگت رو از چنگش دربیارن، هی به بابات پول داد، بعد هم که پدر و مادرت فهمیدند زمانش رسیده، این سناریوی خانه رو اجرا کردند و مادرت به آپارتمان برگشت، قسمت آخر این نمایش هم قراره امشب اجرا بشه، یعنی قراره پدر نامردت امشب به گلی خانم بگه که اگر این آپارتمان رو که سالها مستاجرش بودند و الان مادرت در آنجا زندگی می‌کنه سندش رو به نام مادرت کنه، مادرت حاضره از سه دونگ خونه پدربزرگت بگذره...! مطمئن باش این زن ساده‌ای هم که من می‌شناسم، قبول می‌کنه و همین که سند به نام مادرت بشه، پدرت هم گلی خانم رو رها می‌کنه و همراه مادرت آپارتمان رو می‌فروشند و با هم ازدواج می‌کنند و به آرزوی قدیمی‌شون می‌رسند که می‌خواهند بروند کیش زندگی کنند و یک شبه ثروتمند بشن!

تورج خان حرف‌هایش را تمام کرد و یک نفس عمیق کشید و دیگر حرف نزد. پیدا بود منتظر واکنش من است که من هم پرسیدم:

-خب شما این وسط چی کاره‌ای؟ چرا قبول کردی و الان چرا داری از این حیله کثیف پرده برمی‌داری؟

تورج خان نفسی دوباره گرفت و پاسخ داد: "قبول کردم، چون قرار بود یه پول خوبی هم نصیب من بشه، قبول کردم چون **پدر و مادرت از گلی خانم یک دیو ساخته بودن، اما وقتی شنیدم این زن بیچاره با چند مرکز خیریه کار می‌کنه و تعداد زیادی بچه یتیم رو خرج می‌ده، تازه فهمیدم بازی خوردم!** ابتدا می‌خواستم خودم برم و همه چیز رو به گلی خانم بگم، اما وقتی فهمیدم که همه رفیقات به تو لقب "عوضی" دادند، اما گلی خانم مثل یک مادر واقعی هوای تو رو داره، با خودم فکر کردم بهتره به تو بگم، شاید برخلاف

بقیه در صفحه ۶۵

انسان هر چقدر وجود ارزشمندتری داشته باشد به همان اندازه مودب است

● دکتر حسابی

چگونه به اطلاعات آمدم...

گفت‌گوی ویژه

قسمت چهارم



در شماره‌های گذشته، ۳ بخش از گفت‌وگوی متفاوت مهدی نصیری با سید محمود دعایی را خواندید و بحث به شخصیت امام موسی صدر و خاطرات آقای دعایی از ایشان و تأثیر این چهره برجسته جهان اسلام در جامعه لبنان کشید که حتی این سلوک رفتاری روی خواننده مطرحی چون فیروز، چنان تأثیری گذارد که همراه گروهش به دیدار او رفت و بعداً کنسرت ماندگاری در تقویت جریان مقاومت اجرا کرد

***این (اثر) قابل دسترس است؟!**

–بله! من فارسی و عربی‌اش را به شما می‌دهم که بخوانید و لذت ببرید! الطفلُ فی المغارةِ و امُّه مریم و جهانُ یبکیان... یا لیلةَ الاسراء یا درب من مرّوا الی السماء...

***این محصول همان برخورد آقای صدر با ایشان است؟!**

–بله و این از ماندگارترین یادگارهایی است که ایشان در جلب خاطر یک هنرمند برجسته لبنانی از خود به جای گذاشته است.

***ما در جمهوری اسلامی، فکر کنم جای خالی این نوع شخصیت‌ها را زیاد داریم، اینجوری نیست؟!**

–یک مقاله‌ای را همشهری نازنین شما، آقای مهدی دامغانی نوشته است...

***دکتر احمد؟**

–دکتر احمد مهدوی دامغانی که الان آمریکا هستند.

***خدا حفظشان کند!**

–بله مقاله ای نوشته که آن را نیز چاپ کرده ایم. در تأثیری که سروده "ام کلثوم" روی ایشان گذاشته است. آن را نیز شما بخوانید! حتماً از آن استفاده کنید!

***حالا هم در لبنان از این نوع اتفاقات (می افتد) خانم جولیا پتروس خواننده لبنانی خیلی روابط خوبی با حزب الله لبنان دارد، برای مقاومت مکرر خوانده است و بعد از جنگ سی و سه روز، خوانده که آنقدر شیفته سیدحسن بوده که پیام داده بود که تو عبایت را برای من بفرست از باب تبرک! اینها همه‌اش میراث آن سعه صدر امام موسی صدر است که رسیده به نسل کنونی شیعه لبنانی.**

–اینگونه است. (امام موسی صدر) در رابطه با مرحوم شریعتی، بزرگترین حمایت‌ها را کرد. خیلی جالب است می گفت که... یکی از علمای مطرح نجف که بعداً آمدند ایران به من اعتراض کرده است که چرا، شما از شریعتی و فلان و فلان حمایت کردید؟

در پاسخ گفت: گویا اینها نمی‌دانند من در ترجمه آثار شریعتی برای اینکه به اهل سنت برنخورد گاهی قسمت‌هایی را تعدیل می کنم و اینها آنجا فکر می کنند ایشان مثلاً وهابی است و سنی است و فلان!... در استقبال از جنازه (شریعتی) امام موسی صدر حضور یافت و با حضور ایشان تشییع خیلی شکوهمندی صورت گرفت و نماز بر جنازه مرحوم شریعتی را خواندند.

***در دمشق.**

–در دمشق من حضور داشتم.

***از نجف رفتید شما؟**

–بله. از امام (ره) اجازه گرفتم.

***ایشان (برای شرکت در تشییع مرحوم شریعتی) اجازه دادند؟**

–گفتند که شخصاً برو. یعنی گفتند به عنوان (حضور مستقل) خودت برو ...آمدم و حضور داشتم.

*** یک خاطره‌ای از مرحوم آقای خوانساری در یک گفتگویی که قبلاً داشتیم، فرمودید...**

–الان می گویم به شما. عرض می‌شود، من از آقای خوانساری، چند خاطره دارم. می دانید که امام(ره) اولین مرجعی بودند در جهان تشیع که در حمایت از جهاد اسلامی آزادی بخش فلسطین، اجازه دادند که وجوه شرعیه مصرف بشود، اجازه صرف وجوهات شرعیه را دادند. فلسطینی‌ها تصمیم گرفته بودند که نظر مساعد جوامع اسلامی را اعم از شیعه، سنی و طیف های مختلف، فتاوایی را بگیرند و این فتاوا را در یک جزوه‌ای به چند زبان ترجمه کنند و در مراسم حج با مساعدت عربستان سعودی توزیع کنند. آمدند خدمت حضرت امام(ره)، یک نفر از طرف سازمان آزادی‌بخش آمد خدمت حضرت امام(ره) و همراه او نیز آقای دکتر محمد صادقی بودند. امام(ره) فرمودند من فتوا داده‌ام قبلاً، دیگر تکرارش معنا ندارد! آقای صادقی گفته بود: اجازه می‌دهید من فتوا را برای اینها ترجمه کنم؟ گفتند: بکنید! ایشان اینها را آورده بود در خانه خودش و به بهانه ترجمه فتوای امام (ره) یک بیانیه صادر کرده بود! البته در طی آن بیانیه‌ها موارد فتوای امام(ره) را ذکر کرده بود... برای فلسطینی‌ها این بیانیه حماسی خلاصه ضدصهیونیستی ضد امپریالیستی این چنینی که در آن همه چیز هست، خیلی اکازیون بود! فتاوی دیگر هم از مرحوم آقای حکیم و از علمای الازهر گرفته بودند، از علمای لبنان گرفته بودند، از علمای اردن گرفته بودند، از علمای سوریه گرفته بودند، یک چیز جامعی شده بود و به دلیل متن حماسی و بلندی که فتوای امام(ره) داشت، این را در صدر فتاوا گذاشته بودند و تعابیری هم کرده بودند (به گونه‌ای که) الامام الاکبر المرجع الکبیر... و این (فتوا) را در پنج زبان ترجمه کرده بودند، ما هم خوشحال که از امام(ره) تجلیل شده است و آقای صادقی در پایان ترجمه آورده بود که: اَلمُمثل الامام الخمینی، محمد صادقی تهرانی! امضا کرده بودند!... امام(ره) وقتی این را دیدند، فرمودند توزیع این(متن) حرام است! این (متن جزوه) را جمع کنید!

***به خاطر آن القاب و...**

–حالا! خب ما همه متاثر شدیم و گفتیم این چیز خوبی است! من رفتم خدمت ایشان و گفتم که این چیزی که آقای صادقی گفتند، مواردی نیست که شما قبول نداشته باشید، شما همه اینها را قبول دارید، شما پیشوای مسلمان و مجاهدی هستید، ایشان گفتند: ببین، حقیقتی والاتر از الله تعالی و احدٌ که نداریم، رمز توحید است. الله تعالی واحدٌ. اگر من در یک مجلسی نگفته باشم الله تعالی واحدٌ یک شخصی مثل حاج سیداحمد خوانساری که عدالت او تا مرز

امام(ره) گفتند: ببین، حقیقتی والاتر از الله تعالی واحدٌ که ما تا حالا نداریم، اگر من در یک مجلسی نگفته باشم الله تعالی واحد ... و یک شخصی مثل حاج سیداحمد خوانساری که عدالت او تا مرز عصمت است، اگر او گفته باشد که آقای روح الله فلان جا گفته است: الله تعالی واحدٌ و من نگفته باشم من تکذیب می کنم

من گفتم من با حکم بنی صدر نمی روم. من طلبه هستم، امام اگر امر کنند می روم. گفت امام(ره) می نویسند ولی تو اجازه بده، بنی صدر هم بنویسد. برای دلجویی از او حکم بنی صدر هم برای ما گرفتند. در حقیقت من با دو تا حکم آمدم اطلاعات منتها من خودم آنچه برایم اهمیت داشت حکم امام(ره) بود

عصمت است، اگر او گفته باشد که آقای روح الله فلان جا گفته است: الله تعالی واحدٌ و من نگفته باشم من تکذیب می کنم. من کسی نیستم که اینجا بنشینم و هر کس هر چه دلش خواست از قول من بگوید. بگویم بله من قبول دارم! چرت بزنم و بگویم قبول دارم! ...این تعبیر خیلی تعبیر رسایی بود و بعد جمله دیگری گفتند. گفتند که در این جزوه به آقای حکیم اهانت شده است! آقای حکیم الان مرجع علی الاطلاق جهان عرب است و او را به عنوان مرجع دینی بعدی ذکر کرده اند و من اهانت به ایشان را برنمی تابم. این نباید توزیع بشود و توزیع آن حرام است. بعد از فوت مرحوم حاج آقا مصطفی، مرحوم آقای خوانساری مشرف شده بودند به عراق. همزمان مرحوم آقای رضا صدر هم، برادر آقا موسی، ایشان هم مشرف شده بودند. آقا رضا صدر اصرار داشت و عجیب پیگیر بود که آقای خوانساری را ببرد به دیدار امام(ره) که تسلیت بگوید برای فوت (فرزندش) یا امام(ره) بیایند دیدن آقای خوانساری به عنوان مرجعی که از ایران آمده است. معمولاً مراجع جلوس دارند می آیند دیدنشان. امام(ره) نپذیرفت. هرچه اصرار کرد ایشان، نپذیرفت!

مبنای امام(ره) می دانید چه بود؟ جالب است!

***برای اصل دیدار، چه رفتن ایشان چه آمدن (آن فرد؟)**

-بله. مبنای ایشان این بود که آقای خوانساری در مبانی نظری شان نسبت به ارتباط با دربار و رژیم، نظرشان مساعد است و ما احترام می گذاریم به (نظر) ایشان. من هم در مقابل ایشان هستم. اگر ایشان بیاید دیدن من، در آن مبنایی که ایشان انتخاب کرده است که رابطه با دربار داشته باشد، خلل ایجاد می شود و آنها نسبت به ایشان می گویند که چرا رفتید؟!

و اگر من بروم دیدن ایشان، من این مبنای ایشان را تأیید کرده ام! بنابراین اجازه بدهید، نه من بروم و نه ایشان بیاید.

***حالا که بحث به اینجا رسید، یک سوالی مطرح است، حاج آقای دعایی! حضرت امام(ره) قبل از انقلاب، این ایده را مطرح کرده بودند که روحانیت نمی خواهد در مصادر اجرایی قرار بگیرد و وزیر و پست های اجرایی و... بیشتر می خواهند به عنوان مرشد و راهنمایی کننده باشد، مظهر اتحاد دینی و ملی باشد، خب بعد که آمدند ایران و اتفاقاتی که افتاد و اینها، عوض شد.**

اول هم نظرشان این بود، اعمال می کردند. یعنی حتی در جریان انتخابات ریاست جمهوری کاندیدای حزب جمهوری اسلامی، مرحوم آقای بهشتی بود و یک مراجعه خیلی طولانی را آقای هاشمی (خداوند رحمتشان کند) با امام(ره) داشتند که امام(ره) اجازه دهند (که آقای بهشتی کاندیدا شود) ولی امام(ره) قویاً نهی کردند. چون اعتقادشان بر این بود که روحانیت نباید در امور اجرایی شرکت کند.

***ولی اگر این عملیاتی می شد به نظر می آید ما شاید امروز، با خیلی از آفات مواجه نبودیم.**

-قطعاً اینگونه است. منتها خب، شرایطی پیش آمد که امام(ره) با کاندیداتوری مقام معظم رهبری در آن موقع موافقت کردند.

*** سوال دیگری مطرح است، شما چقدر با این ایده و گزاره موافق هستید که ما بعد از ۴۲ سال از پیروزی انقلاب، لازم است که برگردیم و این تجربه ۴۲ ساله را هم به لحاظ گفتمانی و شعارها و هم به لحاظ عملکردی که این سالیان داشتیم یک محاسبه و یک بازنگری و یک بازبینی داشته باشیم.**

-در حقیقت آسیب شناسی کنیم.

***آسیب شناسی کنیم. چون کسی که مقام عصمت نداشته و کسی هم مدعی عصمت هم نبوده، چه ایرادی دارد که ما برگردیم و نقاط قوت را حفظ کنیم؟**

-یک فضایی را تصور کنید که اگر چنین می بود، چه می شد. شما تصور کنید که اگر مرحوم مطهری از دست نمی رفت، یک شخصیت ایدئولوگ تأثیرگذار و برنامه ریز اساسی و بنیادین مثل ایشان را می داشتیم.

***و (فرد) شجاعی که می رفت با امام(ره) گاهی محاجه می کرد و حرفشان را به امام(ره) می زد.**

-و اگر شخصیتی مثل مرحوم بهشتی که بسیار مدیر، مدبر، و فوق العاده سازمان دهنده و تشکیلاتی بود و همچنین شخصیتهایی مثل مرحوم باهنر را. مرحوم مفتح و بزرگانی مثل مرحوم مهدی عراقی را از دست نداده بودیم و اگر می داشتیم به کجا می رسیدیم.

***عرض کنم که اگر اجازه بدهید برویم سر مسئولیت جنابعالی در موسسه روزنامه اطلاعات که از طرف حضرت امام(ره) منصوب شدید و تا امروز هستید و روند موفقی داشتید و همچنین تنشها و چالشهایی که همیشه بین اطلاعات و کیهان بوده و...**

و هست!

***و هنوزم هست و این دو همیشه رقیب بوده اند. از جمله دو دورانی که من در کیهان سردبیر و مدیر مسئول بودم، چالشهایی بود، یادم هست که آقای حجتی کرمانی بعد از پایان جنگ مقاله ای با عنوان عصر خردگرایی نوشتند، آقای مرحوم سعیدی سیرجانی مقالاتی نوشتند، نقد کردیم، مقاله مذاکره مستقیم آقای مهاجرانی بود و بعضی از قصه های دیگر، حالا من مایلم که شما... اولاً می خواهم بگویم این تقابل بیشتر در چه دوره ای بود؟ دوره قبل از من بود بعد از ما آقای شریعتمداری آمد، حادترین دوره اش .دوره خودم را دوست دارم نقد کنید الان. من بشنوم نقد شما را.**

-گستاخی نمی کنم. شما همیشه عمل به تکلیف کردید و الان در اوج تکامل و شکوفایی خودتان هستید. بین کیهان و اطلاعات از قدیم رقابتهایی وجود داشته است.

***معذرت می خواهم، ما یک شوخی می کردیم می گفتیم برای اطلاعات بیشتر کیهان بخوانید!...**

-خدمت شما عرض می شود، از قدیم این دو رقابتهایی با هم داشتند، چون به هر حال، انگیزه تاسیس کیهان، رقابت با اطلاعات بود، شاه می خواست در مقابل مرحوم مسعودی، یک مانوری بدهد و یک پایگاه جدیدی را تاسیس کند و می آید امکاناتی را در اختیار مصباح زاده قرار می دهد و به هر حال به این صورت عمل می شود.

***ظاهراً شاه توجه داشته و می خواسته مثلاً کیهان صبغه انتقادی بیشتری داشته باشد، یعنی به این انگیزه...**

-البته ما خمیرمایه شاه را در این نمی بینیم که انتقادی باشد ولی خب

***حالا برای...**

-فرصت طلبی خودش (مصباح زاده) هم ایجاب می کرده که مشی ای را انتخاب کند که روشنفکران را جذب کند. بگذریم... به هر حال بعد از انقلاب در کیهان انجمن اسلامی تشکیل می شود و طیفی می آیند و جمعیتی را خلاصه جذب می کنند و آقا جلال رفیع ما با آقای دکتر هادی و مرحوم آقای مبشری می آید و به هر حال درگیری بین اتحادیه انجمنها و انجمن اسلامی کارکنان کیهان و قدیمی های کیهان، معضل ایجاد می کند و این معضل مدتی که آقای مهدیان می آیند برای حل آن که مرحوم آقای عراقی در مسیر کمک به ایشان می آیند که شهید شد و خلاصه امام(ره) تصمیم می گیرند که نماینده ای انتخاب کنند که مسائل حل شود، آقای دکتر یزدی را انتخاب می کنند. آقای دکتر یزدی هم می آید و

بقیه در صفحه ۵۷

راز گیاهان آرامش‌بخش

مترجم: نیلوفر یوسفی

جانوی هریسون نوازنده و موسیقیدان، فهرستی از گیاهان مقدس، مجموعه‌ای از گیاهان محبوب و مقدس، از نیلوفر آبی در شرق گرفته تا ریحان در غرب را گرد آورده است. اما این گیاهان نماد چه هستند؟ آیا آنها امروزه به همان اندازه گذشته برای آدم‌ها اهمیت و محبوبیت دارند؟ چه کسانی به این گیاهان احترام می‌گذارند و آنها را ستایش می‌کنند؟

نماد نوازش خدا



نیلوفر آبی، در میان آب‌های تیره می‌روید

نیلوفر آبی برای کسانی که در فضای معنوی مشرق‌زمین پرورش یافته‌اند، یادآور مفاهیم و داستان‌های بسیار است. برای هندوها، گل زیبای نیلوفر آبی، نشان زندگی و زایندگی و طبق باورِ بودایی‌ها این گل نشان پاکی و تقدس است. این گل در میان لجن و آب‌های تیره می‌روید و هرچند ریشه‌های آن در لجن قرار دارد اما گل خود را به زیبایی و پاکی روی آب شناور می‌کند.

افسانه‌ها چنین روایت می‌کنند که نیلوفر آبی از ناف خدای ویشنو پدید آمده است در حالی که برهما در میان آن نشسته بوده است. گروهی بر این باورند که دست‌ها و پاهای فرشته‌ها مانند نیلوفر آبی است و چشمان آنها همانند گلبرگ‌های آن است و می‌گویند که نگاه و نوازش خداوند هم به نرمی غنچه‌های نیلوفر آبی است. در مکتب هندوئیسم چنین آموخته می‌شود که در درون هر انسانی روح مقدس نیلوفر آبی جاری است.

گیاه ضد شیطان



داروَش، این گیاه منحصر به فرد است و میوه‌های ریز آن در برگزاری مراسم مذهبی و برای شفابخشی به کار می‌رود.

امروزه داروش بیشتر اوقات با کریسمس درهم آمیخته است، اما داستان نمادین آن به دوران دیرین کاهنان و سلتیک‌ها باز می‌گردد. آنها بر این باور بودند که داروش عصاره و جانمایه تارانیس، خدای سلتیکی خورشید و آسمان و تندر را در خود دارد و هر درختی که داروش در میان شاخه‌های آن بروید، آن درخت مقدس خواهد بود. انقلاب زمستانی زمانی است که کاهن اعظم، خرقه‌ای سفیدرنگ می‌پوشد و داروش‌های مقدس را با داسی طلایی از میان شاخه‌های درخت بلوط می‌چیند. در گذشته اعتقاد بر این بود که این گیاه دارای

آیا ما شاهد پایان تاریخ هستیم؟

نظریه‌پرداز معروف جهان می‌گوید همه‌گیری کرونا برتری پکن را سرعت خواهد بخشید. این همه‌گیری کفه اقتصاد را به سمت شرق دور متمایل خواهد کرد. لور ماندویل در نشریه دی‌ولت آلمان با فرانسیس فوکویاما در پایان سال ۲۰۲۰ گفتگو کرده و از او درباره پایان تاریخ نیز پرسیده است، فوکویاما معتقد است که همه‌گیری کرونا برتری پکن را سرعت خواهد بخشید. فرانسیس فوکویاما که در دانشگاه استنفورد درس می‌دهد، در زمره‌ی بلندآوازه‌ترین مورخان و سیاست‌پژوهان دوران است. فوکویاما با نظریه‌ی «پایان تاریخ» شهرت یافت. اکنون که همه‌گیری کرونا اوضاع جهان را واژگون کرده، فوکویاما جهان را چطور می‌بیند؟

ولت (Welt): سال ۲۰۲۰ به تاریخ پیوست. چه درس‌هایی باید از این سال دشوار بگیریم؟

فرانسیس فوکویاما: مهم‌ترین آموزه باید این باشد، که بفهمیم، چه چیزی جوامع متفاوت ما را در جنگ با ویروس یاری داد. بعضی جوامع خیلی موفق و بعضی کم توفیق بودند. تفاوت بین کشورها چشم‌گیر بود. بعضی می‌گویند نظام‌های اقتدارگرا در کنترل ویروس موفق‌تر بودند. اما اگر دقیق‌تر ببینیم، کارآمدی ربطی به این نداشت، که نظام سیاسی دموکراتیک بود یا نه؛ چنان که خیلی از کشورهای دموکراتیک، مثل کره‌ی جنوبی، ژاپن و تایوان خیلی خوب با مشکل کنار آمدند. در اروپا هم شاهد تفاوت‌ها بودیم، که نشان می‌دهد، مشکل ربطی به مساله‌ی دموکراسی ندارد، گو اینکه، الان دیگر، کم و بیش تفاوت‌ها کمرنگ شده، و ظاهرا به شکلی یکدست شده است.

پس ریشه‌ی تفاوت‌ها کجاست؟

مولفه‌های دیگری اهمیت دارند، از همه مهم‌تر، توانایی دولت‌ها در واکنش به شرایط اضطراری در بخش سلامت است و من فکر می‌کنم، این مساله خیلی مهم است، که شرق آسیا از یک سنت قوی بهره‌مند است، یعنی یک سنت خدمت فن‌سالارانه (تکنوکراتیک) حکومتی، که آبدیده شده و بدون دخالت نیروی سیاسی کار می‌کند. از قضا در چین تلاش برای دخالت سیاسی در ابتدا، یعنی زمانی که حکومت سعی می‌کرد همه‌گیری را مخفی کند، خیلی چشم‌گیر بود، اما وقتی حکومت روشش را تغییر داد، چین نشان داد چقدر کارآمد است.

یک مولفه‌ی دیگر اعتماد عمومی است. در کشورهایی مثل آمریکا و برزیل، که جامعه قطبی شده است، واکنش‌ها مناسب نبودند. وقتی آدم‌ها به یکدیگر و به حکومت‌شان اعتماد ندارند، آنچه نهادها و ادارت تجویز می‌کنند را رعایت نمی‌کنند. به ویژه وضع آمریکا وخیم بود، چون قطبی‌سازی جامعه در چهار سال اخیر بسیار تشدید شده بود. ماسک زدن در آمریکا تبدیل به یک عمل سیاسی شد، چیزی که در عموم کشورها اصلا موضوعیت نداشت و به عنوان یک ضرورت پذیرفته شده بود.

و نهایتا الگوها اهمیت دارند.

رئیس جمهورهای پوپولیست مثل دونالد ترامپ، که از انجام عملی که محبوبیت عمومی ندارد سر باز می‌زنند، نتایج بسیار ضعیفی گرفتند. در حالی که سه مولفه کلیدی عبارتند از: کارآیی حکومت، اعتماد عمومی در جامعه و کیفیت مدیریت. متاسفانه شیوه‌ی ترکیب این سه مولفه در هر کشور، تا اندازه‌ای یک جور پیشامد تاریخ است.

آیا ما در آستانه‌ی یک «قرن آسیایی» هستیم؟

این همه‌گیری کفه اقتصاد را به سمت شرق دور متمایل خواهد کرد. اما مساله فقط چین نیست. سایر کشورهای آسیایی هم بحران را خیلی خوب مهار کردند. درباره‌ی چین اطلاعات دقیق کافی برای رصد و ارزیابی بهبود کشور نداریم.

آیا استفاده دولت از تکنولوژی دیجیتال برای

خاصیت‌های معجزه‌آسایی است و معجونی که از آن ساخته شود می‌تواند بیماری‌ها را شفا دهد و از آن به عنوان پادزهر بسیار از زهرها استفاده می‌شده است و باعث افزایش باروری در انسان و جانوران می‌شده است و از آنها در برابر نیروهای شیطانی محافظت می‌کرده است. هر چند در عمل، این کاملاً توصیه‌ای بدخواهانه بوده است، چون داروش اگر خورده شود، بسیار سمی است.

راز ارتباط معنوی



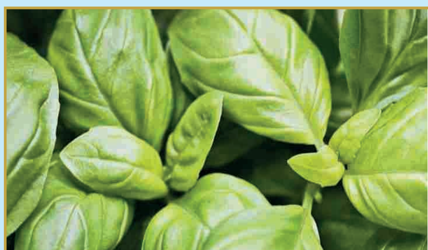
سرخپوستان مکزیک و پیروان بسیاری از قبایل بومی در آمریکای شمالی باور دارند که پیوت گیاهی مقدس است و به آنها کمک می‌کند تا با خداوند ارتباط برقرار کنند پیوت نوعی کاکتوسِ کوچکِ بدون خار است که به طور طبیعی در صحراهای جنوب غربی تگزاس و مکزیک می‌روید و مردمان بومی منطقه از آن برای مراسم روحانی استفاده می‌کردند. سرخپوستان مکزیک و پیروان بسیاری از قبایل بومی در آمریکای شمالی باور دارند که پیوت گیاهی مقدس است و به آنها کمک می‌کند تا با خداوند ارتباط برقرار کنند. آنها در مراسم عبادی خود از آن استفاده می‌کردند که باعث ایجاد توهماتی می‌شد که گمان می‌کردند شهودی به سوی واقعیتی دیگر یا جهان معنوی است. این فقط مردمان بومی نبودند که خاصیت‌های معنوی پیوت را می‌ستودند. استفاده از خاصیت‌های روانگردان کاکتوس‌ها که در ابتدا کاربردهای مذهبی داشت توسط هنرمندان و نوازندگان و نویسندگان هم از دهه ۱۹۵۰ به بعد رواج پیدا کرد. کن کیسی، داستان‌نویس آمریکایی، می‌گوید فصل اول کتاب "پرواز بر فراز آشیانه فاخته" را سرمست از اثر روانگردان پیوت، نوشته است.

گیاه زمین مقدس

هر جا که این گیاه بروید، خود به خود همانند سرزمین مقدس وریندا‌وان خواهد شد و جایی که این گیاه مقدس به فراوانی یافت می‌شود. مسلک‌های گوناگون، در عبادت‌های روزانه خود در معابد و



ریحان در میان فرقه‌های گوناگون مسیحیان ارتدوکس به خصوص در کلیساهای یونانی، هم گیاهی مقدس است و مسیحیان ارتدوکس بر این باورند که این گیاه در جایی که خون مسیح ریخته، روئیده است و از آن زمان ریحان با عبادت و پرستش صلیب بخصوص در دوران روزه بزرگ بسیار مرسوم شده است.



تمامیت طلبی، چین را به خطری بزرگ‌تر از آنچه اتحاد جماهیر شوروی بود، تبدیل نمی‌کند؟

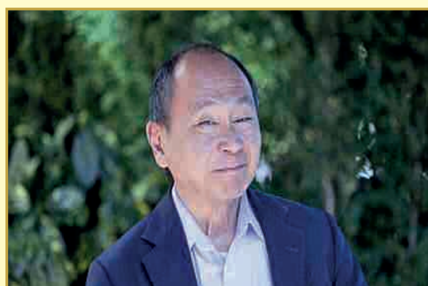
قطعا این در قیاس با اتحاد جماهیر شوروی به مراتب چالش بزرگتری است. هیچکس حق ندارد موضع خنثی و پذیرنده داشته باشد. ما باید آماده‌ی بدترین سناریو باشیم، و بخصوص در نظر داشته باشیم، که رشد چین متوقف نخواهد شد. در عین حال، نباید فراموش کرد، که این مزیت‌های ظاهری احتمالا دیر پا نخواهند بود. به احتمال قوی، چین در سال‌های پیش رو، با مشکلات فراوانی دست به گریبان خواهد بود. بدهی چین سنگین است، و ملت چین هرگز پیش از این بیکاری جمعی یا پس رفت اقتصادی چشمگیری را تجربه نکرده.

نظام‌های خودکامه با تغییر به سختی کنار می‌آیند. بنابر این در کوتاه مدت باید خیلی هوشیار و مراقب باشیم، اما در بلندمدت نباید اعتمادمان را به این امر از دست بدهیم، که نظام سیاسی دموکراتیک ملزم به پاسخگویی، نظام سیاسی بهتری است.

اما فکر نمی‌کنید، که عمق بحران‌های ما فرصت‌های تازه‌ای برای کشور چین ایجاد می‌کنند؟. آیا چین از اختلافات داخلی ما برای تبدیل شدن به قدرت برتر بهره نمی‌برد؟ تکنولوژی G5 (نسل پنجم شبکه تلفن همراه) یک نمونه است که نشان می‌دهد، چطور رفتارهای بشر قابل کنترل می‌شوند... البته آنها رفتارها را در کشور خودشان کنترل می‌کنند. اما سوال این است، که آیا خواهند توانست در کشورهای دیگر هم این کار را بکنند، یا نه. ترامپ تا حدی در سیاستش در قبال چین برحق بود. او با هواوی (Huawei) و با سرمایه گذاری چینی‌ها در زیرساخت‌های حساس مخالفت کرد. اما اشتباهش این بود، که هیچ اتحاد غربی‌ای نساخت، که با آن در مقابل چین بایستد.

جدل ترامپ با دموکراسی‌های متحد تلاشش را برای ایستادگی در برابر چین خنثی کرد و گمان می‌کنم باید به شکل متفاوتی با این مساله کنار بیاید، و بین متفقین اتحاد ایجاد کند، تا جلوی پیش روی‌های چین را بگیرد. ولی باید بدانید که جنگ طولانی‌ای در پیش است و لزوما فکر نمی‌کنم ما بازنده این جنگ باشیم.

آیا دانشگاه‌های آمریکایی به حد کافی برای این جنگ مجهز هستند؟ چینی‌ها سالانه هزاران مهندس در حوزه تکنولوژی‌های آینده–محور تربیت می‌کنند، در حالی که آمریکا بدون دانشجویان آسیایی به دشواری بر می‌خورد...



البته من اینطور فکر نمی‌کنم، که وضع دانشگاه‌های آمریکایی اینقدر بد باشد. رسانه‌های محافظه کار بیشتر میل دارند روی بحران‌های فضای دانشگاه، که حول محور ایدئولوژی هویت می‌گردد تمرکز کنند. اما معنایش این نیست، که دانشگاه دیگر آموزش کیفی لازم را ارائه نمی‌دهد، یا فن‌آوری‌های پیش‌رو در حوزه‌ی تکنولوژی تولید نمی‌کند. من فکر می‌کنم، آمریکا در هر دو حوزه سعی می‌کند که دست بالا را حفظ کند. این در حالی است که دانشجویان چینی سخت کوشانه کار می‌کنند و وقت زیادی هم برای آموختن انگلیسی می‌گذارند

در سال ۱۹۸۹ در کتاب مشهورتان از پیروز غرب و دموکراسی حرف زدید، اما حالا وضع به یک کابوس جهانی شبیه است...

انسان‌ها در پایان تاریخ خوشبخت‌تر نخواهند بود، چون این پایان به انسان‌ها حس رضایت‌مندی از داشتن «هویت» را نمی‌دهد. من نوشته بودم، که خواست انسان‌ها بسنده به این نخواهد بود، که فقط شهروندان برابر باشند و سیستم سیاسی لیبرال داشته باشند. خیلی از چیزهایی که امروز اتفاق می‌افتند را آن زمان پیش‌بینی کردم. در جامعه‌ی لیبرال هم چیزهای زیادی هست، که می‌تواند موجب نارضایتی باشد.

*** ترجمه از بخش رسانه‌ای سفارت جمهوری اسلامی ایران در برلین**

علت هر موفقیتی سنجیده سخن گفتن است ● الکس مکنزی

مشاور

چرا جوانان با قلیان رفیق می‌شوند؟!



پاسخ از: محمدرضا دژکام
روان شناس/مشاور ازدواج و خانواده
عضو انجمن روانشناسی ایران

سوال: پسرم مدتی است که به صورت تفریحی قلیان می‌کشد! بارها و بارها او را دیده‌ام که در منزل و یا پس از اتمام کارش به قهوه خانه‌ای سنتی می‌رود و با دوستانش دور هم جمع می‌شوند و قلیان می‌کشند. بارها و بارها به او گفته‌ام که این رفتارش را کنار بگذارد، ولی او گوش نمی‌دهد! می‌خواستم از شما بپرسم که آیا قلیان اعتیاد آور است یا خیر؟ لطفا مرا راهنمایی کنید.

پرویز _کرج

پاسخ: خواننده گرامی! قلیان کشیدن که در حال حاضر به یک معضل اجتماعی تبدیل شده است و از آن جهت چهره‌ی منفوری به خود نگرفته است که اغلب آن را بی‌ضرر و غیر قابل اعتیادآور می‌دانند یا حداقل کم ضررتر از مصرف سیگار قلمداد می‌کنند! در حالی که آب موجود در قلیان نه تنها خاصیت تصفیه کنندگی و محافظتی در مقابل دود ناشی از سوختن تنباکو ندارد، بلکه به دلیل افزایش رطوبت باعث افزایش میزان جذب ریوی آن می‌شود و مواد سمی قلیان نه تنها کمتر از سیگار نیست، بلکه بعضی مواد خطرناکتر از سیگار است اما به علاوه مزه و طعم مناسب و سهولت مصرف این گونه تنباکوها نسبت به تنباکوهای معمولی، باعث گرایش بیشتر نوجوانان و جوانان به مصرف این قبیل تنباکوها شده است. ولی این حقیقتی است تلخ و گزنده که اعتیاد از همین قلیان کشیدن‌های ساده و تفننی و سیگار شروع می‌شود و تا سری تکان دهید، می‌بینید اسیر مخدرهایی همچون: حشیش، شیشه، کراک و غیره شده‌اید! "هرچند که جوانان نیز حرف‌ها و ناگفته‌هایی دارند که در سینه حبس شده، فرار از تنهایی و نداشتن عامل آرام بخشی بر زخم‌ها و یک سنگ صبور، باعث پناه بردن به دودی همراه با خنده‌هایی شده که پشت آن گریه‌ها نهفته است و اشک‌ها! اما این واقعیت‌ها را باید بپذیریم که هرگز از حقیقت فرار نکنیم. در پاره‌ای از موارد شاید حق با جوانان باشد، اما باید علم و آگاهی به آنان داد. چون بی‌تردید هر عقل سلیمی اگر بداند فرجام کارش کجا خواهد انجامید، سراغ هیچ چیز مضر ی نخواهد رفت. اما نداشتن شناخت کافی از عوارض و پیامدهای منفی و نداشتن ترس از عواقب آن باعث فرو رفتن در این عادت ناپسند می‌شود.

از سوی دیگر، چون کشیدن قلیان در



فرهنگ خانواده‌های ایرانی، بسیار رایج بوده، جوان این گونه نزد خود تصور می‌کند که مشکلی پیش نخواهد آمد، چرا که از بزرگترها می‌آموزد! هرچند ما باید به دنبال یافتن عوامل به وجود آورنده و نیز تحریک کننده‌ی گرایش نوجوانان و جوانان به قلیان کشیدن باشیم. از دلایل و عوامل گرایش نوجوانان و جوانان به قلیان کشیدن، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: **تنهایی، مشکلات بیکاری، شکست‌های عاطفی و عشقی، تفاهم نداشتن با خانواده و نبود درک متقابل از سوی والدین، فرار از برزخ بی‌همدمی، شاید دلایلی باشند بر گرایش جوانان! ..."**

اما قلیان فقط برای آقایان است؟! "...

جالب است بدانید زمانی قلیان کشیدن فقط مختص آقایان بود. اما حالا متاسفانه دختران و زنان نیز خیلی راحت در محافل و مجالس خصوصی، حتی در پارک‌ها و سفره خانه‌های سنتی به کشیدن قلیان روی می‌آورند و آن را نوعی کلاس و مد می‌دانند! "در حالی که بررسی‌های کارشناسانه نشان داه، تغییر دیدگاه خانواده‌ها، آگاهی و اطلاع‌رسانی درست، علمی و منطقی به نوجوانان و جوانان از طریق رسانه‌های جمعی می‌تواند تا حدودی راهگشا باشد. فراهم آوردن محیط‌هایی برای تفریح‌های سالم، ارتباط اجتماعی سالم، به کارگیری روان‌شناسان و آسیب‌شناسان اجتماعی در چارچوب زندگی‌ها آموزش مهارت‌های زندگی سالم می‌تواند نگاه و نگرش نوجوانان و جوانان به قلیان کشیدن را تغییر اساسی دهد.

...نوجوانان باید بدانند که سیگار و قلیان کشیدن، نمی‌تواند نشانه‌ی بزرگ شدن فرد باشد و وارد شدن به این ماجرا یعنی وارد شدن به یک بازی که فرجام خوشایندی ندارد! پس برای آرامش روح و روان و جسم خود، از تفریحات سالم بهره بگیرید. هیچ وقت سعی نکنید تابع احساس و وسوسه باشید. در نوجوانی و جوانی باید بتوانید برافکار تحریک کننده و وسوسه آمیز غلبه کنید تا آنگاه با افتخار، به آینده خود ببالید و اعتماد به نفس خود را به رخ دیگران بکشید و از این که همسالان به شما چیزی بگویند هرگز نهراسید!

طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

فوتبالمان لو رفته!

بعد از آخرین بازی مقدماتی جام جهانی تیم ملی فوتبال کشورمان تیم‌های حوزه آسیا این روزها که برای ادامه بازیها آماده می شوند به محض اینکه فیلم بازی‌های قبلی ما را می بینند، به بازیکنانشان توصیه می کنند که فقط خودتان را به محوطه هیجده قدم برسانید و باقی‌اش را خودایرانی‌ها انجام می‌دهند!...

البته همه می‌دانند که فوتبال برد و باخت دارد و البته بیشتر مواقع هم باختش نصیب ما می‌شود و ما دیگر عادت کرده‌ایم که بیاییم به فینال مسابقات و بعد ببازیم و بگوییم امکانات نبود!

تازه اگر هم در مواردی خاص گل بزنیم از آنجا که خوشحالی کردن را یادمان نداده و فقط گفته‌اند در مجلس ختم جلوی چشمانت را بگیر و جوری خودت را تکان بده که انگار هق هق می‌زنی، وقتی خوشحال می‌شویم، جوری چشمانمان را می کشیم که هیچ کس باورش نمی‌شود که به چشم بادامی‌ها متلکی نینداخته‌ایم و حتی اگر برویم بچه خواهرمان را بیاوریم جلو دوربین تا بگوییم ببین چه چشم‌های بادامی قشنگی دارد و او هم همان لحظه بخندد و چشم‌هایش مانند دو تا خورشید بزند بیرون...

این یعنی اگر قبل از این فیفا قصد بخشش داشت، با دیدن چشم‌های درشت بچه خواهر آل کثیر، کاملاً متوجه واقعیت شد و صورت مساله را به کل پاک کرد!

مسئولان گفتند مردم فهمیدند!

*از وقتی دولت اعلام کرد که احتکار روغن پایان یافته و افزایش قیمت روغن منتفی است، مردم فکر کردند خیلی هم ضرورت ندارد تخم‌مرغ‌هایشان را سرخ کنند و تخم مرغ آب پز هم خیلی خوشمزه است، به خصوص عسلی‌اش!

*از زمانی که دولت اعلام کرد اگر خبر افزایش چهارباره مواد شوینده درست باشد با آنها به شدت برخورد می کنیم، مردم دست به کار شدند تا با آب صابون مواد شوینده درست کنند و با سفید کننده هم مواد ضدعفونی کننده.

*به محض اینکه دولت اعلام کرد قیمت گوشت و مرغ به هیچ وجه گران نخواهد شد، مردم متوجه شدند پای مرغ و اسکلت این پرنده دوست داشتنی هم خیلی مزه بدی ندارد!

همانطور که تا دولت گفت قند به هیچ وجه گران نخواهد شد، مردم متوجه شدند چای بدون قند هم خوشمزه‌تر است و هم قند برای سلامتی مضر است.

اینجا بود که مردم متوجه شدند با گران شدن موز سیب می‌تواند جای موز را بگیرد و کاهو جای خیار را و هویج خیلی مفیدتر از پرتقال است و کدوتنبل خاصیت همه میوه‌ها را یکجا دارد!

آمار امید!

چند سال پیش بود که دولت وقت به این فکر افتاد تا آماری از وضعیت امید به زندگی جوانان به دست بیاورد و آن را منتشر کند تا مشتی محکم باشد بر دهان یاوه‌گویان، به همین منظور تحقیقی کاملاً علمی را در سال ۸۵ کلید زد و متوجه شد قریب ۴۴ درصد جوانان به آینده بهتر کشور اعتقاد دارند و ۵۶ درصد می گویند شرایط موجود کشور هیچ تغییر خاصی نمی‌کند و این سماجت مسئولان در سال ۹۵ هم ادامه داشت و نتیجه این شد که این سال آن ۴۴ درصد متوجه اشتباهاتشان شدند و گفتند وضع کشور در آینده بدتر خواهدشد و تنها ۲۷ درصد اعتقاد داشتند وضعیت آینده کشور به همین منوال طی خواهد شد و وقتی این آمار در سال ۹۷ به ۶۴/۱ درصد تعداد ناامیدها رسید، دیگر مسئولان دست از سماجت کشیدند و با دیدن نتایج سعی کردند به افق خیره شوند و به این فکر کنند که حالا اگر چهار نفر بروند توی خود رویاهایشان و شب‌هایشان را سپری کنند هم خیلی به جایی برنمی‌خورد و از ناامیدی و بیکاری بهتر است!

امان از نامزدهای خارج نرفته

رستم قاسمی وزیر نفت دولت دهم گفته: ای کاش آقایان دو سفر خارجی می‌رفتند و یک کارگاه آجرپزی اداره می کردند و بعد به عرصه انتخابات ورود می کردند. کسی که تا به حال یک کارگاه آجرپزی اداره نکرده، می‌خواهد اتوبوس دولت را براند. چنین شخصی یا اتوبوس را به داخل دره می‌اندازد یا آن را بالای قله می‌برد...

وقتی به حرف‌های این وزیر نفت دولت سابق فکر می کنم می‌بینم کاملاً درست می گوید، یعنی کسی که دو تا سفر خارجی نرفته چطور به خودش اجازه می‌دهد که بیاید برای ریاست جمهوری کشور یا همان رانندگی اتوبوس دولت اعلام نامزدی کند...

بیخود نیست که گفته‌اند: **بسیار سفر باید تا پخته شود خامی!...** حالا اگر این عزیزان یک سفری به یک کشور درست و حسابی داشتند یک چیزی بود آدم می گفت رئیس جمهور ما پاسپورتش مهر ده تا کشور درست و حسابی خورده نه ونزوئلا و غیره.

از اینها گذشته این کوره آجرپزی هم مدیریتش مهم است، چون هم داغ است و هم تا پلک بر هم بزنی آجرها ته می گیرد و آجر سوخته را چه کسی می‌خرد؟! تازه کافیست موقع آجر درست کردن خاک الک نخورده‌اش زیاد شود یا آب آتش نخورده‌اش کم، آنوقت است که آجر ترک برمی‌دارد و حتی اگر مسئول کوره آجرپزی بی‌توجهی کند و حواسش توی گوشی‌اش باشد ممکن است این کارگر جماعت عاشقی کنند و بیایند قالب‌های آجر را قلبی بگیرند و آجرها را بگذارند کنار تا برای ولنتاین سال بعد بفروشند، مردم معمولی که نیستیم ما، هر ماده‌ای را یک قلبی چیزی تویش درمی‌آوریم. حالا اگر رئیس دولت دهم را که آقای قاسمی وزیر نفتش بود، بگویی، یک چیز، چون این بنده خدا دست تنها یک اتوبوس را از دره درآورد و برد بالای قله طوری پارک کرد که هر کس از دامنه کوه رد می‌شد می گفت این... کیست که اتوبوس را برده آن بالا پارک کرده؟!

و اصلاً فکر کرده که چطور این اتوبوس را می‌خواهند از کوه پایین بیاورند یا به اصطلاح این سنگ را از چاه درآورند؟!



طنز برعکس:

تبلیغ را ببینید تا لذت ببرید از خلاقیت!
بعد در تبلیغات تلویزیون شقایق دهقان می آید میگوید من شبیه مامانم، بعد خودش با یک لباس دیگر میگوید نه من بیشتر شبیه مامان هستم!

بخندیم تا ثابت کنیم قدرت شادی از غم بیشتر است • نیمو

اشتباه زنجیره‌ای من

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴
fariba_zavarei@yahoo.com

–حالا می‌خواهید چه کار کنید؟

دستم را بالای موهایم بردم و درحالی که با نوک ناخنم پوست سرم را خراش می‌دادم گوشی تلفن را روی شانه‌ام فشار دادم و خیره شدم به موزاییک‌های چرک و کهنه کف سالن و منتظر شنیدن جواب برادرم ماندم. آن طرف خط اما فقط سکوت بود.

دوباره پرسیدم:

–خب حالا باید چه کار کرد؟

برادرم با عصبانیت گفت:

–چه کار کنیم؟ چه کار می‌توانیم بکنیم. زن من تقاضای طلاق کرده. بابا و مامان هر کدام ساز خودشان را می‌زنند تو گوشه زندان افتادی. **نوید** هم که غیبش‌زده. برای کدام چکار کنم؟

باید صبر کنی تا ببینیم چه پیش می‌آید.

جواب برادرم، جواب درست و درمانی برای من نبود. از کوره در رفتم و گفتم:

–وقتی همه به تو گفتند از آن خانواده زن نگیر برای همین روزها بود. ببین چه بر سر ما آوردی؟ حالا هم خودت را کنار کشیدی و تنها غصه‌ات رفتن زنت است!

فکر می‌کردم اگر این حرف‌ها را بزنم به رگ غیرت **محسن** برمی‌خورد و یک کاری و یا حرکتی برای من انجام می‌دهد.

محسن هم با شنیدن حرف‌های من عصبانی‌تر شد و گفت:

–من زن گرفتم، تو چرا با نوید رفیق فابریک شدی که حالا به این روز بیفتی؟ من کی گفتم چون من با **مریم** ازدواج کردم تو هم با نوید رفیق صمیمی شو؟ اصلاً از این به بعد به من هیچ ربطی ندارد، هر کس مشکل خودش را خودش حل کند.

صدای گذاشتن گوشی توی سرم پیچید. محسن تلفن را بدون خداحافظی قطع کرده بود.

البته زمان تلفن من هم تمام شده بود اما این دلیل نبود که محسن با من آنطور رفتار کند. گوشی تلفن را سر جایش گذاشتم و آرام آرام و سلانه سلانه به سمت‌بند حرکت کردم، شاید حق با محسن بود. من نباید با نوید رفیق فابریک می‌شدم. باید می‌دانستم اختلافات ریشه دار خانواده ما و خاله نسرین چیزی نیست که به این راحتی‌ها از بین برود.

***

ماجرای اختلاف این دو خانواده به سال‌ها قبل برمی‌گردد. به زمانی که خانواده‌های ما خوزستان زندگی می کردند و پدر من و شوهرخاله‌ام در گمرک کار می کردند. هر دو یک پست داشتند و در یک قسمت کار می کردند. قسمت مهمی از گمرک که بارهای وارداتی ترخیص و به قسمت تحویل می‌رفت. جایی که امکان هر لغزشی برای کارکنانش بود، پدر من که فرد متدین و معتقدی بود، حواسش جمع بود و طبق اصول و برنامه کار می کرد. یعنی مو به مو مطابق قوانینی که به آنها ابلاغ می‌شد. اما شوهرخاله من مثل پدرم نبود. او که سختی‌های زیادی در زندگی کشیده بود، به این فکر می کرد که باید از فرصت نهایت استفاده را برد. او می‌خواست زودتر از بقیه به چیزهایی که می‌خواست برسد. زودتر و راحت‌تر و بی‌دردسرتر. برای همین دنبال راهی بود تا به قول معروف ره صد ساله را یک شبه برود. البته راه هموار جلوی پایش بود منتهی یک سنگ بزرگ به اسم پدر من جلوی راهش را سد کرده بود. او به هر راه و ترفندی متوسل شد تا شایدنظر پدر مرا عوض کند اما موفق نمی‌شد. از تطمیع تا تهدید تا قهر و دعوای خانوادگی تا متلک و حرف‌های سنگین و پیغام‌های تحریک آمیز. اما پدر من می گفت من وجدانم را زیر پایم نمی گذارم. برای همین هم تسلیم خواست شوهرخاله‌ام نشد. تا اینکه پدرم دچار سانحه شد و از روی نردبان افتاد و مهره کمرش شکست و برای چند ماهی در خانه بستری شد. بستری شدن پدر من فرصت به دست شوهرخاله داد و او با جعل و پرونده‌سازی و دریافت رشوه‌های سنگین، مجوزهای غیرقانونی ترخیص را به اسم پدر من سندسازی کرد. بعد هم قبل از آنکه پدر من بهتر شود، استعفا داد و دست زن و بچه‌اش را گرفت و بی‌خبر روانه تهران شد.

بعد از اینکه پدر من بهتر شد و به محل کارش رفت، متوجه این کار شوهرخاله‌ام شد. و خودش مدارک را به رئیس اداره و قسمت بازرسی تحویل داد. اگرچه اول از همه خودش مظنون بود. اما بعد از آنکه مشخص شد امضاها جعلی است و پدرم در تاریخ‌های ترخیص، استعلاجی بوده، شوهر خاله‌ام تحت پیگرد قرار گرفت.

البته از او هیچ آدرس و نشانه‌ای نداشتیم. جز تلفن‌های گاه به گاه خاله‌ام که قسم می‌خورد دور از چشم شوهرش و پنهانی با خواهرش در ارتباط است.

مادرم با چرب زبانی زیاد، بعد از مدت‌ها توانست آدرس خواهرش را از زیر زبانش بکشد. همین که آدرس آنها مشخص شد، پدرم به همراه مامور آگاهی و دوستانی که در خوزستان داشتند به تهران رفتند و موفق شدند شوهرخاله را دستگیر کنند.

شوهرخاله‌ام با رشوه‌های کلانی که دریافت کرده بود برای صدور مجوز ورود جنس قاچاق، دفتر و دستکی برای خودش به راه انداخته بود. نمایشگاه اتومبیل و خانه و زندگی درست و حسابی که سال‌ها حسرتش را داشت. اما از آنجا که اثبات اینکه این اموال از راه حرام و نامشروع به دست آمده کار سختی نبود. همه اموالش به نفع دولت ضبط و مصادره شد و شوهر خاله برای مدت طولانی روانه زندان شد.

بعد از این ماجرا ارتباط هر



دو خانواده به طور کامل قطع شد تا جایی که هر جا یکی از آنها بود، دیگری را دعوت نمی‌کردند. همه می‌دانستند تحت هیچ شرایطی افراد و اعضای این دو خانواده نباید همدیگر را ببینند.

اما گاهی روزگار بازی‌های عجیبی دارد. سرنوشت چیزهایی را رقم می‌زند که اگر صد نفر می‌نشستند نقشه می‌کشیدند، ماجرا آن طور دقیق و منظم و طبق نقشه پیش نمی‌رفت. **ماجرا وقتی شروع شد که برادر من محسن دانشگاه تهران قبول شد. البته قبول شدن در دانشگاه با شرایط روحی که محسن داشت خودش یک معجزه بود.**

محسن در دوره نوجوانی عاشق دختری می‌شود که از یک خانواده خوب و سرشناس اهوازی بود. جز خود محسن هیچ کدام از ما نمی‌دانستیم او «خون بس» طایفه‌شان است.

خون بس یک رسم و عهد و پیمان قدیمی است. وقتی دو طایفه به خاطر اختلافات مهم به جان هم می‌افتند و قتلی رخ می‌دهد طایفه مقتول به خونخواهی از فردی که کشته شده یک نفر از طایفه قاتل را به قتل می‌رساند و این چرخه مدام تکرار می‌شود تا اینکه نهایتاً با یک ازدواج میان طایفه‌ای، همه چیز تمام می‌شود. در واقع آن ازدواج برای برقراری مجدد پیمان دوستی بین طایفه‌هاست. البته هیچ تضمینی برای خوشبختی آن زوج وجود ندارد. هدف این است که چرخه کشتن افراد طایفه متوقف شود. معمولاً در این ازدواج‌ها خبری از عشق و دوست داشتن نیست. حتی از آرامش هم خبری نیست. آن دو نفر قربانی هستند. قربانی جهل و نادانی دو طایفه و حالا برادر من عاشق دختری شده بود که خون بس دو طایفه بود و این خودش جرم بزرگی بود. البته دختر بیچاره هم برادر مرا دوست داشت و گناهی نکرده بودند. آنها فقط نباید عاشق هم می‌شدند، اما شده بودند!

از آنجا که پدر و مادر من از ماجرا بی‌خبر بودند به اصرار محسن به خواستگاری رفتند تا نامزد کنند و بعد مثلاً یک یا دو سال بعد ازدواج کنند.

ببین چه بر سر ما آوردی؟ حالا هم خودت را کنار کشیدی و تنها غصه‌ات رفتن زنت است! فکر می‌کردم اگر این حرف‌ها را بزنم به رگ غیرت محسن می‌خورد اما...

در همان اولین جلسه خواستگاری خانواده دختر به پدر و مادرم گفتند که دخترشان خون بس است و پدر و مادر من هم بلافاصله خداحافظی کردند و برگشتند. آنها تصور می‌کردند دختر این موضوع را به محسن نگفته، اما وقتی محسن گفت از ماجرا خبر داشته، پدر و مادرم داد و فریاد کردند. مادرم خودش را می‌زد و پدرم نزدیک بود سکته کند. برای آنها حتی همین هم بی‌آبرویی بود. چون معنایش این بود که انگار به خواستگاری همسر فرد دیگری رفته بودند!

طولی نکشید دختر بیچاره خودکشی کرد و محسن هم به افسردگی شدید مبتلا شد و مدت‌ها تحت درمان بود. وقتی با آن شرایط بد روحی و روانی محسن دانشگاه قبول شد پدر و مادرم مکث نکردند. وسایلشان را جمع کردند و گفتند همگی مهاجرت می‌کنیم به تهران. پدرم سال‌ها بود بازنشسته شده بود و مادرم هم سهم‌الارث خانه پدری‌اش را گرفته بود.

بنابراین ما به تهران آمدیم تا هم محسن به دانشگاه برود و هم من در یک هنرستان خوب تحصیل کنم. پدرم هم در یک آژانس مشغول شد البته نه به عنوان راننده، به عنوان تلفنچی و به این ترتیب فصل جدید زندگی ما شروع شد، درحالی که همه ما از اتفاقاتی که قرار است برایمان رخ دهد کاملاً بی‌خبر بودیم.

دو-سه سالی از مهاجرتمان می‌گذشت که یک روز محسن هیجان‌زده به من گفت خیلی تصادفی در حیاط دانشگاه مریم را دیده. مریم دخترخاله‌ام بود. همان خاله‌ای که سال‌ها بود از آنها قطع رابطه کرده بودیم و هیچ خبری از هم نداشتیم و حالا محسن خیلی اتفاقی مریم را دیده بود و دیدن مریم سرآغاز ماجرایی شد که انتهایش به اینجا رسید.

من همان روز به محسن گفتم خیلی با مریم گرم نگیرد. به او گفتم یک اشتباه را دو بار تکرار نکند، اما خبر نداشتم برادر من اصلاً به حرف‌های من گوش نمی‌دهد.

محسن و مریم دور از چشم هر دو خانواده، هر روز همدیگر را در دانشگاه می‌دیدند و همدیگر را از اخبار چندین ساله خانواده‌هایشان باخبر کردند.

او فهمیده بود که شوهرخاله‌مان بعد از آن ماجرا با کمک برادرهایش یک مغازه خرید و بعد از مدتی توانست مغازه را به یک سوپرمارکت بزرگ تبدیل کند. نوید هم در همان سوپرمارکت کار می‌کرد و تصمیم داشت یک روزی از ایران برود.

من و نوید تقریباً همسن بودیم و فقط چند ماه اختلاف سن داشتیم. درست مثل مریم و محسن. آنها هم حدود ده-یازده ماه با هم اختلاف داشتند و محسن از مریم بزرگتر بود.

اگرچه من به محسن اخطار داده بودم حواسش به خودش و احساسش باشد، اما محسن که پسر به شدت احساسی و عاطفی بود خیلی زود وابسته و دلبسته مریم شد و تصمیم خودش را گرفت. شبی که به من گفت می‌خواهد با مریم ازدواج کند به محسن گفتم این ازدواج عواقبی دارد بدتر از ماجرای دختر مورد علاقه قبلی‌اش. اما محسن تصمیم خودش را گرفته بود. این را از حرفی که زد فهمیدم. **او بدون فکر کردن گفت اگر او خون بس بود، ما می‌خواهیم آتش بس باشیم. بگذار این بار یک جشن و وصلت به شادی دو خانواده را وصل کند.**

وقتی محسن جرات پیدا کرد و به پدر و مادرم گفت که مریم را می‌بیند و با او حرف می‌زند، گفتن این حرف کافی بود تا بلوا به پا کند.

مدتها همه ما درگیر این موضوع بودیم. دعواها و جر و بحث‌ها و بگومگوها تمامی نداشت. آن طرف هم همین بلوا بود. این دو نفر در هر دو خانواده آتش به پا کرده بودند. یک سال طول

ادامه در صفحه ۶۵

اگر طالب زندگی زیبا هستیم باید به دیگران عشق بورزیم

• اسکات پک

آن روی سکه

ضرب المثل معروف می‌گوید آدم عاقل از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود. وقتی پدر محسن به مهران تذکر داد که به فکر تحصیلش باشد قطعاً چنین روزهایی را پیش بینی کرده بود. نه اینکه چون پدر نوید در قبل مرتکب خلاف شده بود، باز هم اینکار را می‌کرد، نه... چون هنوز اعتماد کامل میان خانواده‌ها شکل نگرفته بود. اینکه حتی محسن بعد از تجربه تلخ گذشته باز هم بدون فکر دلباخته دخترخاله‌اش شده بود، برای شروع رابطه‌ای عمیق، دلیل کافی و محکمی نبود. حتی خودم محسن هم باید با احتیاط بیشتری قدم برمی‌داشت.

از طرف دیگر عجله مهران برای شراکت با نوید و اینکه این موضوع مهم را از پدرش پنهان کرده خود دلیل دیگری است برای اینکه او مسیری را به غلط شروع کرد.

اگر مهران از ابتدا هم پدر خودش و هم پدر نوید را در جریان کارها قرار می‌داد، شاید نوید هم غیرقانونی کاری را انجام نمی‌داد که حالا خانواده‌اش از سرنوشت او بی‌اطلاع باشند. در این ماجرا هم نوید هم مهران و هم خانواده‌هایی که از فرزندان خودشان غافل بودند به یک میزان مقصرند.

بی‌خانمانی که استاد دانشگاه شد

مترجم: نیلوفر یوسفی

قسمت دوم ماجرای بسیار زیبا، الهام بخش و خواندنی دو قسمتی زندگی فردی که از زیر صفر به مراحل باور نکردنی رسید

جسی تیستل بیش از یک دهه را در خیابان‌ها و زندان به سر برده است. اما علی رغم این تجربه‌های تلخ، او از معدود افرادی است که با گذشته تاریکی که داشته توانسته است در زمینه فرهنگ نیاکان بومی کانادایی خود، متخصص و استاد دانشگاه شود. او این کار را با کمک مادرش، که در کودکی از او جدا شده است انجام داده است. آنچه در در جلسه قبل خواندیم: جیسی تیستل به دلیل تولد از یک مادر بومی اهل کانادا کودکی متفاوتی را تجربه کرد. پدرش در نوجوانی با فریب مادر او و برادرانش را از مادرشان جدا کرد و برای انجام کارهای خلاف از آنها استفاده می‌کرد. گذشته تاریک و آشنایی با باند خلافکاران در دوره مدرسه باعث شد جیسی به سمت مصرف تفرحی مواد مخدر گرایش پیدا کند و پدر بزرگ و مادر بزرگش که تا آن سن از او نگهداری می‌کردند او را از خانه بیرون کنند. ولی تاریک‌ترین نقطه زندگی جیسی زمانی رخ داد که گروهی که فردی را به قتل رسانده بودند تلاش کردند با دادن لباس‌های خود به جیسی، او را قاتل معرفی کنند. جیسی به موقع متوجه شد و با مراجعه به پلیس توانست از دام فریب آنها بگریزد اما به دلیل خیانت به گروه خلافکاران تحت تعقیب آنها قرار گرفته و بارها مورد آزار و اذیت آنها قرار گرفت تا اینکه دیگر امنیتی برای زندگی در خیابان حس نمی‌کرد و ...

جسی در ابتدا به فرار فکر کرد زیرا به گفته خودش "فرار راه او برای مقابله با زندگی بود". اما بالاخره تصمیمش عوض شد و به اداره پلیس مراجعه کرد. بعداً دو مردی که قصد داشتند او را مجرم به قتل نشان دهند دستگیر و به زندان افتادند. اما باز قسمت بد زندگی خیابانی از راه رسید و به آن دو مجرم خبر رسیده بود که جسی خبرچین آنها بود. او می‌گوید: "بعد از این اتفاق من یک مرده متحرک شدم". دوستان قدیمی دیگر از ترس نمی‌خواستند با او کاری داشته باشند، خیلی از دوستانش مجرم‌ها مکان‌هایی را برای فریب او در نظر می‌گرفتند تا بتوانند او را در دام و دردسر بیاندازند.

گاهی کسی سعی می‌کرد او را در کوچه‌ای گیر بیاورد و به او چاقو بزند و حتی چند باری او را با چوب بیس بال تا حد مرگ کتک زدند طوری که تا چند روز به سختی راه می‌رفت. جسی می‌گوید: "بعد از آن اتفاق من همیشه در حال فرار بودم، همیشه برای از دست دادن جان خودم می‌ترسیدم و به نوعی همیشه در حالت آماده باش بودم. مجرمان این وضعیت را "حالت هوشیار" می‌نامند. حالتی که فرد زندگی‌اش را از دست می‌دهد و مجبور می‌شود فقط به زور زنده بماند و مدام از مکانی به مکان دیگر در حرکت باشد".



بلانچ و جسی در سال ۲۰۱۳ در ساسکاچوان، محل یکی از نبردهای معروف شورش شمال غربی ۱۸۸۵

جسی بعد از اینکه در وضعیت هوشیار قرار گرفت با ناامیدی مقدار زیادی داروی مسکن از داروخانه‌ای به سرقت برد و به خاطر اینکه دیگر تحمل چیزی را نداشت قبل از اینکه به آینده فکر کند همه آنها را بلعید تا به زندگی‌اش پایان بدهد. البته این خودکشی منجر به بستری او در بیمارستان شد، اما متأسفانه این هم تغییری در رفتارش ایجاد نکرد.

جیسی یک شب بعد از محصور شدن در آپارتمان برادرش جری در تورنتو، در حالی که قصد داشت از دیوار وارد خانه شود از فاصله سه متر و نیم به زمین افتاد. او روی پاهایش فرود آمد و زنده ماند اما پاشنه پای راستش کاملاً خرد شد، مفصل مچ پایش از بین رفت و هر دو مچ دستش شکست. پزشکان باور نمی‌کردند که جسی زنده مانده باشد. او خوش شانس بود اما مشکلات واقعی‌اش پس از ترخیص از بیمارستان و هنگام شروع عفونت زخم‌هایش آغاز شد. جسی برای کمرنگ شدن درد در پاهایش سیگار و مخدر می‌کشید اما وقتی انگشتانش سیاه شد و ناخن‌های پایش شروع به افتادن کرد، فهمید که به کمک احتیاج دارد. پای جیسی شروع به نکروز یعنی مردن بافت کرده بود.

او به طور مبهم به یاد می‌آورد که پزشکان به او می‌گفتند ممکن است پایش قطع شود و اگر عفونت به قلب یا مغز او سرایت کند می‌تواند حتی او را بکشد. جسی اما با همان وضعیت از بیمارستان فرار کرد. او می‌گوید: "من می‌خواستم از دنیا و از اعتیادم، از همه اشتباهات و همه افرادی که در این راه زندگی از آنا صدمه دیده بودم پنهان



تصویری که لوسی اولین بار از خودش برای جسی فرستاده بود

شوم. من فقط می‌خواستم هر طوری شده از بین بروم و بمیرم. با خودم فکر می‌کردم چرا من جرمی نمی‌کنم و به زندان نمی‌افتم؟ حداقل در آنجا امن خواهم ماند، جایی برای استراحت است و به غذا و دارو دسترسی خواهم داشت".

بنابراین **او به یک فروشگاه رفت و مقداری جنس برداشت اما ماجرا آنطور که برنامه‌ریزی کرده بود پیش نرفت و به جای اینکه منتظر دستگیری شود، به داخل یک سطل آشغال بزرگ در پشت مغازه پرید و پنهان شد**. جسی در مورد آن روز می‌گوید: "من در سطل آشغال قایم شده بودم و داشتم با خودم فکر می‌کردم حتی نمی‌توانم به درستی از یک فروشگاه سرقت کنم". او بعداً فهمید که کمتر از ۴۰ دلار جنس دزده و پس از چند هفته پارانویای مخدر، که تصور می‌کرد هر لحظه پلیس قصد دستگیریش را دارد خودش را تحویل داد.

او نزد پلیس رفت و گفت: "من آن مردی هستم که از فروشگاه سرقت کرد. حالا به من دستبند بزنید و کلید را دور بیندازید!". **زندان اما برای جسی نقطه عطف بزرگی بود. وی در زندان کمک پزشکی مورد نیاز فوری برای پای خود را دریافت کرد و به سرعت بهبود یافت. اما متاسفانه هیچ حمایتی برای ترک مواد مخدر و الکلی که از دوران**



روبروی پارلمان هیل، جسی و لوسی برای یادآوری اینکه چقدر پیش رفته‌اند هر سال به آنجا می‌روند

نوجوانی به آن اعتیاد کرده بود، در زندان برایش وجود نداشت و وی یک ترک "وحشتناک و عذاب آور" را تجربه کرد، که شامل تشنج‌های دردناک در سلول انفرادی‌اش بود.

ولی در کمال تعجب و برخلاف انتظار این تجربه او را تحریک کرد تا تحصیلات خود را از سر بگیرد. او می گوید: "برای مبارزه با ولع مصرف مواد شروع به یادگیری دوباره خواندن و نوشتن صحیح به صورت خود آموز کردم." پس از آزادی از زندان، جسی برای ادامه این کار بازپروری شد و در عین حال به اعتیاد خود ادامه داد. او گفت: "من هر شب تا دیر وقت بیدار می‌ماندم و درس می‌خواندم و نمراتم در رده‌های بالای جدول قرار می گرفتند. من دوره‌های آداب و معاشرت را گذراندم تا دوباره به من یاد بدهند که چگونه سر میز غذا بخورم و از بهداشت خود مراقبت کنم - اینها همه چیزهایی بود که مدتها بود فراموش کرده بودم و حالا من احساس خوبی نسبت به خودم داشتم."

اما این کار خیلی هم ساده نبود. متاسفانه او در یک لحظه همه چیز باز عود کرد، او به خیابان‌ها بازگشت تا گدایی کند و از فواره پارلمان هیل پول بردارد. و دوباره پس از محکومیت به یک سال حبس در همان مرکز توانبخشی قبلی، موفق به بازگشت مجدد به مسیر خود شد و **در حالی که در آنجا بستری بود، یک ایمیل عجیب دریافت کرد. زنی در جستجوی او بود و شماره‌ای برای تماس برایش گذاشته بود.** خیلی زود معلوم شد که او مادرش بوده است. اولین باری که جسی با مادرش تماس گرفت برایش حس عجیبی داشت. زیرا او فقط در موارد معدودی در کودکی او را دیده بود و حالا حس خوبی نداشت که او اجازه داده است جسی و برادرانش از کودکی با پدرشان به تورنتو بروند. جسی در اولین تماس با مادرش بر خود می‌لرزید و اشک می‌ریخت، بلانچ مادرش را صدا زد اما آنقدر غرق گریه شده بود که مجبور شد چندین بار تلفن را قطع کند.

او می گوید: "من فقط از اینکه طرد شدم و از دید دوباره عشق مادرم وحشت کرده بودم اما این یک مکالمه زیبا و مانند یک باران بود که پس از خشکسالی طولانی چمن‌ها را خیس می کند".

پس از آن اخبار غیر منتظره، پیام‌های خانوادگی بیشتری برای او آمد. او پیامی از مادربزرگش دریافت کرد و این پیام اولین ارتباطی بود که او از سال اخراجش از خانه‌شان با آنها داشت، بود. مادر بزرگش گفت که در حال مرگ است و از جسی خواست که به ملاقات او برود.

جسی می گوید مادر بزرگم در اولین تماس حسابی به من زخم زبان زد و گفت من واقعاً از تو ناامید شده‌ام و حالا می خواست به او قول بدهم که تحصیلاتم را ادامه بدهم. به دانشگاه بروم و تا آنجا که می‌توانم ادامه بدهم. جسی سوگند یاد کرد که همان کاری که مادربزرگش خواسته را انجام خواهد داد. مادربزرگش به او اصرار کرد که بهتر شود و بعد از بازگشت جسی، او را در آغوش گرفت و فقط دو هفته بعد در گذشت.

فردای مرگ مادربزرگش، جسی پیام تسلیت یکی از دوستان قدیمی مدرسه‌اش به نام لوسی و یکی از برادرانش را دریافت کرد. جسی می گوید: "فکر می کنم در همان لحظه عاشق لوسی شدم و این فقط به خاطر مهربانیش بود". جسی و لوسی بعد از این اتفاق بارها با هم از طریق دنیای مجازی ارتباط داشتند.



عکس جسی به عنوان مجرم در اداره پلیس

او می گوید: "قرار شد ما یکدیگر را ملاقات کنیم و یادم می آید که مقدار زیادی شامپو، صابون و پاک کننده خریده بودم تا به او نشان دهم آدم تمیزی هستم و می‌توانم از خودم مراقبت کنم. من به دلیل زندگی بدی که داشتم واقعاً از خودم ناامن بودم و می‌خواستم او را تحت تأثیر قرار دهم. "هنگامی که جسی سرانجام در سال ۲۰۰۹ ترک اعتیاد کرد، لوسی به جسی مکانی برای زندگی داد و سرانجام آنها بعد از مدتی زن و شوهر شدند. جسی می گوید: "من فکر می کردم که در قرعه کشی برنده شده‌ام. من فقط یک پسر خیابانی بودم. نمی‌دانم او چه چیزی در من دیده است".

لوسی به جسی کمک کرد تا یک شغل در رستوران پیدا کند. او در رستوران سیب زمینی سرخ می کرد. او می گوید: "**من حالا مطمئن شده بودم که بهترین سیب زمینی سرخ کن در کل شهر هستم!**". در عرض دو سال و نیم از ازدواج آنها جسی همان سال، در ۳۵ سالگی در دانشگاه تورنتو یورک در رشته تاریخ درسش را شروع کرد. او می گوید: "این درس خواندن در ابتدا برایم وحشتناک بود. **در جلسه اول من یک قلم و یک کاغذ با خودم آورده بودم تا از حرف‌های استاد یادداشت برداری کنم و در سالن سخنرانی به اطرافم نگاه کردم و دیدم همه بچه‌ها لپ تاپ و گوشی‌های هوشمند داشتند.** من به یاد می آورم که در بین این همه بچه‌های جوان مثل پیرمردی بودم که همه بسیار باهوش‌تر از من بودند. من رفتم و در جلوی صف نشستم و هیچ کس نمی‌خواست با من صحبت کند".


ازدواج لوسی و جسی در سال ۲۰۱۲

در سال دوم جسی مأموریت یافت که در مورد تاریخچه خانوادگی خود تحقیق کند و به یکی از خاله‌های خود در ساسکاچوان مراجعه کرد که قبلاً تحقیقات زیادی انجام داده بود. او شجره‌نامه خانوادگی خود را برای من ارسال کرد و من در کمال تعجب دیدم که از خانواده روسا، رهبران سیاسی و مبارزان مقاومت هستم. این موضوع آنچنان غرور مرا زیاد کرده بود که باعث شده تا بخواهم بیشتر و بیشتر در این مورد بدانم. من می‌دانستم که کلید بازگشت به خودم از طریق این انتساب است و دلم را به آن خوش کرده بودم".

جسی درباره اجداد خود و آنچه در شورش شمال غربی سال ۱۸۸۵ اتفاق افتاده بود نوشت، شورشی پنج ماهه خشونت‌آمیز که نیاکانش علیه دولت کانادا داشتند زیرا آنها معتقد بودند که حقوق سرزمین و بقای آنها به عنوان مردم متمایز در معرض تهدید بود. جسی به خاطر این تحقیق بلافاصله به وسیله استادش به عنوان دستیار تحقیق استخدام شد. او در ۳۷ سالگی تنها برای چهارمین بار مادرش را می‌بیند و از آنجا که فقط سه و نیم سال تحت مراقبتش بوده این برایش مانند یک خواب زیبا بود.

به زودی تحقیقات جسی برنده جوایز متعدی شد. وی به عنوان دانشجوی برتر در دانشکده خود فارغ التحصیل شد و از آن زمان تاکنون دو بورسیه دکترای رقابتی را دریافت کرده است و تقریباً نوشتن تز دکترای خود را به پایان رسانده و اکنون به عنوان استادیار در دانشگاه یورک به تدریس تاریخ بومی می‌پردازد. وی می گوید: "من بسیاری از جوانان بومی را وارد کلاس خود می کنم که به دنبال ارتباطی با اصل و نسب خود هستند. من به آنها کمک می کنم بفهمند اجدادشان چه کسانی بودند و چرا خانواده‌هایشان به چنین جایی رسیده‌اند. تماشای مردم برای شناختن تاریخ خود چیز زیبایی است.

بقیه در صفحه ۵۵

انسان، اگر تنها یک ربع ساعت فکر زندگی خویش باشد، اوضاع را دگرگون می کند

• هنری کینگ

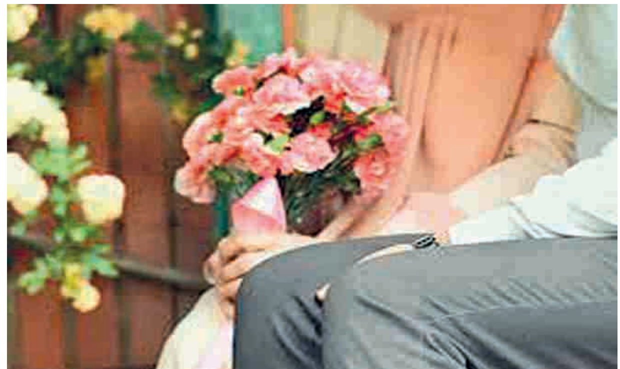
خواستگاری

کورش کاشانی

بیماری‌ام برکت داشت...

مادرم رو به رویم ایستاد و گفت اگر یک قطره اشک بریزی حلالت نمی‌کنم. این بهترین اتفاقی بود که برای تو افتاد تا...

با یک خبر کوتاه همه‌ی زندگی من تغییر کرد... اولش با بی‌حسی انگشت‌های پایم شروع شد. بعد از مدتی دچار دوبینی شدم و دست آخر رفتم دکتر و با اولین آزمایش‌ها و بررسی‌ها متوجه شدند که من دچار بیماری ام اس هستم. این خبر اولین تاثیرش را روی نامزدی‌ام با **مسعود** گذاشت. به هفته نکشید که مادرش تلفن کرد و هزار بهانه جور کرد و دست آخر گفت استخاره کرده و خوب نیامده و بهتر است این نامزدی به هم بخورد. حلقه و بقیه‌ی هدیه‌ها را پس فرستادم. مادرم رو به رویم ایستاد و گفت اگر یک قطره اشک بریزی حلالت نمی‌کنم. این بهترین اتفاقی بود که برای تو افتاد تا این پسر و خانواده‌اش را بشناسی. گیرم زنش می‌شدی و یک عیب و نقصی پیدا می‌کردی آن وقت چه؟ تو را برمی گرداند خانه‌ی ما و می‌گفت ببخشید من این زن را نمی‌خواهم!



حق با مادرم بود. از این که این وصلت بهم خورد خوشحال بودم. دکترها برای کنترل بیماری کلی دارو و درمان ردیف کردند و این که باید شیوه‌ی زندگی‌ام عوض شود. مادر و پدر و برادرم همگی دست به دست هم دادند تا از من حمایت کنند. ورزش و پیاده‌روی شد یک بخش اصلی زندگی من... سر موقع آزمایش‌ها و بررسی‌ها انجام می‌شد. برادرم یک بخش مهم درآمدش را گذاشت توی یک حساب که من بی‌هیچ دغدغه‌ای داروهایم را تهیه کنم. از این همه حمایت قدرت می‌گرفتم. پدرم می‌گفت برکتی در این بیماری بوده که ما به عنوان یک خانواده، محکم پشت سر هم قرار بگیریم. دیگر بگو مگوهای ساده در خانه‌ی ما وجود نداشت. مادرم غرغر نمی‌کرد و پدرم بیشتر کار می‌کرد. برادرم هفته‌ای چند بار به ما سر می‌زد و خلاصه سه سال تمام من در بهترین شرایط بیماری را کنترل کردم. اما خسته شده بودم و می‌خواستم کار مفیدتری بکنم. دلم می‌خواست شغلی داشته باشم. مادرم می‌گفت خسته می‌شوی و پدرم هم اصرار داشت من هیچ دغدغه‌ای بابت مسایل مالی نداشته باشم. اما من باز اصرار

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

آخرین میخ به تابوت یک زندگی...

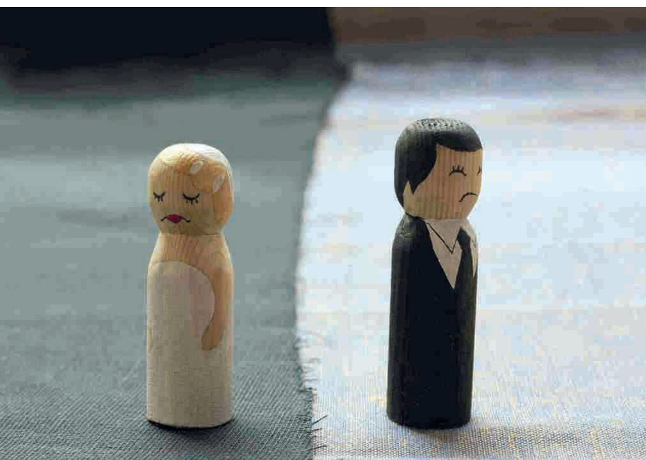
مثل همیشه محکم جلوی من ایستاد و گفت اگر به حرف تو گوش داده بودم تا حالا این خانه و زندگی را هم نداشتیم...

به بچه‌هایم گفته‌ام مهریه‌ام را که گرفتم زندگی‌مان از این رو به آن رو می‌شود. اولش فقط می‌خواستم تقاضای مهریه بکنم ولی آنقدر از دستش خسته شده‌ام که فکر کردم طلاق هم می‌گیرم و کار را یک سره می‌کنم. بیست سال است که زندگی را به کام من و بچه‌ها سیاه کرده است. کاری کرده که بچه‌ها هم خوشحال هستند که قرار است ما از هم جدا شویم. به او گفتم ببین ثمره‌ی یک عمر ظلم به زن و بچه این است. فردا روزی که می‌خواهند تو را زیر خاک بگذارند حتی یک نفر برایت فاتحه هم نمی‌خواند.

هنوز باورش نشده که توی زندگی چقدر باخته است. مهریه‌ام را که به اجرا گذاشتم فکر کرد اگر مثل همیشه دو بار سرم داد بکشد من مثل موش یک گوشه ساکت می‌شوم و از کرده‌ی خودم پشیمان می‌شوم. اما این بار بچه‌ها هم قسمم دادند که مقاومت کنم.

سعید شوهر خوبی نبود ولی اگر پدر خوبی بود یک عمر دم نمی‌زدم و در آن زندگی می‌ماندم ولی حیف که حتی در حق بچه‌هایش هم پدری نکرد.

از روز اول زندگی‌مان دم از نداری و بدبختی زد. من هم فکر کردم باید مثل هر زن زندگی با نداری‌های شوهرم مدارا کنم. کم خرج کردم. کم خوردم، کم گشتم تا او بتواند یک زندگی بسازد. زندگی ساخت ولی به قیمت عمری که تلف شد و نتیجه‌اش این است که من بعد از بیست سال اینجا ایستاده‌ام و می‌خواهم طلاق بگیرم.



روزهایی که نداشت و درآمدش کم بود بهتر می‌توانستم درکش کنم تا روزهایی که داشت و درآمدش روز به روز بیشتر می‌شد ولی حاضر نبود برای من و بچه‌ها یک ریال اضافه خرج کند. می‌گفت دست به خرج پیدا کردن مثل سرطان است چشم به هم بزنید

کردم و دست آخر برادرم کاری در شرکت دوستش برایم دست و پا کرد. روزی چند ساعت می‌رفتم و به کارهای حسابداری آنها رسیدگی می کردم. بعضی وقت‌ها هم دفتر و دستک‌ها را می‌آوردم خانه و روی آنها کار می کردم. روز به روز کار شرکت بیشتر می‌شد و من می‌دانستم که آنها به یک حسابدار تمام وقت احتیاج دارند. از رییسم خواهش کردم که این کار را به من بسپارد و اجازه بدهد بیشتر کار کنم. او از وضعیت من کاملاً باخبر بود و می‌دانستم برادرم بهش توصیه کرده که به من کار زیادی ندهد... اما آنقدر اصرار کردم که بالاخره قبول کرد. همین کار بود که مرا به **جمشید** رییسم نزدیک‌تر کرد. گاهی برای هم درددل می کردیم. او هم یک ازدواج ناموفق داشت و برای فرار از ناکامی‌هایش چسبیده بود به کار... من هم می‌خواستم کار را جایگزین ازدواج و تشکیل خانواده بکنم...

بالاخره دلبستگی ایجاد شد و در کمال ناباوری یک روز جمشید از من خواستگاری کرد. وقتی به خواستگاری آمد مادرم یک پوشه‌ی قطور از آزمایش‌ها و عکس‌های مرا به پدر و مادر جمشید نشان داد و گفت:

"بروید با هر دکتری که می‌خواهید مشورت کنید. دختر من نمی‌تواند همسر خوبی برای پسر شما باشد. بارداری برایش خطرناک است و هر اضطراب و نگرانی می‌تواند بیماری‌اش را سرعت ببخشد و...مادرم گفت و گفت و دست آخر خانواده‌ی جمشید گفتند همه‌ی اینها را باید پسر ما بداند و تصمیم بگیرد که خوب هم می‌داند و تصمیم قطعی‌اش را گرفته...

من و جمشید در یک تابستان خیلی گرم ازدواج کردیم. درست ده سال قبل. در تمام این سال‌ها بیماری‌ام کاملاً تحت کنترل بوده و هیچ مشکلی با آن ندارم. یک دختر بچه‌ی زیبا را هم به فرزندی قبول کرده‌ایم و الان چهار سال دارد و آنقدر دوستش داریم که انگار از پوست و استخوان خود ماست. جمشید روز به روز در کارش پیشرفت می کند و این را مدیون خوش قدمی من می‌داند. نمی‌دانم شاید خدا می‌خواهد جبران فداکاری جمشید را بکند...

اگر بگویم در تمام این ده سال همسرم حتی یک بار سر من داد نکشیده و حتی کاری نکرده که من ناراحت شوم باورتان نمی‌شود. من سلامتی و خوشبختی‌ام را مدیون خداوند و خانواده‌ام و همسرم هستم...

می‌بینید هر چه که داشتیم را هم از دست داده‌ایم. تا این حد که دخترم برای خرید یک مانتو باید ماهها التماسش می کرد. پسرم برای یک دست لباس فوتبال یا یک شلوار جین صد بار به پدرش یادآوری می کرد که پول احتیاج دارد. من هم یک زن خانه دار بودم درآمدی نداشتم ولی به خاطر بچه‌ها برای در و همسایه سبزی پاک می کردم وترشی درست می کردم و اندک درآمدم را خرج بچه‌ها می کردم. تمام این سال‌ها سعید خانه را بزرگ‌تر کرد ماشین بهتر خرید و فکر می کرد در حق من و بچه‌ها لطف کرده است! اما واقعیت این بود که بچه‌ها در هزینه‌های ساده‌ی زندگی‌شان مانده بودند معطل...

خسته شده بودیم از بس باید یک‌بند بهش التماس می کردیم تا پولی به ما بدهد. پسرم چند بار می‌خواست ترک تحصیل کند و برود سر کار که من مانع او شدم.

تا این که چند ماه پیش متوجه شدم دخترم یک کیف جدید دستش گرفته، پرسیدم از کجا آوردی؟ نمی‌خواست جوابم را بدهد. آنقدر پاپیچش شدم که بالاخره گفت با یک پسر پولدار آشنا شده و او برایش کیف خریده... انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. حس کردم دخترم لبه‌ی یک دره‌ی عمیق ایستاده... ترس از این که به بهانه‌ی هدیه‌های کوچک زندگی‌اش را نابود کند سه شب و سه روز چشم روی هم نگذاشتم. بعد تصمیم نهایی را گرفتم. به سعید گفتم از حالا باید ماهیانه یک رقمی را به بچه‌ها بدهی تا بتوانند مایحتاجشان را بدون التماس تو بخرند. گفت نه... مثل همیشه محکم جلوی من ایستاد و گفت اگر به حرف تو گوش داده بودم تا حالا این خانه و زندگی را هم نداشتیم...

گفتم فکر می کنی حالا چه داری؟ دخترت با یک پسر دوست شده و دلش به همین کیفی که برایش خریده‌اند خوش است...

حتی این حرف هم تنش را نلرزاند. شروع به بد و بیراه گفتن به من کرد که نتوانسته‌ام بچه‌ی صالحی بزرگ کنم. این آخرین میخی بود که به تابوت این زندگی‌زده شد. گفتم مهریه‌ام را می‌خواهم. خندید و گفت مهریه؟!

هنوز باورش نشده که دادگاه حکم صادر کرده و باید مهریه‌ام را بپردازد. تقاضای طلاق هم کرده‌ام. می‌خواهم خانه‌ی پدری‌ام را در شهرستان آب و جارو کنم و دست بچه‌ها را بگیرم و بروم آنجا... با پول مهریه‌ام می‌توانم زندگی آبرومندی برای خودم و بچه‌ها بسازم... دیگر بس است... دیگر بس است...

شکوفه های زندگی


درسا ریاحی



امیر عباس و امیر علی پیرحیاتی



نرگس مهدی پور


فاطمه مهدی پور


ضحی مینایی


النا عباسی


مهرسا هراتی


یمنا و یونا یوسف زاده عوضی

آنچه را که اکنون فرمان روایی می خوانند، یعنی چانه زنی و سوداگری بر سر قدرت

●نیپو

از: مصطفی گلیاری

تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها

ابیات هفته:

هوار هوار بردن، دار و ندار و بردن
ز دست من گرفتن، اون یار باوفا رو

سخن بزرگان: خانم ابتکار فرمودن آمار خشونت علیه زنان در کشور بالا نیست...

درست فرموده. کشتن چند تا دختر و زن و آتیش زدن و کتک زدن و تبعیضات جنسیتی تو محل‌های کار و... اینا که چیزی نیست. بذاری جلو بچه اصغر قاتل قهر می کنه.

ضرب‌المثل هفته: مهم نیست اوضاع اقتصادی جنگل چقدر بد باشه. شما هر گز نمی‌بینی یه شیر علف بخوره. یعنی حتی اگه مردم از گشنگی آجر بخورن، سلطان‌ها فیله کبابشون به راهه.

نکته: اونایی که ریشه ندارن، تا بهشون زیاد توجه می کنی، میرن وگرنه شما تا حالا کدوم درخت رو دیدین که باغبونشو ترک کنه؟

برچسب‌های ابتکاری: گوشه‌ای از لباسها برچسب می‌زنن و اطلاعاتی میدن. مثل اندازه، جنس، طرز نگهداری و... یه تولیدی اومده برچسب‌های ابتکاری زده. مثل: از آتش دور نگه داشته شود مخصوصاً وقتی که پوشیدینش / امیدوارم این لباس باعث بشه حس یه پرنسس لعنتی رو پیدا کنی / دختر خوشحال، خوشگل‌ترینه... این لباس با عشق دوخته شده / اگه می‌خوای تو اولین قرارت کولاک کنی، منو بپوش / قابل شست‌وشو توسط زنان و مردان (از کلیشه‌های جنسیتی فاصله گرفته) / احتمالا این لباسو دیگه نمی‌تونم بپوشم چون تو اینستا باهاش عکس دارم / قبل از اینکه لباسو بشورین، بچه رو از توش در بیارین (برچسب لباس نوزاد).

نکته: کشور اتیوپی ۵۴میلیون گاو داره. کشور سودان هم ۴۲میلیون گاو داره. هر دو از کشورهای فقیر هستن. هلند یازده میلیون گاو داره ولی سهم زیادی در تولید لبنیات دنیا داره. انگار مشکل از گاوهای اتیوپی و سودان نیست. مشکل اونایی هستن که اقتصاد کشور رو اداره می کنن.

*__دو دو تا چهار تا:__ تو اخبار مجازی خوندم که "یه خانمی رو که شوهرش رو کشته بوده و حکم قصاص داشته، می‌برن اعدام کنن. قبل از اعدام این خانم شونزده مرد رو اعدام می کنن. خانمه تاب نمیاره و سکته می کنه و می‌میره با این حال جسد مرده‌شو دار می‌زنن حتی مادر مقتول از حرصی که از عروسش داشته، خودش چهارپایه رو از زیر پای عروسش می کشه و از اینکه قصاص انجام شده، جیگرش خنک میشه." هر بار می‌رفتم اینستا در این باره خبری می‌خوندم. اگه حقیقت داشته باشه، خیلی بده چون چوب زدن به مرده، نشانه عقده و حقارت و بی‌فرهنگیه. مثل هند جگرخوار که به دلیل کینه و عقده‌ای که از جناب حمزه داشت، جگرشو از جسدش بیرون کشید و خورد تا جیگر خودش خنک شه. کار هند چقدر بده؟ کار دار زدن جسد و چهارپایه کشیدن هم همون‌قدر بده. ولی من قصه نویسم و هر خبر و قصه‌ای رو باور نمی کنم و دیدم این قصه‌ی دار زدن یه جاش غلطه. فکر نکنم تا حالا بهش فکر کرده باشین. وقتی که کسی می‌میره همه عضله‌هاش شل میشه. **سوال:** اگه اون خانم مرده بوده، چطور طناب رو انداختن گردنش و سر پا نگهش داشتن تا روی چهارپایه واسته و ولی‌دم چهارپایه رو بندازه و عروس حلق‌آویز شه؟ پس طبق قانون دو دوتا چهارتا، این قصه غلطه هرچند تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها.

حکایت: یه روز یه زاهد و یه کشاورز از راهی رد می‌شدن. به یه رودخونه رسیدن. یه دختری می‌خواست بره اون طرف رود ولی می‌ترسید. کشاورزه اونو گذاشت روی کولش و از آب ردش کرد بعد با رفیقش به راه خودشون رفتن. یه ساعت بعد زاهد گفت تماس با زن نامحرم خلاف است و وسوسه شیطان است چرا او را بر دوش گرفتی؟ کشاورز گفت من اون دختره رو یه ساعت پیش گذاشتم زمین تو چرا یه ساعته هنوز اونو گذاشتی روی کولت و با خودت میاریش؟ **نکته عرفانی:** گناه رو با خودت حمل نکن. بذارش زمین.

جنس اعلا: "یه مدّعی طب اسلامی اعلام کرده که کرونا یک موضوع دینی است و علما باید درباره‌اش نظر بدهند نه پزشکان". یه کاسبی هم زیر این خبر نوشته بود "ساقی هستم. جنس اعلا و با کیفیت داریم. یه دود بگیری همچین توّهم می‌زنی که نپرس. اینم نمونه آدمیه که از جنس ما زده. کیفیت‌های اعلاتر هم داریم که مخصوص خواصه."

۳۰سخت: امیدوارم وقتی که این مطلب رو می‌خونین، سی‌سختی‌های عزیزمون دو سه تا از سختی‌هاشون حل شده باشه. زلزله، برف، سرما، کرونا، غصه، محرومیت، تنها موندن، بی‌خانمانی و حتی بی‌چادری...

خبر: وزارت آموزش و پرورش فرمود: "بیش از نیمی از دانش‌آموزان سیستان و بلوچستان از شبکه شاد محرومند". غیر از شادی، گاز و آب و نون و بهداشت و دمپایی و... هم ندارن.

منسوب به ال پاچینو:

زنان از طریق شنیدن جذب می‌شوند و مردان از طریق دیدن. به همین دلیل است که زنان آرایش می کنند و مردان دروغ می گویند.

درس تربیتی: زهره خانم الهیان که نماینده مجلسه به دختر حاکم دوبی گفته بیا ایران تا از آزادی و حقوق بشر بهره‌مند بشی. میگن حاکم دوبی با شنیدن این خبر به دخترش گفته اگه از خر شیطون نیای پایین و به حرفام گوش نکنی، می‌فرستمت ایران تا یاد سعدی بیفتی که گفت قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی دچار آید.

جشن عروسی دو رأس خر: چند وقت پیش دو نفر شتر رو تو عربستان عروس دوماد کردن و جشن و پایکوبی و کادوهای اعلا داشتن. در روز ولنتاین هم تو هندوستان واسه دو نفر خر ببخشین دو رأس خر جشن عروسی گرفتن و سُم ماچه‌خر رو گذاشتن تو سُم نره خره. جشن و پایکوبی هم داشتن و ترانه "خر در اومد از حموم عنبر در اومد از حموم" رو هم اجرا کردن. کسانی که بانی این کار خیرخرانه بودن، به رویترز گفتن: "هدف ما گرامیداشت عشق است در میان همه موجودات زنده." به نظر شما تسهیلاتی که واسه عروسی اونم برای غیر آدمیزادا قائل شدن تو کشور خودمون واسه آدما چجوریاس؟

چرا باید ورزش کنیم؟

اغلب هنگامی که به آدم‌ها می‌گوییم باید ورزش کنید دنبال یک چرایی و دلیل خوب هستند برای ورزش کردن و آماده بهانه آوردن برای ورزش نکردن اما بزرگ‌ترین سوالی که قبل از شروع ورزش، ذهن ما را درگیر خواهد کرد. این است که چرا باید ورزش کنیم؟ اصلا انجام فعالیت بدنی و وقت گذاشتن برای آن ارزش انجام دادنش را دارد؟ در ادامه به شما بانوان عزیز چند دلیل عالی برای شروع ورزش را خواهیم گفت.

حال خوب

ورزش باعث می‌شود مغز شما هورمون اندورفین، که مربوط به حال خوب و سرخوشی است ترشح کند و شما احساس شادی بیشتری داشته باشید. با داشتن تحرک روزانه به صورت منظم از افسردگی در تمام دوران زندگی خود جلوگیری خواهید کرد.

انرژی بیشتر

باید به شما بگویم با ورزش کردن سطح انرژی شما بالاتر خواهد رفت.شاید تعجب کنید و بگویید امکان ندارد. چون با فعالیت بدنی زیاد، خسته می‌شویم .پس به شما پیشنهاد می‌کنم بعد از یک روز کاری خسته کننده، کمی خودتان را تکان دهید و نتیجه را ببینید.

خوب بخوابید

اگر با بی‌خوابی دست و پنجه نرم می‌کنید و قرص‌ها و دمنوش‌های گیاهی و هزاران روش دیگر را امتحان کرده و نتیجه نگرفته اید وقت آن رسیده است که ورزش کردن به صورت منظم و روزانه را شروع کنید.تحقیقات ثابت کرده است که با انجام فعالیت بدنی به‌صورت منظم شب‌ها راحت‌تر می‌خوابید.

اعتماد به نفس

بعد از یک کوهنوردی طولانی وقتی به قله می‌رسید چه احساسی دارید؟حس خوب اعتماد به نفس از آن چیزهایی است که در ورزشکاران به‌وفور دیده و باعث می‌شود نسبت به بدن و شخصیت‌شان احساس بهتری داشته باشند.

استرس کم

ورزش بدن و مغز شما را آرام می‌کند.بعد از یک فعالیت بدنی، سطح هورمون‌های استرس، مانند آدرنالین و کورتیزول کاهش می‌یابد. استرس و اضطراب به خصوص پس از ورزش‌های هوازی، از بین می‌رود.اگر می‌خواهید استرس خود را کم کنید، همین الان یک ورزش هوازی منظم را شروع کنید.

روابط اجتماعی خود را بالا ببرید

در یک مطالعه جدید نشان داده شده است، افرادی که در بین کار خود ورزش می‌کنند و فعالیت بدنی دارند ادامه کار خود را بهتر و با کارایی بیشتری انجام می‌دهند همچنین روابط اجتماعی بهتری دارند و با همکاران خود خوش‌برخوردتر هستند.

کنترل وزن

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات ما این است که چگونه وزن خودمان را ثابت نگه داریم. برای کنترل وزن خود، باید غذای سالم بخورید و روزانه ۳۰ دقیقه ورزش کنید با این کار می‌توانید سال‌های سال خوش‌اندام بمانید.

زندگی طولانی

انجمن قلب آمریکامی گوید افرادی که وزن مناسبی دارند و از نظر جسمی فعال هستند، به طور متوسط هفت سال بیشتر از افرادی که ورزش نمی‌کنند، عمر خواهند کرد.حتی اگر به‌طور حرفه‌ای ورزش نمی‌کنید مطمئن باشید ورزش معمولی شما هم در سلامت بدن‌تان بی‌تاثیر نخواهد بود.

بدنی قوی

استخوان‌ها و عضلات شما هنگام تمرین قوی‌تر می‌شود. انجام ورزش‌های تحمل وزن، مانند بدن‌سازی، تنیس، پیاده‌روی و ایروبیک از جمله فعالیت‌هایی است که می‌تواند به استخوان سازی کمک و از پوکی استخوان جلوگیری کند و با عضله‌سازی تعادل و هماهنگی شما را بالا ببرد.

قلب سالم

تمرینات منظم ورزشی، خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی را کاهش می‌دهد، سطح کلسترول خون را بهبود می‌بخشد و به کنترل و حتی جلوگیری از فشار خون بالا کمک می‌کند.

کاهش دردها

اگر آرتروز دارید، ورزش می‌تواند درد شما را تسکین دهد و فعالیت‌های روزمره شما را آسان کند. فعالیت‌های بدون فشار مانند شنا،دردهای دردناک مفاصل را هم بهبود می‌بخشد.



چرا باید آب بیشتر بنوشیم

چند نفر را می‌شناسید که می‌گویند قبل از رختخواب نمی‌خواهند آب بنوشند زیرا باید شب بیدار شوند؟

چیز دیگری که نمی‌دانیم چرا مردم مجبورند شبها ادرار کنند؟

❊ پاسخ پزشک قلب:

هنگام ایستادن به صورت قائم (تورم پا)، گرانش آب را در قسمت تحتانی بدن شما نگه می‌دارد .

وقتی دراز کشیده‌اید و بدن تحتانی شما (پاها و غیره) با کلیه شما همسطح است، کلیه‌ها آب را از بین می‌برند زیرا این کار ساده‌تر است .

ما می‌دانیم که آنها به حداقل آب نیاز دارند تا سموم را از بدن خارج کنند .

❊زمان مناسب برای نوشیدن آب بسیار مهم است×.



متخصص قلب :

نوشیدن آب در زمان معینی تأثیر آن بر بدن را به حداکثر می‌رساند :

۲ لیوان آب بعد از بیدار شدن از خواب به فعال شدن اندامهای داخلی کمک می‌کند

❊یک لیوان آب ۳۰ دقیقه قبل از غذا، به هضم غذا کمک می‌کند .

❊یک لیوان آب قبل از استحمام، به کاهش فشار خون کمک می‌کند (چه کسی می‌دانسته؟ ؟)

❊یک لیوان آب قبل از خواب، از سکته یا حمله قلبی جلوگیری می‌کند (خوب است بدانید)

علاوه بر این، آب در هنگام خواب نیز به جلوگیری از گرفتگی پا در شب کمک می‌کند .

عضلات ساق پا هنگام انقباض به دنبال رطوبت خواهند بود و شما را با اسپاسم عضلانی (اسب چارلی) از خواب بیدار می‌کنند .

یک متخصص قلب و عروق گفت: اگر هر شخصی این پیام را به ۱۰ نفر ارسال کند، احتمالاً می‌توان دو یا سه زندگی را نجات داد !

کتاب فروش دوره گرد

ولی الله رضی - تهران

"ولی الله رضی" نویسنده کوشا و جستجوگر و کم و بیش پرکار بر متن واقع گرایی گسترده در داستان‌هایش درونمایه‌هایی متفاوت و متنوع را محور خلاقیت قرار می‌دهد. در این رهگذر گاهی هم "خود"ش را و دغدغه‌ها و مشغله‌های ذهنی و عینی‌اش را با طنزی تلخ و نهانی مطرح می‌سازد. نمونه‌ای تامل برانگیز از این گونه به "خویش" پرداختن‌هایش در داستان کوتاه "کتاب فروش دوره گرد" جلوه کرده است.

توی تعطیلات کرونایی، کتاب به دست، کوچه پس کوچه‌های شهر را می‌گشت تا یک با سوادِ اهل مطالعه بیابد و نسخه‌ای از تازه‌های انتشار را به فروش برساند. از میدان راه آهن به طرف بالای شهر می‌رفت. می‌اندیشید که بزرگمردی گفته بود: کتاب چراغ راه، روشنی فکر و بشارت دهنده تصمیم‌های فوق العاده است. "کمتر کسی به او توجه می‌کرد. اکثر افرادی را که می‌دید، میان سال و پیر بودند. ماسک به چهره از کنارش می‌گذشتند. کمتر جوانی جلب توجه می‌کرد. بیشتر آنها سر توی گوشی‌هایشان فرو کرده بودند و مثل افراد مجنون یا می‌خندیدند و یا اخم می‌کردند.

شغل او همانند مبشری بود که می‌خواست دیگران را از گمراهی و بیهودگی برهاند و به آئین حقیقت وجودی انسان فرا خواند، اما کمتر کسی به این نگاه او محل می‌گذاشت. مدرسه‌ها تعطیل بودند. لوازم تحریر فروش‌ها بازارشان کساد بود و دیگر کمتر کسی دنبال زیراکس و کپی کردن رساله‌های دست نویس و یا جزوه‌های درسی می‌رفت. کاغذ گران شده بود و کمیاب. عکاسان هم، حرفه خود را رو به زوال می‌دیدند .عرقِ دستان، جلد کتاب‌ها را مرطوب می‌کرد.

امسال به دلیل کرونا نمایشگاه کتاب تعطیل شده بود و این موضوع کتاب فروش سیار، ما را به یاد برف پارو کن‌هایی می‌انداخت که پارو به دست جار می‌زدند، برفیه! از شانس آن‌ها چند سالی هم می‌شد که شهر آن‌ها رنگ برف نمی‌دید. مجتمع‌های کتاب فروشی تبدیل به ساندویچی و کافی شاپ شده بودند.

دوره گردی برای فروش کتاب، کاری شاق بود. مترو و اماکن شلوغ جای مناسبی برای این کار به حساب می‌آمد، اما نه در دوران اپیدمی کرونا. علی رغم با سوادی اکثر عامه، به نظر می‌آمد که مردمان پایتخت که نه پایی در آن مانده بود و نه تختی در آن و پیاده روهایش کف پوش بتنی شده بودند، همان مردمانی‌اند که یک قرن پیش، اکثر آنها از نعمت خواندن و نوشتن بی‌بهره بوده‌اند و با قاطر و اسب و یابو در شهر تردد می‌کردند.

دانشگاه‌ها و محافل فرهنگی و ادبی تعطیل شده بودند. نمی‌دانست کجا برود و در چه گردهمایی و چه جلسه‌های اندیشه ورزی شرکت کند، تا افرادی متوجه کتاب‌های او شوند.

بالای شهر خسته و کوفته به کناری آمد و روی نیمکتی نشست تا رفع خستگی کند. کتاب‌ها را در کنار خود گذاشت و دستانش را با ژلی که همراه داشت ضدعفونی کرد. ماسکی از جیبش در آورد و به چهره زد. رعایت نکات بهداشتی را می‌کرد، اما تا به ماسک عادت بکند زمان می‌برد.

مردی میان سال و شیک پوش در آن حوالی نگاهی به عنوان یکی از کتاب‌ها انداخت و گفت: "گذاشتی برای فروش؟"

بلند شد و گفت: "بله، مشتری هستید؟"

-می شه نگاهی به آن بیندازم؟

-بله قربان قابلی نداره.

پشت و روی جلد را برانداز کرد و گفت:

-شصت صفحه بیست تومان، گران نیست؟

***

گاهی رویای داشتن چیزی، زیباتر از داشتن خود آن است. آدمها می‌آیند چند صباحی می‌مانند و می‌روند پی کارشان. تنها اندک کسانی به یادت می‌مانند که روزی بر سر موضوعی با آنها احساس مشترکی داشتی و به خاطر آن با هم گریه کرده اید. وقتی به آنها فکر می‌کنی اندوه عصر جمعه و غم غروب پاییز را یادت می‌آورند.

روزی که می‌رفت گفت:

"اگر زنده بمانم زود برمی گردم..."

دختر گفت:

"منتظرت می‌مانم. زود برگرد!"

اما برنگشت ؛ بی‌خبر! دختر گفت:" مانند گنجشکی شده‌ام که جوجه‌اش از لانه بیرون افتاده و گربه ای در کمین جوجه است. نه دستم به جوجه می‌رسد، نه زورم به گربه، می‌دانی چه حال بدی دارد آن گنجشک؟ خود را به در و دیوار می‌زند ولی کسی به فریادش نمی رسد.

اگر می‌دانستم وفای او این است، هرگز به وفایش دل نمی بستم. حالا مانده‌ام با حرف و حدیث مردم کوچه و محل..."

عشق، عشق!

عباس عابد ساوجی - "اندیشه" کرج

"عشق، عشق!" داستانکی است برگرفته از حقیقتی -شاید! -باور نکردنی که اثری است تازه از نویسنده فروتن و پرکار و شکیبا و پرتجربه "عباس عابد ساوجی" ارزش این داستانک لطیف و به یادماندنی بازمی گردد به مضمون دیرین آن که ماندگاری یک مفهوم رازآمیز و به ظاهر گم شده را باز می گوید.از "عباس عابد ساوجی" در چند سال گذشته چندین مجموعه داستان و رمان و کتاب خاطرات جنگ منتشر شده است.

مدتی می‌شد که درد در پهلوی چپ، در ناحیه دنده‌هاش می‌پیچید. چند کیلومتر را رکاب زده بود. ساک ورزشی دو تسمه‌ای‌اش را روی دوشش انداخته بود و باهر تکانی که می‌خورد، ضربه پایین ساک مانند پتک در ناحیه درد فرود می‌آمد و ناله‌اش را در می‌آورد. دهانش خشک شده بود. نا نداشت. پاها را از دو طرف دوچرخه، بدون اینکه پیاده شود، روی زمین گذاشت و به دختری که جلوی در سبزرنگ بزرگی ایستاده بود گفت:"لطفاً مقداری آب خنک به من بده..."جوان بیگانه ای عاجزانه درخواست آب خنک می‌کرد. دو دل بود که اطاعت کند یا در را بکوبد و برود پی کارش. حالتی در چشمان میشی و مظلوم پسر بود که دل دختر را لرزاند. با لیوان و پارچ استیل که چند قطعه یخ درون آن مانند زنگوله به دیواره استیل می‌خورد و منعکس می‌شد، برگشت. پسر پارچ آب را سر کشید. هر قُلپ که قورت می‌داد سیبک گردنش بالا و پایین می‌رفت و صدا می‌داد.دختر خندید گفت:"از کویر می آیی؟". پسر گفت:"تو همان نخلی هستی که لبخند را بر لبان مسافران کویر می‌نشاند." و در ادامه سرش را پایین انداخت و گفت:"اگر از بیمارستان سالم برگشتم به خواستگاری ات می آیم..." گونه‌های دختر گل انداخت. آهسته گفت:" مطمئن هستی تا آن وقت فراموشم نمی‌کنی؟"

-کاغذ گران شده.
-چرا نمی‌دین انتشارات و پخش.
-دست زیاده و مافیای پخش اجازه نمی‌ده.
-معلومه کار خودته، مگه نه؟
-از کجا فهمیدین؟
-عکست پشت جلده.
پشت جلد را به نویسنده نشان داد.
-خودت هزینه کردی؟
نمی خواست جوابش را بدهد، اما با اکراه به نشانه تائید سرش را تکان داد.
-مگر مجبوری؟ روی یک کار دیگر هزینه می‌کردی.
از زور خستگی و فشار ماسکش را جا به جا کرد و با تغّیر گفت: "چیه؟ خبرنگاری؟ می‌خواهی گزارش تهیه کنی؟"
-چقدر خشنی؟ نویسنده که نباید این طور عصبانی باشه. یکی از شرایط نوشتن آرامش و حوصله است.
-کتابو بده من و برو پی کارت. ما نویسنده‌ها جنون داریم و این جنون است که ما را وادار به نوشتن می‌کند. ما برای آرامش و رسیدن به ثبات روحی و روانی قلم به دست می‌شویم...
-ببخشید من قصد فضولی نداشتم. اما یک اثر سالم از روح و روان سالم تولید می‌شود، لطفاً به رفتار خودتان تسلط داشته باشید.



نویسنده به خودش آمد. نشست و نفس عمیقی کشید و با آرامش گفت:
-حرف شما به جا و منطقی است. متأسفم از این که عصبانی شدم. دست خودم نبود. خسته شده ام. درست است که نویسنده ام، اما فروشنده اثر که نباید خود نویسنده باشد! باید باشد؟ این کتاب‌ها باید میان مردم برود تا خوانده شوند. یا به عبارتی لازم است که ما خوانده شویم!
-چند نسخه داری؟
-این جا، ده نسخه.
-من همه را می‌برم.
-کجا؟
-شمال. آن جا پانسیون داریم و از فرزندان بی‌سرپرست مراقبت می‌کنیم. کارت خوان داری؟
-نه اما شماره کارت هست.

گوشی‌اش را در آورد و گفت:
-شماره بده.
نویسنده با دستپاچگی و شوق فراوان برای چندمین بار بلند شد، کارتش را در آورد و شماره‌اش را برایش خواند.
خریدار، مندرجاتی را در گوشی تایپ کرد و گفت: "به حسابتان واریز شد." صفحه گوشی را به چشمان نویسنده نزدیک کرد و او خواند:
نویسنده گفت: "جسارت است قربان، پس این جا چه کار دارید؟"
خریدار با اشاره به ساختمان پزشکان نبش کوچه گفت: " آمده‌ام دوست دکترم را ببینم. اما انگار زود آمدم. به خاطر کرونا نرفتم بالا که بیشتر شلوغ نشه."
نویسنده نمی‌دانست بگرید یا بخندد. انگار فتح بزرگی کرده باشد. نسخه‌ها را صاف و مرتب بسته کرد تا تحویل مشتری دهد.
-از بابت خریدتان متشکرم. ببخشید که کمی بداخلاقی کردم. دستانتان را می‌شویید، بله دیگه؟"
خریدار با لبخند گفت: "بی‌خیال، دیدم داشتین به دستانتان ژل می‌زدین"!
سپس یک کارت از جیبش در آورد و گفت: "این شماره و آدرس را هم داشته باش، کار جدیدی اگر داشتی تماس بگیر..."



مادر دلداری‌اش می‌داد و زیرلبی می‌گفت: "شاید..." و دلش نمی‌آمد بگوید که شاید آن دوچرخه سوار چشم میشی غریبه مرده باشد. او در جواب مادر می‌گفت:
" مادر! تب من از داغ فلفل نیست، از زخم زبان کوچه است. اگر ماسک می‌زنم برای این است که استخوانهای گونه‌ام دیده نشود. عینک آفتابی می‌زنم تا گود رفتگی چشمهایم را نبینند..."
مادر می‌گفت:" دخترجان! هر کاری بکنی مردم عادت دارند و حرف خودشان را می‌زنند. مهم نیست! "
دختر به تلخی خندید و چیزی نگفت. مادر ادامه داد:" هر اندازه سعی کنی از چشم‌ها پنهان شوی، کج اندیشان بیشتر آزارت خواهند داد" دختر گفت:
"چند نفر درباره عشق صحبت می‌کردند. "یکی گفت:"عشق از چشم آغاز می‌شود، بعد توی دل می‌رود و ماندگار می‌شود. بقیه حرف او را به مسخره گرفتند و پوزخند و نیشخند زدند و گفتند: "عشق کیلویی چند؟" نابینایی شنید و خندید. یقه او را گرفتند که:" کور لعنتی تو به چی می‌خندی؟" نابینا گفت:
" به دل کور شما می‌خندم ...."

تجدید فراخوان برای فرستادن داستان و داستانک

یگانه شرط شرکت در "مسابقه بزرگ داستان‌نویسی" این است که هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربر گیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌ها و داستانک‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ ـ با حفظ حداقل یک سانتیمتر و نیم بین سطرها ـ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، می‌توانید داستان‌ها و داستانک‌هایتان را با قید عبارت "مربوط به مسابقه بزرگ داستان نویسی" از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید، البته با فونت ۱۶ و در نظر گرفتن فاصله لازم بین سطرها برای ویرایش احتمالی.
همراه با هر داستان و داستانک هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیتهای ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفنتان بفرستید.
اگر مایل باشید می‌توانید یک قطعه عکستان را هم برای چاپ در کنار اثرتان ارسال کنید. ضمناً، حتماً نام شهری را که در آن سکونت دارید بنویسید.

بهاره پورعالی

یک غذای خاص و خوشمزه

مواد لازم:

- تن ماهی .... ۲ عدد
- نان تست .... ۲ عدد
- تخم مرغ .... ۱ عدد
- سس مایونز .... ۱ قاشق غذاخوری
- سیر .... ۱ قاشق
- لیموترش .... ۲/۱ لیمو
- پیازچه .... ۱ قاشق غذاخوری
- پودر سیر .... ۱ قاشق چایخوری
- آویشن .... ۱ قاشق چایخوری
- پودر پاپریکا .... ۱ قاشق چایخوری
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم
- پیاز .... ۳ عد
- شکر قهوه‌ای .... ۱ قاشق غذاخوری
- کره .... ۱ قاشق غذاخوری
- سس مایونز .... ۲ قاشق غذاخوری
- سس کچاپ .... ۱ قاشق چایخوری
- شکر سفید .... ۲/۱ قاشق چایخوری
- خیارشور .... ۴ عدد

برگر تن ماهی: اگر تمایل دارید که در وعده‌های غذایی خود تنوعی متفاوت ایجاد کنید ما برایتان یک پیشنهاد ویژه داریم. "تن برگر" یک غذای فوق‌العاده خوشمزه و خاص است که از ترکیب تن ماهی با مواد و ادویه‌های خوش طعم و عطر به شکل و ظاهر همبرگر به دست می آید. تن ماهی منبعی غنی از پروتئین و ویتامینهای مختلف است و خواص زیادی برای سلامتی بدن دارد. پس پیشنهاد می کنیم این غذا را به عنوان یک ناهار یا شام خاص برای خانواده خود تهیه کنید و اطمینان داشته باشید که عزیزان شما با طعم لذیذ این غذا شگفت‌زده خواهند شد و شما را برای پخت دوباره آن مجاب خواهند کرد.

طرز تهیه:

ابتدا تخم مرغ را شکسته و به همراه سس مایونز در کاسه‌ای بریزید. سپس نصف یک لیموترش تازه را به همراه نمک و فلفل روی مواد ریخته و هم بزنید. برای خوشمزه‌تر شدن تن برگر می‌توانید از پودر پاپریکا، پودرسیر و آویشن نیز استفاده نمایید. سپس تمام مواد را با یکدیگر ترکیب کنید تا عطر ادویه‌ها به خورد مایه برود. بعد دو عدد نان تست برشته شده را در ظرفی جدا رنده نمایید. سپس آن را به همراه تن ماهی و پیازچه به مایه تخم مرغ افزوده و خوب هم بزنید. سپس مدت کمی مایه را استراحت دهید تا مواد به خورد یکدیگر بروند. (توصیه می‌شود تن ماهی را قبل از مصرف به مدت ۲۰ دقیقه در آب جوش بجوشانید). تابه را روی گاز قرارداده و کف آن را چرب کنید.

مایه تن ماهی و تخم مرغ را به شکل برگر درون تابه قرار داده و هر طرف آن را به مدت ۲ الی ۳ دقیقه با حرارت ملایم سرخ نمایید. در این مرحله، برای تهیه پیاز کاراملی، تابه‌ای را روی گاز قرار داده، پیاز نگینی یا رنده شده را در تابه بریزید. سپس با مقداری آب و روغن تفت دهید. هنگامی که پیازها نرم شدند، به آن کره اضافه کنید و پس از ۱۰ دقیقه شکر قهوه‌ای را درون تابه بریزید و هم بزنید. اجازه دهید تا مواد حدود ۱۵ دقیقه روی حرارت باقی بمانند. در کاسه‌ای متوسط خیارشور رنده شده را به همراه سس کچاپ و مایونز ریخته و به آن سرکه سفید را نیز اضافه نمایید. در ادامه مواد سس را خوب با یکدیگر ترکیب کرده تا طعمها به خورد یکدیگر بروند و به خوبی ترکیب شوند.

در مرحله آخر نانهای برگر را باز کنید، در آن به ترتیب در لایه زیرین سس را افزوده و ریحان و برگر را روی آن قرار دهید. خیارشور و پیاز کاراملی را نیز روی برگرها بگذارید و نان را ببندید. تن برگر شما آماده است، می‌توانید آن را به همراه خانواده میل نمایید. نوش جان

دسر متفاوت

مواد لازم :

- رشته کادایف........................ ۱۵۰ گرم
- کره یا روغن حیوانی .... ۱۵۰ گرم
- رشته کادایف........................ ۱۵۰ گرم
- شکر .... ۴ قاشق سوپخوری

مواد لازم برای تهیه فرنی:

- آرد .... ۲ قاشق سوپخوری
- نشاسته ذرت........................ ۴ قاشق سوپخوری
- شکر .... ۲/۱ پیمانه
- خامه صبحانه .... ۲۰۰ گرم
- پودر هل .... ۲/۱ قاشق چایخوری
- تخم مرغ .... ۱ عدد
- شیر .... ۳ پیمانه
- گلاب .... ۲/۱ پیمانه

دسر کادایف یکی از دسرها یا شیرینی‌های اصیل و مشهور کشور ترکیه است. دسر کادایف را می توانیدبه سادگی درست کنید و یا به عنوان میان وعده سالم و خوش طعم میل کنیدو همچنین رشته کادایف را می‌توانید از لوازم قنادی فروشی‌ها تهیه کنید.

طرز تهیه:

ابتدا کره یا روغن حیوانی را در ماهیتابه ریخته و بر روی حرارت قرار داده تا آب شود. رشته‌های کادایف را به صورت تکه‌های ۲ الی ۳ سانتی خرد کنید و همراه با شکر به داخل کره آب شده اضافه کنید و مرتب هم بزنید تا رنگ رشته ها طلایی شود؛ سپس می‌توانید تابه را از روی حرارت بردارید.

طرز تهیه فرنی برای دسر کادایف:

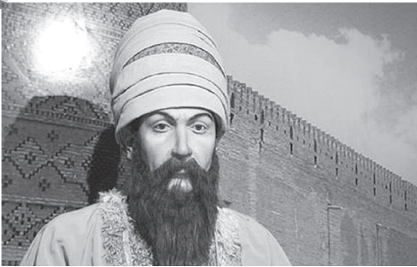
در ابتدا لازم است که آرد و نشاسته ذرت را با هم مخلوط کنید و سپس الک کنید و درون یک قابلمه بریزید، به آرامی شیر را اضافه کنید و هم بزنید تا آرد گلوله نشود. سپس در یک ظرف دیگر تخم مرغ را شکسته و با چنگال هم بزنید (نیازی به استفاده از همزن نمی‌باشد). سپس به محتویات مواد داخل قابلمه اضافه کنید. شکر، پودر هل، خامه و گلاب را نیز به مواد اضافه کرده و با یکدیگر هم زنید. سپس قابلمه را روی حرارت ملایم قرار دهید و مواد داخل آن را مرتب هم بزنید تا مواد غلیظ گردد. زمانی که غلظت مواد به غلظت ماست رسید، فرنی دسر شما آماده شده است. اجازه دهید تا خنک گردد و برای جلوگیری از بستن رویه هر از گاهی آن را هم بزنید یا روی آن پلاستیکی قرار دهید. یک ظرف مناسب انتخاب کنید؛ سپس نیمی از رشته‌های تفت داده شده را داخل ظرف قرار دهید و فرنی خنک شده را روی آن بریزید در ادامه ، بقیه رشته ها را به طور کامل روی سطح فرنی قرار دهید تا آن را بپوشانید و ظرف را سلفون کشیده و داخل یخچال قرار دهید. در انتها دسر را از ظرف یا قالب خود خارج کنید و با خلال پسته یا گل سرخ تزئین کنید.

این دسر معروف به صورت سرد و به همراه پنیر یا بستنی سرو می‌شود.



خواندنیهای تاریخی





* شکار پلنگ شاهانه!

اگر می خواهید دریابید که چرا در محیط زیست ایران اثری از شیر و یوز پلنگ ایرانی یا ببر مازندران نیست و یا نسل بسیاری از گونه های جانوری از جمله پلنگ در شرف انقراض است شاید حکایت زیر برگرفته از کتاب خواندنیهای تاریخی نوشته ... به قدر کفایت گویا باشد که از جمله افتخارات پادشاهان قدرقدرت ایران به جای حفظ تمامیت ارضی و پیشرفت کشورشکار شیر و پلنگ بوده و آنرا نشانه عظمت و قدرت خود می دانستند

***

روزنامه "شرف" که از جمله روزنامه‌های دوران سلطنت ناصرالدین شاه به شمار می آمد و در دوران سلطنت مظفرالدین شاه به نام "شرافت" به انتشار خود ادامه می‌داد، صفحه اول یا روی جلد هر شماره خود را به چاپ تصویری از شاه و درباریان یا سران ممالک خارجه اختصاص می‌داد ولی در صفحه اول شماره ۲۵ این روزنامه مورخ ربیع الاول ۱۳۰۲ هجری قمری برخلاف معمول، تصویر پلنگی چاپ شده و دو صفحه از چهار صفحه روزنامه نیز به شرح شکار پلنگ از طرف ناصرالدین شاه اختصاص یافته است. شرح این شکار شاهانه نیز چنین است: کوه‌های قرق دوشان تپه و جاجرود به واسطه بسیاری شکار پلنگ زیاد دارد چنان که بندگان اعلیحضرت قوی شوکت همایون شاهنشاهی خلدالله تعالی ملکه و دولته تاکنون قریب بیست پلنگ در این شکارگاه‌ها به دست مبارک صید فرموده‌اند! از جمله روز بیست و یکم ربیع الاول که موکب همایونی تشریف فرمای دوشان تپه گردید، یک پلنگ به دست مبارک صید شد و چند نفر را هم زخمی کرد.

باز به فاصله سه روز دیگر که روز بیست و چهارم همین ماه بود، بندگان همایون شهریاری تشریف فرمای دوشان تپه شدند و در حالی که برف به شدت می‌بارید و هوا در نهایت سردی بود، پلنگی دیگر پدید آمده فوراً صید دست همایون گردید



و چند تیر گلوله به دست مبارک به او زدند تا از پای در آمد. چون پلنگی بسیار قوی و عظیم الجثه بود که تاکنون چنین پلنگی دیده نشده بود، لهذا صورت او را بعینه از روی جثه و لاشه آن ساخته و در این روزنامه شریفه به طبع رسید.

این پلنگ از سر تا دمش به قدر سه ذرع است. در موقع این شکار شاهانه میرزا محمد حسین ادیب ملقب به فروغی رئیس دارالطباعه مبارکه دولتی و ناظم دارالترجمه خاصه همایونی مختصر قصیده غـرّا به نظم آورده و درخاک پای مبارک زیاده از حد پسندیده و مستحسن آمده و طبع آن مقرر شد. صورت آن قصیده فریده از قرار ذیل است:

پلنگ نوزدهم نیز با کمال غرور
قدم نهاد به میدان خسرو منصور
پلنگ هیجدهم را دو روز پیش ندید
که بود صد ره از او بیشتر به خود مغرور
نمود ناله پس از غرشی چو غرشّ رعد
به ا حتیاط نمود از پل حیات عبور
پلنگ نوزدهم چون پلنگ هیجدهم
خبر نداشت که بی‌حاصل است خرمن زور
پلنگ نوزدهم از پلنگ هیجدهم
هزار بار فزونتر جسور بود و غیور
ملک چه گویم سبحان واحدالقّهار
به قهر خویش نمود آن غیور را مقهورا! ...

* داستانی از عمرولیث و ازهر

چنین گویند که عمرولیث به یک چشم نابینا بود. چون امیر خراسان شد، روزی به میدان رفت که گوی زند او را اسفهسالاری بود "ازهرخر" نام، این ازهر بیامد و عنان او را بگرفت و گفت: نگذارم که تو گوی زنی و چوگان بازی. عمرولیث گفت: چون است که شما گوی زنید و روا دارید و چون من چوگان زنم روا نداری؟ ازهر گفت "از بهر آن که ما را دو چشم است اگر گوی در چشم ما افتد به یک چشم کور شویم و یک چشم بماند که بدان جهان را روشن بینیم و تو یک چشم داری وگر اتفاق را یک گوی بدان چشم افتد، امیری خراسان را بدرود باید کرد! عمرو گفت: با این همه خری، راست گفتی و پذیرفتم که تا من زنده باشم گوی نزنم.

* مالیات سالانه در دوران کریم خان

کتاب رستم التواریخ گزارش بسیار ذیقیمتی درباره میزان مالیات ولایات مختلف ایران در اختیار ما گذارده که ذیلاً شامل القاب شهرها نیز می‌باشد به این شرح: صورت جمع بستن مالیات حسابی، دیوانی ممالک ایران غیرخراسان که به قول صحیح و روایت معتبر در هر سالی مبلغ پانصد و پنجاه هزار تومان انفاذ خزانه عامره و کیلی می‌شد بدین تفصیل که ذکر می‌شود:

دارالسلطنه اصفاهان / هفتاد هزار تومان...دارالعلم شیراز مع توابع /صد و شصت هزار تومان...دارالعباد یزد مع توابع /دوازده هزار تومان...دارالامان کرمان /بیست هزار تومان...دارالمومنین کاشان مع توابع /دوازده هزار تومان...دارالخلافه ری مع توابع /دوازده هزاز تومان...دارالبرکت مازندران/ بیست و پنج هزار تومان...دارالمنعفت گیلان/ بیست و پنج هزار تومان...دارالحرب آذربایجان/ شصت هزار تومان...دارالشجاعه کردستان/ دو هزار تومان...دارالسلام عربستان/پانزده هزارتومان...دارالشوکت کرمانشاهان/پانزده هزار تومان...دارالحشمت همدان/پانزده هزار تومان...دارالملک قزوین /دوازده هزار تومان... دارالنصرت قلمرو عراق /شصت هزار تومان... دارالغرور لرستان /بیست هزار تومان...

* انوشیروان و بزرگمهر

بوذرجمهر کسی که در پیشگاه انوشیروان برای او کرسی زر بودی که بوذرجمهر بر آن نشستی (فارسنامه ابن بلخی ص ۱۱۳) در آخر کار به نکال دچار شد تا انوشیروان بر او خشم گرفت و امر نمود برای سکوت خود محلی انتخاب کند که آن را نه در زمستان تغییر دهد و نه در تابستان، و غذایی اختیار کند که هیچ گاه تبدیلش نکند و لباسی بگزیند که هیچ وقت عوض نکند. بزرگمهر برای سکونت خود سرداب (زیرزمین) اختیار نمود زیرا که در تابستان سرد و در زمستان گرم است؛ برای طعام شیر انتخاب نمود زیرا هم غذاست و هم آب و هم غذای کودکان است و هم غذای پیران. و برای لباس، پوستین برگزید زیرا در زمستان آن را از روی و در تابستان وارونه می‌پوشند، یعنی طوری که موی آن به خارج باشد و طبعاً خنک‌تر خواهد شد. ولی ایام محنت بزرگمهر انقدر طول کشید که نابینا شد.

دلش تنگ‌تر گشت و باریک شد
دو چشمش از اندیشه تاریک شد

زیبایی آوایی آرام دارد که تنها به بیدارترین روان‌ها راه می‌یابد ● نیچه

سپهر صفادار

گربه پستچی



بالو نام یک گربه کنجکاو متعلق به یک خانواده کانادایی است که چندی قبل ناگهان ناپدید شد و چند روز بعد ۱۱۰۰ کیلومتر دورتر پیدا شد! این گربه کوچک ۱ ساله، درون جعبه‌ای پستی رفته بود که قرار بود به شهر آلبرتا ارسال شود که بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر از محله‌شان فاصله داشت. صاحب بالو از همان روز بعد متوجه غیبت آن شد و تک تک خانه همسایه‌ها، جنگل‌های اطراف، زیرزمین‌ها، گاراژها و زیرپله‌ها را جستجو کرد، اما اثری از بالو نبود. بالو که بی‌خبر از همه جا داخل محموله قایم شده بود، ۱۷ ساعت بعد و بعد از اینکه به آن سوی قاره رفته بود، توسط یک مامور پست پیدا شد. کدپیگیری مرسوله به آنها کمک کرد تا صاحب گربه را پیدا کنند و خبر خوش را به گوشش برسانند. اما خبر این سفر طولانی و پرخطر برای یک گربه ۱ ساله همه گیر شد و اداره پست هم از این موضوع خوشحال بود، چون توانسته بود ثابت کند که محموله‌ها به قدری ایمن هستند که یک گربه کوچک بدون آنکه در مسیر آسیبی ببیند به مقصد رسیده است.

دوست قدیمی



"رسپ میرزان" یک کامند بازنشسته پست ۶۳ ساله است که رفاقت جالبی با یک قو دارد که ۳۷ سال قبل نجاتش داده بود. در آن زمان آقای میرزان که ساکن ترکیه است، این قو را در حالی که یکی از بال‌هایش شکسته بود پیدا کرد و آن را به خانه‌اش آورد و از او مراقبت کرد. از آن زمان این قو در مزرعه آقای میرزان زندگی کرده است و هیچ جا او را تنها نمی‌گذارد. این قوی مهربان قدردان زحمات آقای میرزان بوده و حتی وقتی به مزرعه می‌رود او را همراهی می‌کند. ماهها از بهبودی قو گذشت و اگرچه در هیچ قفسی نگهداری نمی‌شد، اما او هرگز آقای میرزان را ترک نکرد. این قو با گربه و سگ‌های آقای میرزان هم دوست شد و رسماً به عضوی از خانواده او تبدیل شد. آقای میرزان که همسرش را سالها پیش از دست داده است و به تنهایی همراه چند حیوان خانگی‌اش در یک مزرعه در نزدیکی مرز یونان زندگی می کند. به گفته او، حیواناتش مانند فرزندانش هستند و او خود را در برابر آنها مسئول می‌داند. او نام گریپ را برای این قو انتخاب کرده است که هم به معنی عجیب است و هم برای توصیف موقعیت‌هایی به کار برده می‌شود که باعث خوش شانسی فرد شده‌اند. جالب اینجاست که عمر متوسط قوها در طبیعت حدود ۱۲ سال است و اگر در یک محوطه حفاظت شده نگهداری شوند می‌توانند تا ۳۰ سال هم عمر کنند. اما گریپ که در آن زمان هم یک قوی بالغ بود، اکنون ۳۷ سال است که در مزرعه آقای میرزان زندگی می کند.

تغییر آدرس





معمولاً افراد بعد از اینکه در منزل جدیدی ساکن می‌شوند باید آدرس جدید خود را به بسیاری از ادارات و افراد اعلام کنند. اما این بار یک فرد نبود که آدرسش تغییر کرد. بعد از ۱۳۹ سال، یک خانه دو طبقه در سان فرانسیسکو آدرس جدیدی برای خود دارد. هفته گذشته این خانه سبز رنگ در یک جابجایی دشوار به ۶ بلوک آن طرف‌تر منتقل شد. این خانه که از خانه‌های تاریخی منطقه است، سالهاست که مورد بررسی برای تغییر موقعیت قرار گرفته بود. چرا که صاحب آن تمایل داشت خانه به خیابانی خلوت‌تر که نمای بهتری داشته باشد منتقل شود. احداث ساختمان‌های جدید و بلند باعث شده بود که نمای خانه لطمه ببیند و او قصد داشت تا حد توان از این خانه تاریخی حفاظت کند. مسئول اجرای این پروژه که «فیل جوی» نام دارد اظهار داشت که برای انجام این جابجایی به ۱۵ مجوز از سازمان‌های مختلف شهری نیاز داشته است. آنها برای انجام این جابجایی مجبور شدند در مسیر جابجایی، پارکومترها را به طور موقت بردارند، شاخه‌های درختان را هرس کنند و چراغ‌های راهنمایی را جابجا کنند. صاحب این خانه که ۶ اتاق دارد برای این جابجایی حدود ۴۰۰ هزار پوند هزینه پرداخت کرد.

زندگی دوباره



چند ساعت بعد از اعلام فوت یک پیرزن ۹۱ ساله در لهستان پیرزن در سردخانه بیدار شد و پزشک خود را به شدت شوکه کرد! پزشک که ویسلاوا سی نام دارد اظهار داشت که پس از معاینه دقیق و با توجه به عدم وجود هیچ گونه علائم حیاتی در این پیرزن، مطمئن بوده که وی فوت شده است. او ضربان دست و گردنش و همچنین صدای قلب و صدای تنفس او را هم بررسی کرده بود، مردمک‌های چشم‌هایش را نیز برای واکنش به نور بازبینی کرده بود، اما هیچ علامتی از حیات در او ندیده بود. اقوام این پیرزن که جنینا کولکیویچز نام دارد، پس از اینکه متوجه شدند او بدون حرکت روی صندلی مانده و نفس نمی‌کشد با اورژانس تماس گرفته و پزشک بلافاصله در محل حاضر شده بود. معمولاً در این مواقع پزشک مربوطه برای احضار آمبولانس اقدام می‌کند اما از آنجا که پیرزن هیچ کدام از علائم حیاتی را نداشت، مطمئن بود که فوت شده است و او را به سردخانه انتقال دادند. اما درست کمی قبل از نیمه شب، یکی از مسئولین سردخانه که در حال انتقال بدن فرد دیگری به سردخانه بود متوجه شد که بدن پیرزن در داخل کیسه تکان می‌خورد! و وقتی آن را باز کرد، پیرزن از سردی هوا شاکی بود و خواست یک فنجان چای گرم برایش بیاورند! در کمال تعجب وقتی که پزشکان او را معاینه کردند به هیچ نشانه غیرعادی برنخوردند و او را به خانه فرستادند.

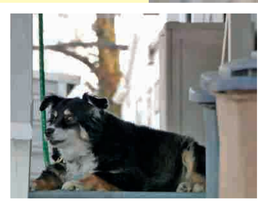
کادوی سوخاری

کسی نیست که مرغ‌های سوخاری KFC و رستوران‌های زنجیره‌ای معروف‌اش را نشناسد. این مجموعه امسال مشتریانش را با محصول جدیدی غافلگیر کرد که به گفته خود مسئولان این مجموعه، جهت تشکر و قدردانی از حمایت آنها در طول یک سال اخیر بوده که آنها را در دوران کرونا همراهی کرده‌اند. اما این محصول یک مرغ سوخاری متفاوت نیست. حتی خوراکی هم نیست! این رستوران چوب‌های مخصوص شومینه به فروش می‌رساند که هنگام سوختن بویی دقیقاً مشابه مرغ سوخاری از خود متصاعد می‌کنند. در ابتدا این ایده کمی خنده‌دار بود. اما مشتریانی که این محصول را خریداری کردند از بوی بسیار خوب و لذتبخش آن گفتند. به عقیده مسئولان KFC، برای شب‌های سرد زمستان چه کادویی بهتر از عطر بهترین و لذیذترین مرغ سوخاری جهان در کنار شومینه می‌تواند باشد؟ خوشبختانه تاکنون استقبال نسبتاً خوبی از این محصول جدید و عجیب صورت گرفته است. این رستوران بسته‌های چوب را به قیمت ۱۹ دلار می‌فروشد و روی هر بسته با نوشته‌های درشت و پررنگ نوشته شده: "لطفاً برای استشمام بوی مرغ سوخاری، صورت خود را به آتش نزدیک نکنید!". این چوب‌ها با عطرهای غذاهای مختلف این رستوران، اندازه‌های مختلف و حتی رنگ شعله‌های مختلف ارائه شده است تا بتواند مشتریان با سلیقه‌های مختلف را جذب کند. البته به نظر می‌رسد این محصول فقط در روزهای سرد زمستان طرفدار داشته باشد و احتمالاً در روزهای دیگر سال عرضه نخواهد شد.



میراث میلیون دلاری

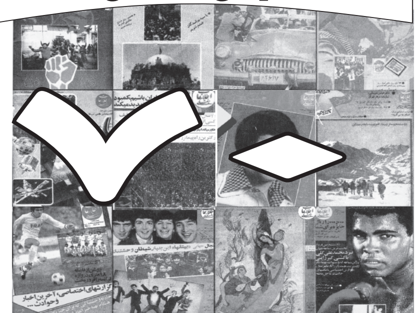




لولو که یک سگ خانگی ۸ ساله است، دیگر لازم نیست برای هزینه‌های زندگی آینده‌اش نگران باشد. چرا که صاحبش مبلغ ۵ میلیون دلار ارث برایش به جا گذاشت. خانم مارتا برتون که صاحب لولو بود، یک تاجر موفق بود که سال گذشته از دنیا رفت. او هرگز ازدواج نکرده بود و فرزندی نداشت، به همین دلیل وصیت کرده بود که اموالش به لولو برسد. به این ترتیب لولو می‌تواند همچنان تحت نظارت مسئول نگهداری‌اش که مارتا نام دارد بماند و به مرکز نگهداری سگ‌ها منتقل نمی‌شود. مارتا گفت که خانم برتون زن مهربانی بود اما بعید می‌داند هزینه‌های زندگی لولو هیچ وقت به ۵ میلیون دلار برسد. با توجه به اینکه خانم برتون هیچ یادداشت دیگری در این مورد نداشته، در صورتی که مبلغی از این پول باقی بماند به خیریه اهدا خواهد شد. او صاحب چندین ملک و زمین بود که آنها هم سرنوشت مشابهی خواهند داشت. وقتی نظر مارتا را درباره اینکه علیرغم سال‌ها خدمت به خانم برتون، نامی از او در وصیت نامه نبود پرسیدند، اظهار کرد که او همواره به مارتا کمک می‌کرده است و چیزی برای حسرت وجود ندارد و با کمال میل به مراقبت از لولو ادامه خواهد داد.



کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۹۹، دهم اسفند ۱۳۲۹ انتخاب شده است



مریوان یا مار ایوان(صفحه ۹)

مسافرت سه ماهه به منطقه غرب ایران سبب شد که مدتی ارتباط معنوی خود را با خوانندگان محترم از دست بدهم ولی در این مسافرت نیز از مناطق مختلف کردنشینی و لرنشینی دیدن کرده و به شهرهای دور افتاده‌ای قدم نهاده‌ام. ارمغان‌ها و رهاوردهای جالبی گرد آورده‌ام که انشاالله به تدریج از نظر خوانندگان گرامی می گذرانم. و اینک در این هفته به معرفی منطقه مرزی "مریوان" می پردازم.

مریوان که گویا از بس مار داشته به "مار ایوان" معروف شده و امروز به نام مریوان جلوه گر معروف شده است. در ۱۲۹ کیلومتری شهر سنندج و در کنار مرز ایران و عراق قرار گرفته است و گردنه‌ها و رشته ارتفاعات "آریز" و "تیش تیش" و "کاران" نیز که در هفت ماه از سال در اثر ریزش برف‌های شدید مسدود می گردد در راه بین سنندج و مریوان قرار گرفته است. رشته ارتفاعات کاران از جنگل‌های بلوط و مازوج پوشیده شده و محصول مازوج که در صنعت دباغی استعمال زیاد دارد از صادرات مهم این منطقه به شمار می‌رود.

از مناطق زیبا و مهم مریوان **دریاچه زری‌وار** می‌باشد که در چهار کیلومتری مغرب قلعه مریوان یا دژ شاهپور قرار گرفته است. این دریاچه کاملاً طبیعی است و آب از زمین می جوشد و هیچ نهر یا رودخانه‌ای وارد آن نمی‌شود. زری‌وار ۵ تا ۷ کیلومتر طول و در حدود ۴ کیلومتر عرض دارد و عمقش از ۱۰ متر تجاوز نمی کند. در این دریاچه ماهی و مار و قورباغه به خوبی زندگی می کنند و اطراف آن را نیزارهای متعدد پوشانده است.

در فصل بهار که آب دریاچه رو به افزایش می نهد، آب‌های زائد آن از جنوب دریاچه با آب‌های "زرات" توام شده و نهر بزرگ شیروان را تشکیل می‌دهد.

در فاصله پانصد متری جنوب مریوان قلعه قدیمی مریوان یا دژ شاهپور قرار گرفته و معروف است که این قلعه در زمان اردوکشی‌های فرهاد میرزا ملقب به معتمدالسلطنه ایجاد گردیده است ولی به مرور اهمیت خود را از نظر استحکام از دست داده و اخیراً دولت مجدداً در صدد ترمیم آن بر آمده است.

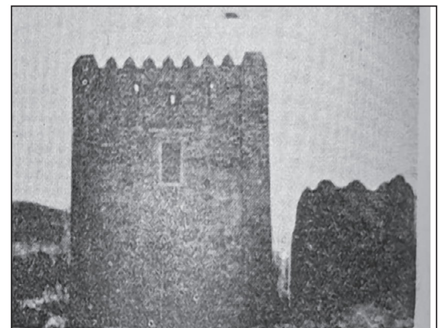
مریوان در حدود ۱۵۰۰ نفر جمعیت دارد و روی هم رفته سکنه این منطقه از ۲۵ هزار نفر تجاوز می کند. مریوان شامل ۷۰ قریه است که مردم آن غالباً به بیماری‌های مالاریا، تراخم، کرم معده مبتلا هستند. محصول عمده مریوان عبارت از توتون، برنج، سقز و مازوج و گزانگبین می‌باشد.

به قراری که در مریوان شنیدم گزانگبین از جمله محصولی است که از سال بعد از سال قحطی به حد وفور به دست می آید و می گویند که از آسمان می‌بارد. در مریوان فقط یک دبستان شش کلاسه موجود است که در آن ۷۰ پسر و ده دختر به تحصیل اشتغال دارند. در مقابل مریوان در خاک عراق شهر زور و قصبه پنجوین قرار دارد که از هر نظر از مریوان آبادتر و معمورتر است و حتی دارای تاسیسات لوله کشی آب می‌باشد. منطقه اورامان و مریوان در حدود ۱۸۰ کیلومتر با خاک عراق خط مرزی دارد و مرزبان ایرانی سرهنگ ۲ چمن آراء می‌باشد.

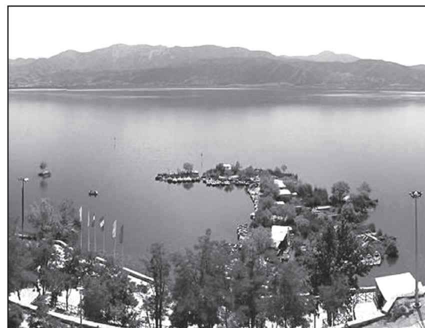
اهالی این منطقه عموما ایل نشین و پیرو مذهب شافعی هستند.

در خط مرزی ایران و عراق در مریوان در تحدید حدود یک پیش آمدگی بزرگ که بیش از شصت کیلومتر طول دارد در خاک ایران به وجود آورده‌اند که معروف به "**شیلر**" می‌باشد و در اثر ایجاد این پیش آمدگی شکاف بزرگی بین مریوان و بانه به وجود آمده که ارتباط این دو منطقه را قطع کرده است. به طوری که برای مسافرت از مریوان به بانه باید از خاک عراق گذشت و یا از راه سنندج و سقز به بانه رفت و در نتیجه فرسنگ‌ها راه زاید پیمود و عجیب‌تر آنکه این شکاف و این پیش آمدگی همواره مقر دزدان و سارقین مسلح عراقی و ایرانی می‌باشد و مسکن اصلی حمله رشیدخان معروف که در سال‌های پس از شهریور ضد ارتش و دولت ایران قیام کرد، شمال غربی شیلر می‌باشد.

از آثار تاریخی مهمی که در مریوان قرار گرفته، قلعه خان احمدخان است که در شش کیلومتری جنوب مریوان واقع شده و آثار حجاری آن مربوط به زمان خان احمد خان اردلان که معاصر شاه سلیمان صفوی بوده، می‌باشد. در کنار قلعه مزبور مسجدی وجود دارد که به مسجد سرخ معروف است.



برج مرتفع و مرزی باشماق



دریاچه زری وار

آگهی صفحه ۱۱

اعجاز مهم پزشکی!

ترک تریاک شیره مرفین کوکائین بدون عارضه "در سی و شش ساعت"

دکتر محمد دادخواه انترن و معاون سابق بیمارستان‌های بروکسل و ژنو و استانبول

متخصص در امراض داخلی ضعف و سستی اعصاب

اول لاله‌زار باغ علاءالدوله از ۴ الی ۸ بعد از ظهر

اعجاز مهم پزشکی

ترک تریاک شیره مرفین کوکائین بدون عارضه

در سی و شش ساعت

دکتر محمد دادخواه

انترن و معاون سابق بیمارستانهای بروکسل ژنو و استانبول

متخصص در امراض داخلی ضعف و سستی اعصاب

اول لاله زار باغ علاءالدوله از ۴ الی ۸ بعد از ظهر

پست اطلاعات هفتگی(صفحه ۱۸)

آقای محمد ز هادی- تهران

۱- اگر می توانستیم به صفحه پست خودمان صفحه دیگری بیفزاییم نه به خودمان در درسر نه خوانندگان عزیزمان را معطل می کردیم. ولی افسوس که فعلاً این اقدام برای ما میسر نیست. مثل اینکه از نرخ کاغذ خبر ندارید.

۲- نه آقاجان. در این مجله نمی شود "پیس" چاپ کرد و حق این است که پیس به تنهایی لطفی ندارد و پیس را باید به صحنه برد و گذاشت که هنرپیشگان بوی حس و حرکت ببخشند. یعنی زنده‌اش کنند.

۳- اجازه بدهید از هیئت تحریریه اجازه بگیرم. ولی می‌دانیم که چنین اجازه‌ای را به ما نمی دهند. اعضای این هیئت تا شیرینی نگیرند اسمشان را به کسی بروز نمی‌دهند.

۴- مدتی است که در این مجله صفحه یک هفته در تهران اخبار مهم داخل را منتشر می کند. مگر شما مجله ما را به دلخواه ما نمی خوانید؟

علی ملکی

آدم‌کشی به خاطر ۱۴ میلیون

مردجوانی ۱۴ میلیون تومان از دوستش گرفته بود، اما وقتی دید که نمی‌تواند بدهی‌اش را به او بازگرداند، وی را به قتل رساند!

هفته گذشته جسد پسر جوانی در صندلی عقب خودروی پرایدی که کنار بزرگراه فتح رها شده بود، کشف شد.

بدین ترتیب یک تیم جنایی تحقیقات خود را برای کشف اسرار این جنایت آغاز کردند و در بررسی‌ها مشخص شد که مقتول پس از شکنجه به قتل رسیده است.

با توجه به اینکه جسد مقتول داخل یک تخته فرش ماشینی بود و کفش به پا نداشت ماموران دریافتند که جنایت در داخل یک خانه رخ داده است و در ادامه ماموران برای مشخص شدن هویت مقتول به استعلام شماره پلاک ماشین پرداخته و صاحب آن را شناسایی کردند.

بنابراین برادر مقتول پس از حضور در محل جسد او را شناسایی کرد و گفت: من ماشین را به برادرم امانت داده بودم و به این ترتیب هویت مقتول که مردی ۴۰ ساله بود شناسایی شد و در تحقیقات بعدی مشخص شد که او در یک بنگاه معاملات ملکی مشاور است و یک سالی بود که عاشق دختری شده بود. پدر دختر از تاجران معروف و پولدار و شناخته شده است و در مدت این یک سال او مخالفت‌های خودش را برای ازدواج آنها اعلام کرده بود، اما به تازگی راضی شده بود که مقتول به خواستگاری دخترش برود و قرار بود شامگاه یکشنبه پسر جوان به همراه خانواده‌اش به خواستگاری دختر پولدار بروند، اما با قتل وی این اتفاق هرگز رخ نداد.

در این شرایط گروهی از کارآگاهان اداره دهم پلیس آگاهی تهران احتمال دادند که شاید قتل به ماجرای خواستگاری مربوط باشد اما به بن‌بست رسیدند سپس کارآگاهان با بررسی تصاویر دوربین مداربسته اطراف محل کشف جسد چهره مردی را به دست آوردند که پس از رها کردن خودروی پراید، سوار بر ماشین دیگری شده و آنجا را ترک کرده بود.

در ادامه تحقیقات هم مشخص شد که او فردی به نام سجاد و دوست مقتول است و بدین ترتیب وی دستگیر شد و در بازجویی‌ها به قتل دوستش اعتراف کرد و گفت مقتول مدتی قبل وقتی دید مشکلات مالی دارم، تصمیم گرفت ۱۴ میلیون تومان به من قرض بدهد، اما من هرچه فکر کردم دیدم نمی‌توانم این پول را برگردانم و یک قرض به قرض‌های دیگرم اضافه می‌شود و برای همین شب حادثه زمانی که دوستم به خانه‌ام آمد و ۱۴ میلیون تومان پول را داد، تصمیم گرفتم او را به قتل برسانم تا لازم نباشد پولش را پس بدهم و زمانی که سرگرم خوردن میوه بود با میله آهنی چند ضربه به او زدم و بعد هم جسد را داخل فرش گذاشتم و آن را در بزرگراه فتح رها کردم.



وقتی دزد سقوط می‌کند



یک دزد که در حال سرقت از خانه‌ای بود، وقتی با حضور ناگهانی صاحبخانه روبرو شد، هنگام فرار از پنجره تعادلش را از دست داد و جان سپرد.

چند روز پیش، مردی با لباس‌های مشکی از بالکن خانه‌ای دو طبقه آویزان شده و مرد دیگری نیز در چند متری او روی بالکن وی را مشاهده می‌کرد که او قصد دارد از این بالکن به پنجره کوچک ساختمان نوساز ببرد، اما در همین لحظه تعادلش را از دست داد و سقوط کرد.

همزمان با این حادثه شاهدان با پلیس تماس گرفتند و ماموران بلافاصله راهی محل حادثه شدند و در تحقیقات از زن صاحبخانه‌ای که دزد از آنجا سقوط کرده بود، وی به ماموران گفت: برای خرید از خانه بیرون رفتم و زمانی که وارد خانه شدم، متوجه به هم ریختگی وسایلم شدم، در شوک به هم ریختگی خانه بودم که ناگهان مرد جوانی را دیدم که از اتاق فرار کرد و خود را به بالکن طبقه دوم رساند و من که تازه متوجه حضور دزد در خانه شده بودم، با داد و فریاد از اهالی دیگر خانه کمک خواستم و آن‌ها هم به تعقیب دزد پرداختند، اما دزد که سعی داشت از بالکن خودش را به خانه همسایه برساند، تعادلش را از دست داد و سقوط کرد. در پایان ماموران جسد را به پزشکی قانونی انتقال دادند و تحقیقات بیشتر از ماجرا ادامه دارد.

پزشک و اتهام قتل

به دنبال مرگ زن جوانی هنگام سقط جنین، خانم پزشک و منشی او بازداشت و مطب وی پلمپ شد!

چندی پیش در محدوده تهرانپارس، به بازپرس جنایی تهران اعلام شد که زن جوانی در مطب زنان و زایمان، فوت کرده است.

با اعلام این خبر، تحقیقات پلیس آغاز و در بررسی‌ها مشخص شد که زن جوان به همراه همسر و مادرش برای سقط جنین به مطب مراجعه کرده اما هنگام سقط جنین به خاطر شدت خونریزی تسلیم مرگ می‌شود.

با مشخص شدن این موضوع تحقیقات از خانواده زن جوان آغاز شد و همسر او گفت: نازنین برای دومین بار باردار شد و زمانی که در هفته ۱۵ بارداری بود، در معاینات پزشکی متوجه شدیم جنین مبتلا به سندروم‌دان است و به همین خاطر تصمیم به سقط جنین گرفتیم.

او ادامه داد: پزشک مطب به ما وقت عمل داد. روز حادثه من و مادر همسرم و نازنین راهی مطب شدیم و همسرم حالش خوب بود اما هنگام سقط جنین، حالش وخیم شد و بعد هم فوت کرد و حالا هم از خانم دکتر و منشی‌اش که باعث مرگ همسرم شده‌اند شکایت داریم.

به دنبال شکایت مرد جوان و به دستور بازپرس شعبه چهارم دادسرای امور جنایی تهران، خانم پزشک و منشی او بازداشت شدند و مطب وی پلمپ شد.

پزشک مورد نظر هم در بازجویی‌ها گفت: نازنین یکی از بیمارانم بود و من اصلاً این حادثه را پیش‌بینی نمی‌کردم، اما متاسفانه هنگام عمل بیمار دچار خونریزی شدید شد و تلاش من هم مثمرثمر واقع نشد و نازنین جانش را از دست داد.

بدین ترتیب بازپرس جنایی برای پزشک مورد نظر به اتهام مباشرت در قتل شبه عمد و سقط جنین غیرقانونی و برای منشی‌اش به اتهام معاونت در سقط جنین غیرقانونی، قرار بازداشت صادر کرد.

هر کاری که بتوانید رویایش را داشته باشید، شدنی است
● والت دیزنی

آخرین باخت یک دختر

مصطفی گلیاری

بروید سرنوشت یک دختر ۳۳ساله را ببینیم. سرنوشتی که خودش آن را ننوشته. مثل خیلی‌های دیگر اجازه داده شرایط و دیگران برایش سرنوشت بنویسند. اسم مستعارش را بگذارم **شیلا**. تحصیلات دانشگاهی دارد. شاغل است. در پروفایلش از خودش عکسی گذاشته که نشان می‌دهد شبیه بسیاری از دختران زیبایی است که روی صورتشان عمل زیبایی انجام داده‌اند. موها بور، دماغ از روی الگوی خاصی تراشیده شده، لب‌ها هم از روی الگو پروتز شده، چانه از روی الگو زاویه‌دار شده، چشم‌ها و لنز و مژه و ابرو هم از روی الگویی تکراری زیباسازی شده. برای همین است که می گویم خیلی از دخترها شبیه همدیگر شده‌اند و صورت و لب و دماغ طبیعی ندارند. این یکی از سرنوشت‌هایی است که شرایط و دیگران برای گروهی از خانمها نوشته‌اند: زن باید خوشگل و تو دل برو باشد. معمولاً کسانی که در پروفایل خودشان چنین عکسی می گذارند، برای مخاطب این معنی را می دهد که صاحب عکس دارد می گوید من فقط خوشگلم و هویت و هنری ندارم. اگر صاحب عکس هنر و هویت خوبی داشته باشد، عکس او نماد هنرمند بودن و هویت داشتن او نیست و دیگران را به اشتباه می‌اندازد و مسیر زندگی او را تغییر می‌دهد. برای مثال ممکن است روزی ده بیست نفر به او تقاضای دوستی بدهند اما همه آنها به قصد بهره‌مند شدن از زیبایی اوست که تقاضامند شده‌اند. کسی برای ازدواج یا دوستی سالم و ادامه‌دار جلو نمی‌آید چون آقایان به خودشان می گویند این خانم با این تیپ و آرایش اهل دوستی با همه است بنابراین برای دوستی ادامه‌دار و ازدواج مناسب نیست و فقط به درد خوشگذرانی می‌خورد. آقایان هنگام دوست شدن با چنین خانمهایی برای آنها ارزشی اصیل قائل نیستند و دل نمی‌بندند و پس از کامجویی، بی‌محلی و قلدری می کنند.

این بار اول کمی جور دیگر نوشتم بعد وارد زندگی شیلا شدم.

*** مرد شیرین کلام**

شیلا زیاد به اینستا می‌رود. اینستا مثل پاساژ خیلی بزرگی است که هرکس با یک کلیک می‌تواند وارد هر فروشگاه و هر فضایی که بخواهد، بشود. و اگر آدم را ول کنند و کار و باری نداشته باشد، وقتی وارد اینستا شد، دلش نمی آید بیرون بیاید. همان‌طور که شیلا به خیلی جاها سر می‌زند، دیگران هم به پیج شیلا سر می‌زنند و با دیدن عکس او تقاضای دوستی می‌دهند. شیلا پیامهای آنها را می‌خواند و جواب نمی‌دهد اما دو سال پیش آقایی که اسم مستعارش را می گذارم طوری پیام داد که شیلا جواب داد. **لیلاج** گفته بود: "اولین چیزی که تو عکس شما دیدم، غم پنهانیه که پشت خنده مصنوعی چشم و دهن شما وجود داره. من دلم می گیرد وقتی می‌بینم یه انسان مغمومه ولی به شادی تظاهر می کنه. هرچند حق دارین چون زندگی و روابط آدمها اونقدر خراب شده که درون آدمهای خردمند پر از غصه‌س. من خودم از انسان‌نماها آسیب‌ها دیدم. بگذریم... از آشنایی با شما مسرور شدم." این کامنت برای شیلا تازگی داشت چون هر آقایی که برای دوستی پیام می‌داد، از خوشگلی و دلربایی او حرف می‌زد اما این یکی از درون او حرف زده بود. گفته بود خردمند. چه تعریف خوبی! عکس پروفایل لیلاج را دید. در تراس ویلای بزرگی نشسته بود. قهوه می‌خورد و به غروب آفتاب در دریا نگاه می کرد. روی میز یک کتاب هم بود که عنوانش دیده نمی‌شد. ساعت گران‌قیمتی دستش بود. زنجیر و انگشتر طلا با نگین یاقوت کبود. پست‌های او را دید. همه عکس‌ها نشان می‌داد مرد باشخصیت و پولدار و لارژی است. کلمات حکیمانه هم داشت که بیشترش الهامی بود که از قمار گرفته بود: زندگی قمار است حتی اگر برنده شوی، روزی خواهی باخت/ **در ورق‌بازی دل باختن و دل‌بردن/ روزگاری است که کارم به تو دل‌باختن است**... شیلا از این بیت خوشش آمد و جواب داد: "پست‌های شما رو دیدم. جالب بودن."

نیم ساعت با هم چت کردند. همین نیم‌ساعت بس بود که شیلا از لیلاج خوشش بیاید. چت‌های اینستایی به واتساپی تبدیل شد. و تا چند جلسه همه حرف‌ها عادی بود. لیلاج نه از قیافه او حرف زد، نه تقاضای چت تصویری کرد و نه از او عکس خصوصی خواست. شیلا مرد این مدلی ندیده بود. همه مردها حداکثر پس از جلسه دوم وارد این وادی می‌شدند که چی پوشیدی، یه عکس راحت‌تر برام بفرست، چت تصویری کنیم... و تو چه خوشگلی و کاش مال من بودی... ولی انگار لیلاج از این جور عواطف نداشت. و از بس حرف خاصی نزد که شیلا گفت شما مرد خیلی باکلاس و بافرهنگی هستین. وارد وادی‌های ناجور نمی‌شین. لیلاج گفت: "ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار/ دو نگه چون به هم آمیخت، همان آغوش است... بگذریم." کلمات "ادب عشق" دل شیلا را لرزاند. کمی بعد با یکی از دوستان درباره لیلاج حرف زد. دوستش گفت: "شک نکن که عاشق شده ولی چون مودب و بافرهنگه، زشت می‌دونه که احساساتش رو بیان کنه. بهتره کار رو براش آسون کنی و خودت سر حرف رو باز کنی."

شیلا در چت شبانه نظر لیلاج را درباره عشق پرسید. لیلاج گفت تا به کسی عشق نداشته باشد، نمی‌تواند وارد رابطه شود برای همین است که تا امروز که چهل سالش شده، نتوانسته با کسی وارد رابطه شود و برایش عجیب است که چرا به شیلا گرایش پیدا کرده و حس می کند او نیمه گمشده است و می‌تواند وارد رابطه شود. شیلا سکوت کرد. لیلاج پرسید: "شما قهوه رو تلخ می‌خورین یا شیرین یا بینابین؟" شیلا گفت: "بینابین." لیلاج گفت: افتخار میدین شما رو به یه قهوه بینابین دعوت کنم؟ البته بین خودمون بمونه که مدتهاس دلم می‌خواست شما رو به یه قهوه بینابین دعوت کنم ولی اصالت خانوادگی من اجازه نداشت جسارت کنه."... قهوه بینابین را در شیک‌ترین کافه شهر کوچکشان خوردند و حرف‌های هنری و ادبی زدند. و لیلاج هیچ



تقاضایی نکرد. شیلا عاشق خودداری و ادب او شد طوری که در راه برگشت، بازوی لیلاج را گرفت و سرش را روی شانه او گذاشت. لیلاج از او پرسید دوست داری خونه منو ببینی؟ به اینجا نزدیکه. شیلا با سر گفت دوست دارم. خانه لیلاج سویت قشنگی بود که به جای میز غذاخوری میز گرد بزرگی داشت که هشت صندلی دورش بود. روی میز چند دست ورق و تعدادی ژتون قمارخانه بود. لیلاج به شیلا گفت: "واسه سرگرمیه... شام با املت پیاز موافقی؟" تا شام خیلی مانده بود. شیلا گفت موافقم.

املت پیاز فراموش شد چون ادب عشق تقاضای کرد و وقتی که شیلا به خودش برگشت، دید چه دیر شده. لیلاج برایش آژانس گرفت و خودش تا سر کوچه آنها رفت و وقت خداحافظی گفت: "تو با قلب ویرانه من چه کردی که اینجور آباد شد؟"

شیلا بسی وابسته شد. تا صبح خوابش نبرد و هی پیام داد. لیلاج به آن پنجاه پیام، سه بار جواب کوتاه داد. فردا صبح به خیر نگفت و بعداً توضیح داد که دیشب از هیجان عشقت نخوابیدم. صبح خواب موندم. شیلا باور نکرد چون هر وقت واتساپ و اینستای او را نگاه کرد، دید آنلاین است اما خجالت کشید این را بگوید عوضش گفت: "دلم برات تنگ شده."

لیلاج گفت: "امروز پسرخاله و زنش میان اینجا. فردا عصر بهترین زمانه واسه دیدار، چون تنهای تنها هستم."

یک ماه با هم صمیمیِ صمیمی بودند. با اینکه شیلا در رفتار و حرفهای او تناقض‌هایی می‌دید، چیزی نمی‌گفت و در لیلاج غرق بود. روزی از او پرسید چرا اسم خودتو گذاشتی لیلاج؟ لیلاج توضیح داد که این اسم یکی از معروفترین قماربازهای قدیم بوده که قمار رو از همه چی بیشتر دوست داشته و هست و نیستش رو در قمار باخته بود. شیلا گفت: "تو قماربازی؟" لیلاج گفت: "نه به اون شکلی که تصور می کنی. قمارخونه مجازی و حقیقی دارم. از قمارخونه‌هام یه درآمد جداگونه دارم. از قمار هم یه شب می‌برم و پولدار می‌شم، یه شبم می‌بازم و گدا می‌شم. از شغلم بدت میاد؟" شیلا: "نه! شایدم خوشم بیاد. فقط غیرعادیه. تا حالا قمارباز ندیده بودم." لیلاج: "قمارباز اهل ریسکه. زندگیش هیجان داره و تکراری نیست. کسی که با لیلاج باشه، از زندگی لذت می‌بره. تو از وقتی که با منی، از زندگی لذت نمی‌بری؟" شیلا: "خیلی لذت می‌برم مخصوصاً که می‌بینم مرد وفاداری هستی و سر و گوشت نمی‌جنبه."

لیلاج هفته‌ای چند بار (ناپیوسته) از یازده شب تا صبح زود غیبش می‌زد. گوشی از دسترس خارج می‌شد. فردایش می‌گفت برای اداره کردن یک محفل قماربازی به یکی از روستاهای اطراف شهر رفته بوده. آنجا آنتن ندارد.

لیلاج پرسید قهوه رو تلخ می‌خورین یا شیرین یا بینابین؟ شیلا گفت بینابین. لیلاج گفت افتخار می‌دین شمارو به یه قهوه بینابین دعوت کنم؟

آیا راست می گفت؟

❊ **جور دیگر**:

همه از کلمات زیبا خوششان می آید. شما هم کسی را که با شما زیبا و تشویق‌آمیز حرف می‌زند، بیشتر از کسی خوشتان می‌آید که زشت و تو‌ذوق‌زن حرف می‌زند. به نظر می‌رسد که خانمها بیشتر از آقایان از کلمات زیبا لذت می‌برند. افرادی که مخنواز حرفه‌ای هستند، این را فهمیده‌اند و در این کار کسانی روباه‌ترند و به پنیر دست می‌یابند که قشنگ‌تر حرف می‌زنند. لیلاج مخنواز حرفه‌ای بود. قمارباز هم بود و خوب می‌توانست حرف و بلوف بزند. او زرنگ بود و اول آشنایی عجله نکرد و از زیبایی شیلا چیزی نگفت و توانست نشان بدهد که روباه نیست و دنبال پنیر خانم زاغه نیست.

در جور دیگر هیچ خانمی به خانه هیچ مرد غریبه‌ای نمی‌رود. مردی را به دلیل مخ‌زدن‌های پیاپی دستگیر کرده بودند. شنیدم که می گفت: "هر زنی که دعوتت رو قبول کرد و اومد خونه‌ت، حق‌شه که کارشو بسازی. حتی قاضی هم بهش میگه مگه نمی‌دونستی اگه بری خونه یه مرد غریبه بلایی سرت میاد؟ پس خودت مقصری."

لیلاج بعد از وصال سرد شد. این خصلت بسیاری از مردان مخنواز است. آن التهاب قبل از وصال ناگهان سرد می‌شود. دختران جور دیگر این فن را بلدند و اجازه وصال نمی‌دهند. همچنین وقتی دیدند مردی به تناقض گویی افتاد، شک می‌کنند. همان‌طور که روزه شک‌دار باطل است، مرد شک‌دار هم باطل است.

❊ **قمار بر سر دل**:

لیلاج می گفت برای برگزاری مجالس قمار به روستا می‌رود. این حرف می‌تواند راست باشد چون خبر داریم که بعضی از قماربازها در خرابه‌ها و جاهای پرت مجلس قمار می گذارند. شیلا به دلیل اعتقاد زیادی که به لیلاج داشت، باور کرد ولی روزی پیامی برای لیلاج آمد که شیلا آن را دید: "لیلاج جون دم صبح که از خونه‌م می‌رفتی، نونوای محله تو رو دیده. می‌ترسم همه بفهمن من با تو رابطه دارم." شیلا از لیلاج پرسید این چیه؟ لیلاج گفت: "توی خونه‌ش بساط قمار می‌ذاریم." شیلا گفت: "این خانم گفته باهات رابطه داره." لیلاج گفت: "رابطه کاری داریم دیگه." همان لحظه پیام دیگری آمد: "دلم برات تنگه. کاش منو عقد می کردی تا مجبور نبودم تو رو قایم کنم."

لیلاج اقرار کرد که "زن بیوه ضعیفی هست که یه پسر کوچیک داره. من بهشون کمک مالی می کنم." شیلا قانع نشد. شماره آن خانم را برداشت و به او زنگ زد. مرضیه زنی روستایی بود که شوهرش مرده بود. لیلاج به او اظهار عشق کرده بود و هفته‌ای دو بار پیش او می‌رفت. وقتی مرضیه فهمید لیلاج با شیلا هم رابطه دارد، به شیلا گفت: "من خبر نداشتم که این نامرد با تو و من رابطه داره. از همین حالا رابطه خودم رو باهاش کات می کنم." لیلاج از شنیدن این خبر عصبی شد. به شیلا گفت: "من مرضیه رو از تو بیشتر دوست دارم. اگه قرار باشه انتخاب کنم، مرضیه رو می‌خوام. تو هم برو دنبال زندگی خودت." شیلا گریه‌ها و خواهش‌ها کرد. لیلاج سرد برخورد کرد ولی به مرضیه پیامها داد و سعی کرد او را دوباره جذب کند. پیامهای شیلا را برای مرضیه فوروارد کرد و گفت: "من خیلی وقته که با شیلا صنمی ندارم. این زنیکه خودشو وبال گردنم کرده." و از شیلا خیلی بد گفت. مرضیه جوابش را نداد ضمنا بدگویی‌های لیلاج درباره شیلا را برای شیلا فوروارد کرد و گفت: "من روستایی هستم و تجربه شما شهری‌ها رو ندارم ولی اینقدر می‌دونم که مردی که واسه جذب زنی از یه زن دیگه بدگویی کنه، مرد قابل اعتماد و به دردبخوری نیست. من دیگه محاله لیلاج رو توی خونه راه بدم. تو هم غیرت داشته باش و لیلاج رو از قلبت بیرون کن."

شیلا بیمار عشق بود و نمی‌توانست لیلاح را فراموش کند. هر روز تا آخرهای شب برای لیلاج پیام می‌فرستاد. بارها زنگ می‌زد. تمنا و التماس می کرد و اشک می‌ریخت. از دوستان لیلاج می‌خواست واسطه شوند.

چند نفر از لیلاجی‌ها به شیلا گفتند: "این مرد به دردت نمی‌خورد. او با زنان خیابانی هم مراوادات زیادی دارد. برای آنها پولهای زیادی خرج می کند و به همه اظهار عشق کرده. اگر عاقلی لیلاج را ترک کن. هرچند خودش تو را ترک کرده. شیلا به آنها گفت: "کاری کنین به طرفم برگرده. دو ماه با من باشه و مثل قبل عاشقم بشه. اونوقت خودم با لگد بیرونش می کنم. می‌خوام انتقام بگیرم. می‌خوام بهش ثابت کنم دوستش ندارم." **چنگیز** که از دوستان لیلاج بود، به شیلا گفت: "لیلاج احمقه که تو رو

بقیه در صفحه ۵۵

انسان آن قدر وقت ندارد که نیمی از عمرش را صرف نزاع کند

● آوی‌بودی

"گمشده"

نوشته مهدی اصغری



ایستگاه اتوبوس سایه خود را تا کنار صندلی‌ها عقب کشیده بود. با صدای بوق اتوبوسی که برای تاکسی متوقف در محدوده ایستگاه اتوبوس (که برای پیاده کردن مسافر ایستاده بود) به صدا در آمده بود، "اربابی" چشم‌های پف کرده‌اش را لحظه‌ای باز کرد ولی سرش را که به دیواره‌ی شیشه‌ای ایستگاه اتوبوس تکیه داده بود حرکت نداد. چرت دم ظهر برایش دلچسب‌تر از آن بود که بخواهد با تغییر موقعیت، حس خوشایندش را از دست بدهد.

دوباره چشم‌هایش را روی هم گذاشت ولی مثل اینکه چیز وحشتناکی دیده باشد چشم‌هایش را باز کرد. روزنامه‌ای که دست مرد میانسال کناری‌اش بود را به دقت نگاه کرد. کلمه درشت "گمشده" را به وضوح می‌دید. کلمه گمشده درشت‌تر از بقیه مطالب ریز زیرش دیده می‌شد. اربابی که برای مطالعه متن ریز روزنامه همیشه عینک می‌زد نتوانست بقیه مطلب را بخواند.

***

برای لحظه‌ای تنش لرزید. قیافه‌ی پدربزرگ پیش چشمش مجسم شد. پیرمردی تکیده که بیشتر سالهای آخر عمرش را - تا جایی که اربابی به یاد داشت - در بستر گذرانیده بود. تا لحظه‌ی مرگش مثل کابوسی وحشتناک برای اربابی بود. پدرش خاطره گمشدن پیرمرد را بارها و بارها برای او و دیگران تعریف کرده بود. پدربزرگ وقتی پا به سن گذاشته بود کم کم حافظه‌اش ضعیف شده بود. گاهی اسم‌ها را جابجا می‌گفت و گاهی مدتی طولانی به جمله‌ای که می‌خواست بگوید و فراموش کرده بود فکر می‌کرد. بعضی وقت‌ها با خودش حرف می‌زد و خودش را به خاطر فراموش کردن جای وسایلی که گذاشته بود سرزنش می‌کرد. گاهی پیش می‌آمد که برای پیدا کردن منزلشان از دیگران کمک می‌گرفت. یک سال برفی که سرما تا استخوان نفوذ می‌کرد اوایل زمستان پیرمرد برای گردش بیرون خانه رفته بود و برنگشته بود. بیست روز همانطور با نگرانی و ناامیدی گذشته بود. یک روز پدر اربابی اول صبح که می‌خواست از خانه خارج شود، پدربزرگ را جلوی در خانه دیده بود که با وضع رقت باری دست در دست همسایه ایستاده بود. همسایه توضیح داده بود که پدربزرگ را چند خیابان آن طرفتر در حالی که بی‌رمق روی زمین افتاده بود دیده و او را به خانه آورده است. پدربزرگ همواره در مورد آن چند روز گم شدنش اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. دکترش فراموشی او را توجیه این بی‌اطلاعی می‌دانست و توصیه کرد که او را از تنها بیرون رفتن منع کنند. روز به روز حافظه‌اش ضعیف‌تر شده بود. تا جایی که گاهی پسرش و نوه‌هایش را نیز به جا نمی‌آورد. گاهی زیر رختخوابش را ساعت‌ها می‌گشت و به نتیجه‌ای نمی‌رسید و وقتی از او دلیلش را سوال می‌کردند می‌گفت که دندان عاریه‌اش را زیر رختخواب گذاشته و پیدایش نمی‌کند. (در حالی که او اصلاً دندان عاریه نداشت و بیشتر دندان‌هایش سالم در دهانش بود). وقتی این نکته را به او گوشزد می‌کردند ساعت‌ها به گوشه‌ای از دیوار زل می‌زد و زیر لب چیزهایی زمزمه می‌کرد که مفهوم نبود.

اربابی از همان جوانی برای این که به وضع پدربزرگ گرفتار نشود، همواره تلاش کرده بود که حافظه‌اش را قوی کند و قوی نگه دارد. رشته ریاضی را برای تحصیل در دانشگاه انتخاب کرده بود و بعد از اتمام تحصیل به عنوان دبیر ریاضی مشغول تدریس شده بود. هیچ گاه در طول سی سال تدریس برایش پیش نیامده بود که مطلبی را از کتاب درسی فراموش کند و یا در حل مساله‌ای - هر چند دشوار و جدید - با مشکل مواجه شود.

همیشه - به قول خودش - حافظه‌اش را ورزش می‌داد تا مغزش مشغول فعالیت باشد. هر جا می‌رفت پله‌ها را می‌شمرد و به حافظه می‌سپرد. شماره تلفن‌ها را حفظ می‌کرد. هر روز سن سه فرزندش را به سال و ماه و روز محاسبه می‌کرد. حتی شماره شناسنامه فرزندان و اقوام نزدیک را حفظ بود. شماره کفش اطرافیانش را می‌دانست و اگر کسی می‌خواست برای یکی از اقوام کادویی بخرد و نمی‌خواست شخص مورد نظر اطلاع داشته باشد به اربابی مراجعه می‌کرد و شماره پیراهن یا شلوار طرف را از او می‌پرسید. معمولاً اطرافیان از او به عنوان دایره‌المعارف قابل اعتماد استفاده می‌کردند...

***

با صدای بوق بعدی اتوبوس از همه این فکرها که در کمتر از چند ثانیه از ذهنش گذشته بود بیرون آمد. دستش را به دنبال عینکش به جیب راست کتش فرو برد تا آن را به چشم بزند و متن ریز زیر "گمشده" را بخواند. عینک در جیب راست کتش نبود. این ممکن نبود. در تمامی این سال‌ها عینک فقط یک جا بود و آن هم جیب سمت راست کتش. حس خوبی نداشت. با صدایی ملایم گفت: عینکم!

مرد میانسال روزنامه را تا کرد و گفت:

- چیزی شده پدر جان؟

- عینکم نیست

- همه جا رو خوب گشتید؟ شاید توی منزل جا گذاشته‌اید.

- محاله. من عینکم همیشه همینجاست.

- جیب‌های دیگه‌تون رو هم گشتید؟

با تردید دست به جیب سمت چپش برد. عینک را بیرون کشید. باورش برایش سخت بود. این می‌توانست اولین فراموشی اربابی باشد. پس او هم حداقل یک چیز را فراموش



کرده بود و این نشانه‌ی خوبی نبود. تعجبش زمانی بیشتر شد که وقتی عینک را به چشم زد تمام فضای اطراف را بریده بریده دید. عینکش شکسته بود. ولی کی و کجا؟ این دومین نشانه! عرق سردی روی پیشانی اش نشست و احساس کرد سرش گیج می‌رود. سعی کرد خودش را کنترل کند. شاید همه اینها اتفاقات طبیعی بود. رو به مرد میانسال کرد: شیشه عینکم شکسته!

صدایش به وضوح می‌لرزید. مرد میانسال روزنامه را توی دستش لوله کرد.

– برای هر کسی ممکنه اتفاق بیفته...

– آره. خیلی مهم نیست. برای مطالعه ازش استفاده می کنم.

– چیزی می‌خواستین بخونین. بگید من کمکتون کنم.

این جمله آخری مثل آب سردی بود که باعث شد تن اربابی یخ کند. حالا کسی که همه از او کمک می گرفتند نیازمند کمک دیگران شده بود

– نه. ممنونم. فقط می‌خواستم ببینم مشخصات این گمشده‌ای که توی روزنامه‌تون نوشته چیه. شاید کمکی از دستمون بربیاد.

– پدر جان روزی چند نفر توی این شهر درندشت گم میشن که بیشترشون هم پیدا نمی‌شن. چه کمکی میشه بهشون کرد. بین این همه آدم مگه میشه گمشده رو پیدا کرد. مگه اینکه آدرسی چیزی تو جیب‌اش باشه.

اربابی گلویی صاف کرد. حالا وقت عرض اندام بود:

– من حافظه‌ام خیلی قویه. اگه کسی رو ببینم قیافه‌اش چند روز تو ذهنم می‌مونه. شاید این شخص رو هم دیده باشم.

چند سال پیش شخصی همسن و سال خودش را دیده بود که از عرض خیابان رد می‌شد. جلو رفته و سلام داده بود. طرف مقابل پرسیده بود: ببخشید. همدیگه رو می‌شناسیم؟!

اربابی بادی به غبغب انداخته و گفته بود: من شما رو کاملاً می‌شناسم ولی نمی‌دونم شما هم من رو به خاطر میارید یا نه؟

ولی طرف اظهار بی‌اطلاعی کرده بود. اربابی با اطمینان پرسیده بود. مگه شما آقای صداقتی نیستید؟

طرف با تعجب پرسیده بود: از کجا منو می‌شناسید؟ درسته.

– پدر شما مدیر مدرسه ما بود. یادم میاد که دو بار شما رو با خودش به مدرسه

مرد میانسال دستپاچه او را به صندلی تکیه داد. بطری آبی را که کنارش گذاشته بود روی صورت اربابی خالی کرد. اربابی چشم‌هایش را باز کرد و گیج و مبهوت به اطراف نگاه کرد

آورده بود. وقتی که دستتون توی گچ بود. اگه اشتباه نکنم از نردبون افتاده بودید و دستتون شکسته بود.

صداقتی با تعجب گفته بود: درسته. ولی چطور ممکنه؟! این قضیه مال چهل و پنج شش سال پیشه!!

– اختیار دارید. من چیزی فراموشم نمی‌شه.

خواست این داستان را برای مرد میانسال تعریف کند ولی با خودش گفت چه فایده، او که باور نمی کند. توی دلش به من می‌خندد که پیرمرد جای عینکش یادش نیست ولی ادعا می کند دست شکسته پسر مدیر مدرسه‌اش را آن هم چهل پنجاه سال بعد به خاطر دارد.!

خواست دوباره عینک را امتحان کند. شاید می‌توانست با همان عینک شکسته هم بخواند. عینک را به چشم زد.

– میشه روزنامه رو بدید یه نگاه بندازم؟

مرد میانسال روزنامه را به اربابی داد. اربابی روزنامه را ورق زد و توانست آگهی را پیدا کند ولی با آن عینک شکسته خواندن برایش غیرممکن بود. فقط توانست همان نوشته‌ی درشت "گمشده" را ببیند که در کنار آگهی‌های دیگری مثل "آگهی ترحیم" و "آگهی تبریک" چاپ شده بود. با خودش فکر کرد شاید شخص مورد نظر تا به حال مرده باشد و تلاش برای پیدا کردنش بی‌فایده باشد و چند روز بعد آگهی ترحیمش چاپ شود. بلافاصله فکر کرد شاید هم بتواند شخص را شناسایی کند و کمکی به پیدا شدنش بکند و چند روز بعد یک آگهی تبریک و همچنین تشکر از او در همین روزنامه چاپ شود.

– با اون عینک چیزی دیده نمی‌شه. اگه می‌خواید من براتون بخونم.

– نه نیازی نیست. شما درست می‌گید. شناسایی یک شخص بین این همه جمعیت کار سختیه.

روزنامه را به مرد میانسال برگرداند و عینک را از چشمش برداشت. شوکه شده بود. وقتی می‌خواست عینک را بردارد دستش به صورتش کشیده شد و احساس کرد موهای صورتش را لمس کرده است. با عجله و بدون اینکه توجه مرد میانسال را جلب کند دستی به صورتش کشید. ریش چند روزه‌ای روی صورتش روییده بود. این دیگر قضیه جابجایی عینک نبود که به راحتی بشود از کنار آن گذشت. او مطمئن بود وقتی که از خانه خارج می‌شد ریشش را تراشیده بود. این عادت چندین و چند ساله‌اش بود که هر روز قبل از خارج شدن از منزل دوش می‌گرفت و ریشش را می‌تراشید. ادکلن می‌زد و کت شلوار قهوه‌ای‌اش را که رنگ مورد علاقه‌اش بود می‌پوشید. دوباره دست روی صورتش کشید. اشتباهی در کار نبود. ریش چند روزه‌ای روی صورتش بود. تنش مثل کوره آتش داغ شد. یعنی امکان داشت یادش برود که صورتش را اصلاح کند؟ نه. این امکان نداشت...

مرد میانسال روزنامه را ورق زد. چند مطلب را سرسری مرور کرد و گذشت. رسید به صفحه آگهی‌ها. متن "گمشده" را پیدا کرد و آن را شمرده شمرده برای پیرمرد خواند:

– صاحب عکس فوق حامد اربابی، شصت و پنج ساله، دبیر بازنشسته، دارای اختلال حواس می‌باشد. نامبرده با کت و شلوار قهوه‌ای و پیراهن آبی چند روزی است که از منزل خارج شده و مراجعت نکرده است. چنانچه اطلاعی از ایشان دارید با شماره زیر تماس گرفته و خانواده‌ای را از نگرانی درآورده و مژدگانی دریافت کنید...

همه جا داشت دور سر اربابی می‌چرخید. دست و پایش شروع به لرزیدن کرد و تب عجیبی سراغش آمد. بدنش شل شد و آرام روی مرد میانسال لغزید.

مرد میانسال دستپاچه او را به صندلی تکیه داد. بطری آبی را که کنارش گذاشته بود روی صورت اربابی خالی کرد. اربابی چشم‌هایش را باز کرد و گیج و مبهوت به اطراف نگاه کرد. مرد میانسال که به صورت اربابی با دقت نگاه کرد متعجب دوباره روزنامه را باز کرد و به عکس بالای آگهی نگاه کرد. عکس شباهت عجیبی به پیرمرد ولو شده روی صندلی داشت. کت و شلوار قهوه‌ای کثیف و نمور اربابی شک او را به یقین تبدیل کرد. تلفن همراهش را از جیب بیرون آورد و شماره توی آگهی را گرفت. روزنامه را روی صندلی گذاشت.

عکس دو سه سال پیش اربابی با لبخندی ملایم گوشه‌ی لبش به او خیره شده بود

ارزش‌های دروغین و کلام‌های پوچ آدمی، هولناک‌ترین هیولاست!
●نیچه

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

ای دوست

مرا گویی که چونی؟ چونم ای دوست
جگر پر درد و دل پر خونم ای دوست
حدیث عاشقی بر من رها کن
تو لیلی شو که من مجنونم ای دوست
به فریادم ز تو، هر روز، فریاد
از این فریاد روز افزونم ای دوست
شنیدم عاشقان را می‌نوازی
مگر من زان میان بیرونم ای دوست؟
تو گفتی: گر بیفتی گیرمت دست
از این افتاده‌تر کاکنونم ای دوست؟
غزل‌های نظامی بر تو خواندم
نگیرد در تو هیچ افسونم ای دوست

نظامی گنجوی

نمونه شعر نو

رویاها

ما را می‌گردند
می‌گویند همراه خود چه دارید؟
ما فقط
رویاهایمان را با خود آورده‌ایم
پنهان نمی‌کنیم
چمدان‌های ما سنگین است
امّا فقط
رویاهایمان را با خود آورده‌ایم

سیدعلی صالحی

دور از تو

دور از تو پریشان، زدم امشب به خیابان
آشوب‌تر از روح خلیجم دم طوفان
این رهگذرانی که چنین در تب و تابند
می‌بینمشان، بی‌خبرند از من ویران
ویران شده‌ام مثل شب زلزلهٔ بم
وان طفل مصیبت زدهٔ بی‌کس حیران
این قدر مرنجان به جفا جان به لبت را
ایوب نی‌ام، عاشقم و یک دلِ لرزان
یک لحظه میاندیش نباشی تو در این شهر
این درد گران است و زنم سر به بیابان
از یوسف چشمان تو یعقوب دلم رفت
بفرست دمی پیرهنت را سوی کنعان
این گونهٔ خیس و غزلِ غم زدهٔ من
از اشکِ مذاب است، نه از نم نم باران

حسن زارع-شیراز

صدا

در ته چشم‌هات
خانه‌ای کوچک است
که مرا می‌رساند به
صدایی
که صدای تو نیست
صدای شکستن کلمات است
در دهان بستهٔ تو
دهانت را می‌بوسم و
تو را می‌خوانم
باد شاهد من است
برای رسیدن به تو
جاده‌ها را پاک کرده‌ام

مریم گمار ــ کرمانشاه

رباعی

گل برده‌ام از باغ جمالی که تویی
می خورده‌ام از جام زلالی که تویی
با این دل زود قهر، شیری که منم
هرگز نرمید از غزالی که تویی

علیرضا صدفی "آتش"-تهران

مرهم دوری

اگر شکنجه شدن، عامل رسیدن بود
سفر، مسافت کوتاه دل بریدن بود
تو با غریبه نشستی، شکستم، امّا خب...
صلاح و مصلحت عشق، در ندیدن بود
پلنگ عاشق و مغرور، ماه را می‌دید
تمام دلخوشی‌اش، سمت او پریدن بود
همیشه زنده به گورم به زیر خاطره‌ها
اگر چه شانهٔ تو جای آرمیدن بود
تو پر گشودی و رفتی و مرهم دوری
برای کهنه رفیقت، غزل شنیدَن بود

سارا صابر-کرج

عشق تو

در انزوای زمان بودم از غم دل، مست
ظهور کردی و با مهر تو پیاله شکست
تو آمدی و شدی مطلع غزل‌هایم
و شعر من ز غم و رنج و درد حادثه رست
درخت این دل خشکیده از هجوم خزان
به لطف باد بهار تو در شکوفه نشست
و روح، خسته و دربند دستِ دوران بود
به دست عشق تو زنجیر‌های بسته گسست
از آن زمان که قدمگاه تو دل من شد
ربوده‌ای من و شعر و شراب و هر چه که هست

کوثر زاهدی-اهواز

نیامد

هر قدر نشستم خبر از یار نیامد
از طرف چمن قاصد دلدار نیامد
از جانب کنعان به مشامم نفسی خورد
عطری که دگر بار به بازار نیامد
این نقطه چنان لایتناهی‌ست که افسوس
غایب شد و در حیطهٔ پرگار نیامد
کم خاطر آیینه شکست از دل سنگش؟
راضی نشد و باز به دیدار نیامد
حالا که از آزار خودم دست کشیدم
آمد به دل آزاری و... بیکار نیامد

مریم طاهریان-تهران



بازگشت

من پس از مرگ می‌آیم
این حوالی و کنار گذر کوچهٔ بی‌سیم
تاببینم به چه کارند اهالی محل
اکبر آقا آیا کرکره را
زده بالا و به خورشید فرستاده سلامی؟
دایی قاسم برگشت
از سفرهای پر از نیمه شب بارانی؟
نفرستاد پیامی؟
وعلی گل که توی جبهه پر از ترکش شد،
بازنگشت؟
من چه غمگین بودم
من می‌آیم که ببینم
شاطر آقا آیا
در پی کنجد و نان است هنوز؟
تافتون‌هاش چه خوشمزه و ناب
من پس از مرگ می‌آیم گاهی
می‌نشینم لب این حوض و می‌اندازم چین
روی پیشانی آب
من چه شب‌ها که نشستم اینجا
و فرو رفتم در برکهٔ مهتاب
من پس از مرگ می‌آیم
بدهم مژده به مردم که نترسید که نیست
از شما هیچ حسابی و کتاب
و همه اهل بهشت‌ایم و کمی نان و شراب

حسن فرازمند-ورامین

از تو

از تو دلگیرم فراوان، از خودم هم بیش‌تر
خواستم امّا تو را هر روز بیش از پیش‌تر
انتظاری نیست دیگر از تو حتی بعد از این
داشتم بیهوده از تو انتظاری بیش‌تر
زخم روی زخم خوردم از تمام دشمنان
از تنم، از دوستم، از هر خودی تا خویش‌تر
ز هر تلخ صد کنایه، استخوانم را شکست
آن زمانی که زدی بر روی زخمم نیشتر
مرده‌ها دیگر نمی‌ترسند از فرسودگی
قصه‌ای داری سراغ از قصه‌ام دل ریش‌تر؟
قصه‌ای با دردهای کهنهٔ بی‌انتها
بسترم شب‌های پی در پی شد از تشویش، تر
کل دارایی خود را پای عشقت داده‌ام
هر چه عاشق‌تر شدم، کم کم شدم درویش‌تر
روز میلادم شبیه سالروز مرگ شد
با همان تبریک ناچاری پیشاپیش‌تر

مهسا طایری-لاهیجان

رویای خیس

باران خاطرات
می‌بارد
تا رویای خیس بادبادکی
در پرواز
دستانم به قبیله‌ای می‌ماند
که به دور آتش می‌رقصاند
آرزوهای کودکی را

دکتر سودابه احمدی-چابکسر

شعری از زنده یاد رضا قاسمی "فراز" که از جوانی و سالیانی دور از صومعه‌سرا برای تماشاگه راز شعر می‌فرستاد و چندی قبل از قفس دنیا رها شد.

تو نیستی

خسته از جاده‌های دور
آمده‌ام پر از غبار
تو نیستی، اما
صدای تو
در سایهٔ آفتاب درختان
خیس
مرا می‌خواند
هوایت را می‌نوشم
در پیالهٔ تنهایی
تو نیستی
که جاده تمام شود
به ناگزیر
جاده بر دوش
روزها را به تکرار
تا جمعه‌ها بالا می‌آیم
روزها در من تعطیل
نمی‌شوند
امّا هراس من این است
که چشم‌های من تمام شود
و جاده به انتها نرسد

دوبیتی

بزن خط چهرهٔ افسردگی را
بهارانه همه پژمردگی را
بهار مرده را رونق نباشد
مده رونق دگر، دل مردگی را

فرامرز محمدی‌پور-لنگرود

جوانه‌های ادبی

❋ **آقای حمید سوران-کرج**
زمین با کلماتی چون غمین و همین قافیه می‌شود.

❋ **خانم ساناز حبیبیان-رشت**
قسمتی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم
آفتاب
اگر بر من بتابد
سبز می‌شوم
و نام تو را
بر لب می‌آورم
تا همهٔ باغ‌ها
سبز شوند

❋ **خانم نسیم سرادقی-اردبیل**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
وزن این بیت: "فعلات‌فاعلاتن‌فعلات‌فاعلاتن" است.
"را" ردیف است و "دعا و گدا" قافیه‌اند.
به ملاز = فعلات
مان سلطان = فاعلاتن
که‌رسان = فعلات
د این دعا را = فاعلاتن
که به شکر = فعلات
پادشاهی = فاعلاتن
ز نظر مـ = فعلات
ران گدا را = فاعلاتن

❋ **آقای فریبرز اصغری-کرمانشاه**
سروده‌اید:
جهان بی‌تو جهنم باشد ای دوست
زمین بی‌تو هراسان باشد ای دوست
تو مثل برگ گل پاکی عزیزم
زمان بی‌تو شکسته باشد ای دوست
وزن و ردیف را رعایت کرده‌اید، اما قافیه را نه. "باشد ای دوست" ردیف است. "جهنم، هراسان و شکسته" را با هم قافیه کرده‌اید که صد در صد غلط است. جهنم با کلماتی چون دمادم و فراهم قافیه می‌شود.

اگر باشی

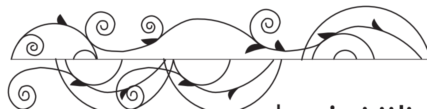
اگر باشی
زمستان با همهٔ سردی
تمام می‌شود
و عشق
با همه گرمایش
به دل‌ها می‌تابد
و کلمات من
گرم می‌شوند

سعید خدابنده-تهران



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم خوبم!

وقتی یک همسفر خوب داشته باشی، دیگه دنبال رسیدن به مقصد نیستی، بلکه دنبـال طولانی‌ترین جاده‌های دنیا می‌گردی ...!

سنگ آسمانی



گاهی خیلی ساده دلت می‌شکند، و همیشه ساده‌ها سطحی نیستند...

سارا صبوری_ایذه

زن‌ها دنیایشان ارغوانی‌ست
گاهی تمام یک عصر پاییز را
در تنهایی گریه می کنند
و گاهی که حال لحظه هایشان خوب است
در ازدحام خیس یک خیابان می‌خندند
من اما مردهای زیادی را دیده ام
که مدام می گریند
وقتی که خیره مانده‌اندبه
دیوار روبه رو
و مردهایی را می شناسم
که وقتی می خندند هم
گریه می کنند...

روشنک عامری_گناوه

به داشته‌ها، موقعیت‌ها و آدم هایِ خوبِ زندگی‌ام فکر می کنم
به هر چیز یا هر کسی که دنیایِ مرا زیبا و حالِ مرا خوب می کند.
و می‌خندم؛
به رویِ تمامِ روزهایِ خوبی که در راهند،
اتفاقاتِ خوبی که خواهند افتاد،
و آرزوهایی که بر آورده خواهند شد.
خوشبختی یعنی همین؛
که زندگی را سخت نگیرم،
که حالِ من خوب باشد.

پندار بهروز

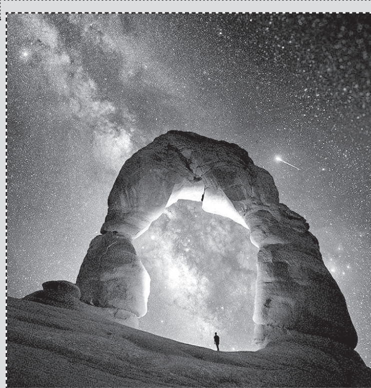
ای اشک آهسته بریز که غم زیاد است
ای شمع آهسته بسوز که شب دراز است

مولانا_فاطمه آیینی

وزش مهربانی

من مثل برگ‌های زرد پاییز
در انتظار مسافری نشسته بودم
تا بیاید و خش خش کنم
نیامد مسافری
کم رنگ شد طاقتم
فریاد زدم رهایم کن زمین
بادشدم وزیدم
رد کردم دردها را
موج دریا شدم و پریدم به سوی آسمان
سبک
باران شدم و باریدم
آفتاب آمد و گفت تا کجاها را می‌بینی؟
شدم رنگین کمان
سری به شمعدانی‌های ایوان مادرم زدم
راز رشد را فهمیدم
لحظه‌ای کوه شدم آرام گرفتم
عجب محشری
عجب
ستاره شدم چشمک زدم به زمین
ماه شدم و تابیدم به زمین
رد کردم سیاره‌ها را
رد کردم بی کرانگی کهکشان‌ها را
همه جا سفید شد یک لحظه
از آغوش مادر گرمتر
شدم، آتش!
گرفت زمان دستم را
همراه زمان دویدم
چرخیدم
نور شدم
و پرده ایی را کنار زدم
تا به خدا رسیدم

ساویور



امشب می‌خواهم
بجای شعر کمی سکوت بنویسم.
توهم می‌خواهی بخوانی ام،
نگاهم کن

رویا صالحی

سوال

این موارد چند نمونه از خودآزماییست، که در کشور ژاپن به مردم داده شد و از آنها خواستند که صادقانه با آن برخورد کنند؛
اگر هنگامی که در هتل و یا جای مشابهی هستید و در چای خود شکر بیشتر از اندازه‌ای که در خانه خود هستید، بریزید؛ شما احتمالا استعداد فاسد شدن دارید.
اگر در توالت عمومی از دستمال کاغذی بیشتری نسبت به مواقعی که در خانه خود هستید، استفاده می کنید؛ ممکن است استعداد دزدی داشته باشید و اگر موقعیتی بدست آورید شاید اموال دیگران را از آن خود کنید.
اگر در مواقعی که دیگران هزینه غذا خوردن رستوران را حساب می کنند، بیشتر از اندازه معمول غذا بخورید؛ شما آدم حریصی هستید
اگر آدمی هستید که در صف‌ها جلو می‌زنید، در صورتی که موقعیت شغلی مهمی به دست آورید؛ شما احتمالا شخصی خواهید شد که از موقعیت خود سوء استفاده خواهید کرد.
اگر در ترافیک سنگین از خط خود خارج شده وبه طریقی دیگران را رد کنید، در صورتی که موقعیت شغلی خاصی به دست آورید و از آنجایی که از قانون نفرت دارید؛ ممکن است اموال عمومی را اختلاس کنید.
اگر فاضلاب و یا آب کثیف منزل خود را مدیریت نکنید و به طرف منزل همسایه خود هدایت کنید؛ شما بالقوه داری ضعف شخصیت دارید و انسان بی‌ادبی هستید.
اگر شما این پست را خواندید و موارد آن را غیر ضروری تلقی کردید شما آدم صادقی نیستید و به خود و جامعه آسیب خواهید رساند. بیایید سعی کنیم انسانی باشیم که بتوانیم در هر کجا خود را پیدا کنیم.

مرضیه کریمی

نیاز

دنیا به زن‌های مقاوم نیاز دارد
زن‌هایی که بی‌توجه به محیط پیرامون‌شان، مشتاق، سرزنده و پرانرژی هستند
زن‌هایی که از گفتن حقیقت یا بیان اعتقادات‌شان نمی‌ترسند
سرشار از استعداد، عاطفه و مهربانی هستند
خودشان را با مردها مقایسه نمی کنند یا با سایر زن‌ها نمی‌جنگند بلکه همه‌ی انسان‌ها را همان طور که هستند، می‌بینند و همواره در جست‌وجوی زندگی بهتر و عشق پایدار هستند.

زیبا برومند_کریم آباد

جدول کلمات متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۹۱۲

۱ـ محمد دربندی ـ تهران
۲ـ میترا اصفهانی ـ املش
۳ـ ساناز اسکندری ـ تهران

حرف (ب) چه تعداد است؟

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
								*							۱
		*				*					*				۲
			*							*					۳
*				*					*						۴
					*			*					*		۵
	*						*					*			۶
		*				*					*				۷
			*						*				*		۸
				*						*					۹
	*				*						*				۱۰
			*					*				*			۱۱
		*					*						*		۱۲
	*					*			*						۱۳
					*					*				*	۱۴
				*							*				۱۵
			*					*				*			۱۶
						*									۱۷

افقی:

۱. وسیله رصد ستارگان-منطقه‌ای در سمنان
۲. راه قطار-رفیق بد می‌زند-امر به یافتن-علامت مفعول بی‌واسطه
۳. اذیت-تسمه و دوال-فایده
۴. عادی-رمان‌نویس فرانسوی به نام امیل-تنگاتنگ
۵. بدل از وضو-تو انگلیسی-صفرا
۶. عزت و سربلندی-خنجر-فراست
۷. بی‌سر و پا-روز عرب-یار رامین-خط کش مهندسی
۸. قصد-باران شدید-بالاترین مقام مسیحیت
۹. باهوش-از ماههای سریانی-ورزش زمستانی
۱۰. دوستی-واحد اندازه‌گیری حرارت-مرکز گیلان
۱۱. جهت-شکلی از مواد-تعمیردهنده-پشت سر
۱۲. دشمن باستانی ایرانیان-جد پیامبر-از حروف اضافه
۱۳. مانند هم-صدمه و آسیب-چهارپایان
۱۴. نمد-نام زنانه به معنای زیبا-درستی
۱۵. علامت-نخستین سبک ادبی اروپاییان-دوا
۱۶. نت منفی-مارکی بر خودرو-واحد بوکس-آرامگاه فردوسی
۱۷. از نسبتهای مثلثاتی ـ اختراع مورس

عمودی

۱. بازیگر نقش الی در فیلم "درباره الی"-غربال
۲. روشی برای درمان موهای زاید-زاییدن-میوه تلفنی-چیزهای کلی
۳. صحت-منفرد و مجرد-دوال چرمی
۴. رودی در آلمان-حرف دهان کجی-شاهد - رود آرام
۵. درخت زبان گنجشک - روکش نازک دندان-نام همایونفر آهنگساز فیلم به وقت شام-محدب
۶. منزه-طعم-عقیم-شیرینی عزا
۷. راز-فرزند آدم-سازمان فضایی آمریکا
۸. کشور سابق روسیه-چارقد-اجرای موسیقی
۹. پیراهن نیم تنه-بو-کلمه پرسشی
۱۰. جنس دندان-واحد پول چین-ناامیدی-لقب اروپایی
۱۱. خاطره-طلایی-واحد سنجش زلزله-قلب
۱۲. پروردگار-لاشخور-غذای مریض- جمع ماده
۱۳. لوح فشرده-صندوق خانه-واضح و شفاف‌تر
۱۴. قاره سبز -درخت انگور-حرف صریح-جنگ افسانه‌ای یونان
۱۵. فریاد-فیلمی از ابراهیم حاتمی‌کیا

حل جدولهای شماره ۳۹۱۲

فردا همان رشد می کند که امروز کاشته‌ایم
● مترلینگ

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (۵) چه تعداد است؟

میلیشیا
اصطلاح ماشین داغان
پرهیزکاری
کندن علف هرز
مادر لر
پایتخت فراری
جا انداختن امری در جامعه
جمع ضربه
بره و مرحله
قیمت بازاری
راه میانبر
کتاب علی محمد افغانی
قبیله پیامبر
واحد پول تایلند
یورش
کشوری آفریقایی
ارتباط
اشاره به دور
عکس العمل
نوآوری
انجمن و گروه
تعجب خانمانه
عدد ماه
شک
خم
بزه و جرم
وسیله گرمایی
پرنده آتش سرد کن
کلام نیشدار
بو
معمولی
بدن
نت منفی
طلق نسوز
دشنام
روند
بی کنش
وجود دارد
تماس
آخرین تک رقمی
نوعی نان
هرج و مرج
کبوتر صحرایی
فن چسباندن قطعه‌های رنگی کاغذ
بازنده شطرنج
لقب حافظ
ام الخبائث
اسم ترکی
ناشنوا
حیوان نجیب
امر به سکوت
نام‌ها
مارکی بر اتومبیل
ارزش
معبر رود
نت پنجم
بیماری
جای پا
پولک
از داروها
سرپایینی
تکنیک
چین و چروک
نهضتی ادبی
تابان
گیاهی مثل پیچک
ایران زمین
مفعول بیواسطه
سگ به انگلیسی
نفی عرب
موبد
نوعی بازی
از جنگ‌های پیامبر
لعب
از گروه‌های خونی
یادبود
شکیبا
ساز شاکی

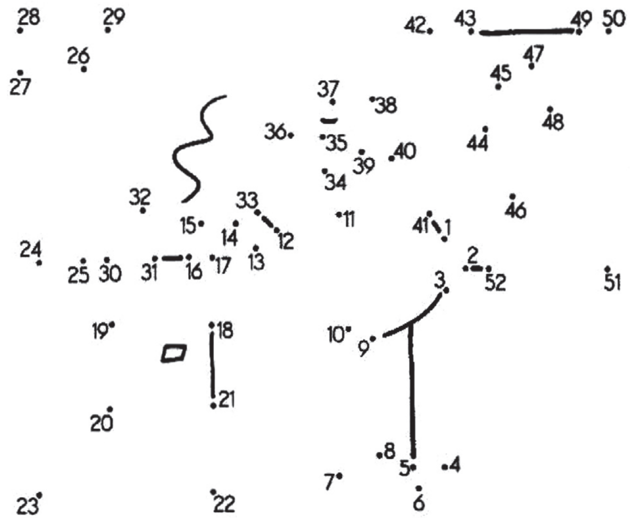
جدول سودوکو ۳۹۲۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۴					۲	۸	۳	
	۸		۱		۴			۲
۷		۶		۸		۵		
۱					۷		۵	
۲	۷		۵				۱	۹
	۳		۹	۴				۶
		۸		۹		۷		۵
۳			۸		۶		۹	
	۴	۲	۷					۳

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

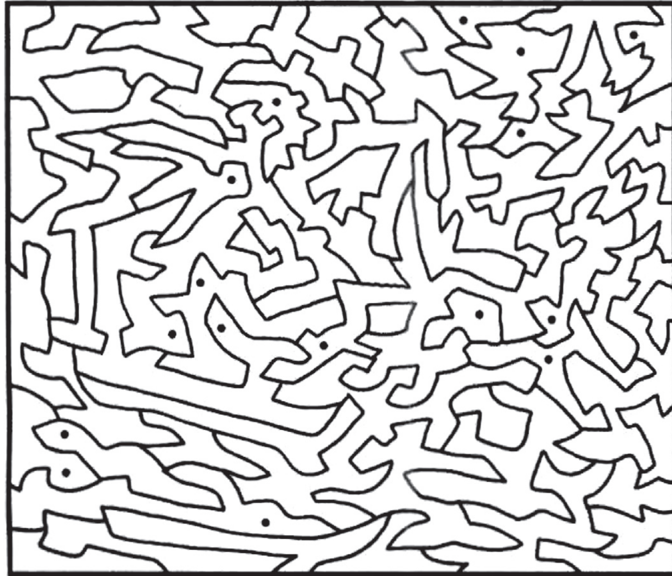


نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۵۲ به هم وصل کنید.

نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

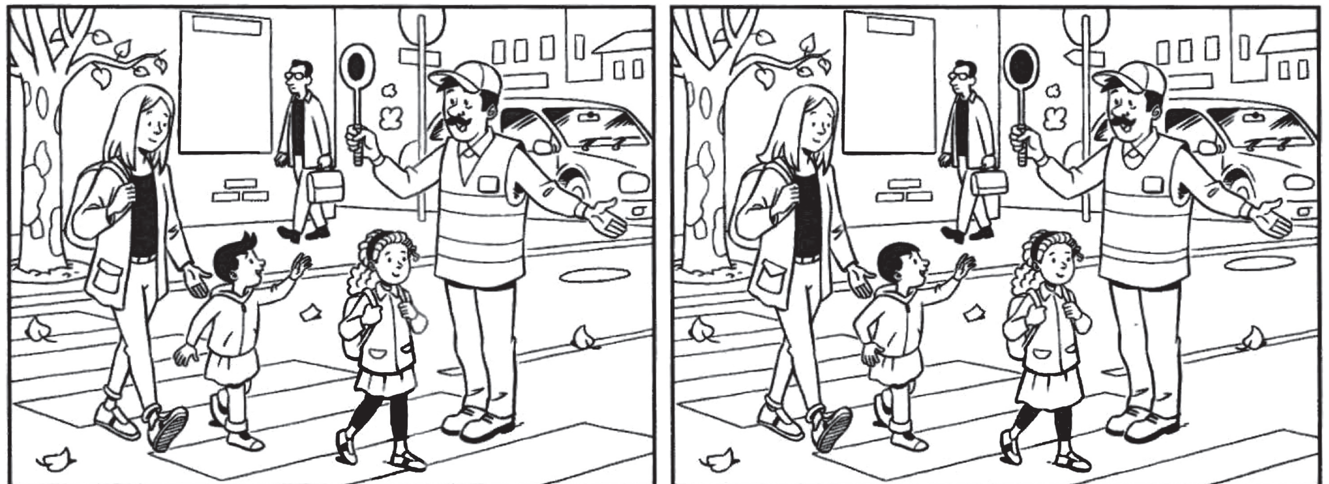


آرامش و سکوت سرچشمه از ژی است

● داستایوفسکی



٤ جزء حذف شده در تصویر آدم برفی سخنگو این مرد پشت آدم برفی پنهان شده و رهگذران را به گمان اینکه آدم برفی حرف می زند، می ترساند. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



نوزده اختلاف در تصویر عبور از خیابان بچه ها با کمک پلیس راهنمایی و رانندگی برای عبور از خیابان از محل عبور عابرین پیاده و خط کشی مخصوص در خیابان استفاده می کنند. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یک شکل به نظر می رسند، نوزده اختلاف وجود دارد.

-مامان، مامان، دکتر چی گفت؟

با آنکه هفت سال بیشتر نداشتم اما درد و اندوه چنان از چهره مادرم هویدا بود که کاملاً می‌توانستم حدس بزنم دکتر چیز خوبی درباره من به او نگفته است.

مادرم خم شد و صورتم را بوسید و اشک از چشمهایش جاری شد. اما حرفی نزد. به خانه که رسیدیم برادر بزرگم همین سوال را تکرار کرد و این بار مادر آرام و زیرلب چیزهایی به او گفت که من فقط بعضی از آنها را می‌شنیدم. به او می گفت: "دکتر میگه بیماریش خوب شدنی نیست و باید یه عمر باهاش بسازه، دکتر"...

مادر رویش را برگرداند تا گریه‌اش را نبینم و من فهمیدم که بیماری‌ام چیز ساده‌ای نیست و تا آخر عمر با من خواهد بود.

بزرگتر که شدم به نوع بیماری پی بردم. حالا نه تنها من، بلکه همه می‌دانستند که به نرمی استخوان یا راشیتیسم دچار هستم. با تحقیقات و پرس و جوهایی که انجام دادم متوجه شدم که این بیماری آرام آرام مرا زمینگیر می کند.

از هفده تا بیست سالگی می‌توانستم با عصا راه بروم اما از آن به بعد مجاز نبودم حتی با عصا قدمی بردارم. دکتر می گفت: "استخوانهای هر دو پایت تحمل وزن تو رو ندارن. بنابراین ممکنه در اولین قدم استخوانهات بشکنه و این برای کسی که به راشیتیسم مبتلاست یعنی فاجعه"!

از آن پس ویلچر مونس من شد و به کلی خانه‌نشین شدم. من از بچگی پدرم را از دست داده بودم. بنابراین در خانه به مادرم کمک می کردم. به طور نشسته می‌توانستم کارهایم را انجام بدهم و به حمام و دستشویی بروم، اما به تنهایی قادر نبودم بیرون از خانه قدم بگذارم.

مادرم از اینکه مرا در کنار خودش می‌دید احساس خوشحالی می کرد. از آنجا که به مطالعه و کتاب علاقه داشتم باب همکاری را با چند موسسه فرهنگی و انتشاراتی باز کردم. برادران و خواهرانم تشویقم می کردند و می گفتند:

" آفرین داداش! اراده تو ستودنیه"!

با پشتکار و تلاش فراوان توانستم کتاب‌هایی نیز منتشر کنم و آثارم را به مردم ارائه دهم. خودم از این بابت احساس رضایت می کردم. همه از اینکه این طور اعتماد به نفس داشتم خوشحال بودند. یکی از برادرانم می گفت: "هر کی جای تو بود سرخورده و منزوی می‌شد اما تو به زندگی جور دیگه‌ای نگاه می کنی"!

آری، من به زندگی جور دیگری نگاه می کردم. وقتی سی سالم شد احساس کردم باید ازدواج کنم. موضوع را با مادرم در میان گذاشتم، اما او گفت: "حرفش رو هم نزن پسرم. بهتره همیشه کنار خودم بمونی. هم من تنها هستم و هم تو"...

اعضای خانواده‌ام نیز مخالف بودند و می گفتند: " ممکنه نتونی یه خانواده رو اداره کنی!" اما خودم مطمئن بودم که می‌توانم. چون حقوق و درآمد مکفی داشتم.

سال‌ها صبر کردم و در کنار مادرم ماندم و هراز گاهی حرف از ازدواج زدم: "مامان فکر نمی کنی فلان دختر برای من مناسب باشه؟" و مادرم هربار در جوابم می گفت: "نه پسرم، خودت رو توی دردسر ننداز! این طوری راحت‌تری"...

احساس می کردم در مورد من همه به یک بُعد ازدواج نگاه می کنند و به همین دلیل چه از آن بعد و چه از ابعاد دیگر مرا مناسب ازدواج نمی‌دانستند. در حالی که من در هیچ زمینه‌ای احساس ضعف نمی کردم. وقتی می گفتم: "من می‌تونم ازدواج کنم!" این حرف من یا با سکوت و یا با مخالفت اطرافیان روبرو می‌شد. نه اینکه خواهان خوشبختی من نباشند نه، بلکه فکر می کردند اگر ازدواج نکنم، راحت‌تر زندگی خواهم کرد و مسئولیتی برشانه‌هایم نخواهد بود.



سال‌ها گذشت و من به مرز چهل سالگی رسیدم و مادرم به مرز هفتاد. خسته بودم. خسته از بی‌همدمی. خسته از روزهایی که بی‌هیچ فراز و فرودی می‌رفتند و می آمدند. وقتی بچه‌ها را می‌دیدم، دوست داشتم من هم بچه‌هایی می‌داشتم و آنها را در آغوش می گرفتم و به پارک می‌بردم...

***

حالا پنجاه و پنج سال از سنم می گذرد و من هنوز با مادرم زندگی می کنم. او را خیلی دوست دارم. او هم مرا خیلی دوست دارد. سالیان سال لحظه به لحظه زندگی‌مان را در یک چهاردیواری با هم گذرانده‌ایم. او به خوبی مرا درک کرده و من هم تا آنجایی که توانسته‌ام به او کمک کرده‌ام اما هنوز مخالف

ازدواج من است.

اطرافیانم نیز همین‌طور. در حالی که من به روزهایی فکر می‌کنم که ممکن است مادرم نباشد. آن وقت من می‌مانم و تنهایی. دلم می‌خواهد همدم و همصحبتی داشته باشم. کسی که بتواند موقعیت و بیماری مرا درک کند و بداند که اگر چه نمی‌توانم راه بروم اما اندیشه دارم، احساس دارم و قلبی گرم و آتشین در سینه‌ام می‌تپد.

دلم می‌خواهد ساعت‌ها با کسی حرف بزنم. برایم فرقی نمی‌کند که دختر باشد یا بیوه و یا مطلقه. فقط با شخصیت و نجیب باشد و احساس مرا درک کند. نمی‌خواهم کسی از روی ترحّم با من ازدواج کند. من احتیاجی به ترحم و دلسوزی ندارم. در تمام این سال‌ها به دنبال کسی می گردم که با عاطفه و گرم باشد.

یک روز یکی از دوستانم گفت:

"اگه قصد ازدواج داری من کسی رو سراغ دارم. سه سال از تو بزرگتره و توی یه تصادف فلج شده!" او به درد من نمی‌خورد. چون خودش احتیاج به کسی دارد که از او مراقبت کند و من نمی‌توانم این کار را بکنم. ضمن آنکه خودم هم تقریباً نیاز به مراقبت دارم.

نمی‌دانم با این نقص جسمانی که دارم و در این سن و سال اجازه دارم که از ازدواج حرف بزنم یا نه؟! دلم می‌خواهد سرگذشتم چاپ شود. شاید به حرفهایم بخندند. شاید مسخره‌ام کنند اما مهم نیست. مهم این است که من حرفهایم را زده‌ام. همه باید بدانند که در این تهران بزرگ نویسنده‌ای زندگی می کند که شب‌ها و روزهای بسیاری به عشق مردم قلم زده اما کمتر به میان آنها آمده است. کسی که درد مردم را می‌داند و اگرچه کمتر در شهر آفتابی شده اما حال و هوای شهر را می‌شناسد. همه باید بدانند که در سینه من قلبی هست که عاشق صفا و مهربانی و دوستی است.

این روزها فقط حسرت می‌خورم. حسرت اینکه چرا من خانواده و زن و فرزند ندارم. اعضای خانواده‌ام می گویند:"غصه نخور ما همیشه کنار تو هستیم." راست هم می گویند. خواهرانم مثل پروانه دورم می‌چرخند و هرچه بخواهم برایم تهیه می کنند اما این کافی نیست. روح آرام من نیاز به یک همسفر دارد. کسی که دوشادوش من سفر به نیمه رسیده زندگی مرا تا انتها طی کند.

مادرم می گوید:"پسرم تو که زندگی خوبی داری. چرا غصه می‌خوری؟"ای کاش می‌توانستم به او بقبولانم که از این وضع خسته شده‌ام. من هم احتیاج به تنوع و تغییر و تحول دارم. خون دیگری باید در رگ‌های من جریان پیدا کند. خونی که مرا گرم کند و به وجد بیاورد...

مدارا با کلاغ

دکتر محسن رنانی

در خانه مادری من تعدادی درخت کاج بلند هست که روی آنها کلاغ‌ها آشیانه ساخته‌اند. کلاغ‌ها در بهار و تابستان، هم خیلی کثیف کاری می کنند و هم غوغایی درست می کنند. در چنین مواقعی فضای خانه کلافه کننده است. چند سال بود تصمیم داشتم در زمستان که جوجه ندارند، آشیانه‌هایشان را پایین بیاورم تا از این خانه کوچ کنند. مدتی پیش یک نردبان فلزی بلند و سایر لوازم را آماده کردم. دیروز به دوست و شاعر ،غضنفر سلطانی، پیام دادم که اگر حالش را دارد دم غروب بیاید کمک من، اما نگفتم برای چه! استقبال کرد و آمد. وقتی فهمید می‌خواهم چه کنم، مخالفتی نکرد ولی متوجه شدم که خیلی با رغبت کمک نمی کند. نردبان بلند را کنار یکی از درختان قرار دادیم اما به علت باریکی درخت و چند تکه بودن نردبان، ناپایدار بود و استاد غضنفر اجازه نداد که بروم بالا

دیگر هوا تاریک شده بود و از من خواست که امروز رها کنم تا روز دیگری ظهر بیاییم و این کار را به انجام برسانیم. نشستیم لب ایوان تا چای بخوریم؛ استاد غضنفر درآمد که: اجازه هست چیزی بگویم؟ گفتم حتما، بی‌پرده و بی‌مجامله، که اگر جز این باشد دوستی‌مان واقعی نیست. گفت پس با کلاغ‌ها مدارا کن؛ با آنها صحبت کن و از آنها بخواه که خودشان از این جا بروند و درخواست کن این‌جا بچه نگذارند. نمی‌خواهد آشیانه خرابشان کنی. به آنها به زبان خوش بگو، آنها تو را می‌فهمند. گفت تو دائماً می‌نالی که چرا مردم و روشنفکران و مقامات ما گفت‌وگو بلد نیستند. آخر چگونه می شود کسی که تحمل قارقار چهارتا کلاغ را در آسمان خانه‌اش ندارد، تحمل نق زدن‌ها و نقد مخالفانش را در رسانه‌های عمومی داشته باشد؟ چرا فکر می کنی حالا که در این خانه قدرت مطلقه داری حق داری این کلاغ ها را تارومار کنی تا مزاحم تو نباشند؟ فکر نمی کنی تو اگر با این روحیه، روزی به موقعیتی برسی، همین گونه عمل خواهی کرد و مخالفانت را هم تارو مار و خانه خراب خواهی کرد؟ کسی که توانایی تحمل قارقار کلاغ را ندارد و آنقدر احساس قدرت مطلقه دارد که به خود اجازه می‌دهد حق طبیعی حیوانات را برای انتخاب محل زندگی از آنها بستاند، بعید است که وقتی در جامعه به قدرت برسد، حق دیگران را برای زیستن و دگراندیشی به رسمیت بشناسد

درس دموکراسی را باید در همین باغچه و با همین کلاغ ها تمرین کنی. دیالوگ فقط این نیست که دو نفر بنشینند و حرفهای همدیگر را بشنوند و همدیگر را نقد کنند. دموکرات بودن شیوه تقوا ورزی در دنیای مدرن است. تقوا چیزی نیست جز رعایت حق الناس و حق الله؛ «ناس» اگر از ریشه «اِنس» باشد به معنی مردم است و اگر از ریشه «نَوس» باشد به معنی هر جنبنده‌ای است. و رعایت حق الناس یعنی رعایت حق هر جمعیتی،مومن یا غیرمومن، و رعایت حق هر جنبنده‌ای، انسان یا حیوان یا گیاه. پس بدون رعایت حقوق حیوانات و طبیعت، نه حق الناس رعایت شده است و نه دموکراسی برقرار می شود

و گفت «آری برادر من، تا زمانی که در این کشور حیوان آزاری وجود دارد و گربه ها و سگ ها و کلاغ ها و گنجشک ها از آدم‌ها می‌ترسند سخن از دموکراسی یاوه ای بیش نیست. نمی خواهد به مقامات بگویید مدارا کنید و رفتارتان با مردم دموکراتیک باشد. بروید تمرین دموکراسی را از همین مدارا با حیوانات و طبیعت شروع کنید».

گفت «این که تو با کلاغ ها توانایی مفاهمه و همزیستی نداری با این که نظام سیاسی با مخالفانش توانایی همزیستی و مفاهمه ندارد فرق چندانی ندارد. نظام سیاسی هم، اول مخالفانش را تخفیف می کند و بعد به خود حق می دهد تا این مخالفان کمتر از انسان را هر بلایی سرشان بیاورد. مگر نمی‌بینی که مجرمان را در خیابان می گردانند و آفتابه گردنشان می کنند؟ مگر نمی‌بینی این‌ها همه تلاشی است برای این که اول موقعیت مجرم و مخالف را در دیدگاه عوام به موقعیتی پایین‌تر از انسان تنزل دهند، تا بعد بتوانند هر ظلمی علیه او را توجیه کنند. بنابراین مرگ بر کلاغ گفتن با مرگ بر فلان شخص یا گروه گفتن تفاوتی ندارد. هر دو نشانه غرور، نخوت، خودشیفتگی و خودمحور پنداری و ضایع کردن حق‌الناس است. دموکراسی رای دادن نیست، دموکراسی به معنی مهارت صلح با دیگران، توانایی پذیرش نقد دیگران و حتی پذیرش نق زدن دیگران است».

دموکراسی یعنی جدی گرفتن زاغچه‌ای بر سر یک مزرعه؛ دموکراسی یعنی آب را گل نکنیم؛ دموکراسی یعنی از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردن!



زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با امیر نوروزی بازیگر دو فیلم "مصلحت" و "مامان":

مامان، کم‌هزینه‌ترین فیلم جشنواره فجر بود!

سمیرا افتخاری



امیر نوروزی بازیگر تئاتر است و امسال با حضور در دو فیلم سینمایی "مصلحت" به کارگردانی حسین دارابی و "مامان" آرش انیسی بازی درخشانی از خود به نمایش گذاشت که خبر از ظهور یک بازیگر تازه در سینما دارد. او در فیلم "مصلحت" در نقش مسعود قاسمی یک کارمند قوه قضاییه به ایفای نقش پرداخت که به دلیل عقده‌هایی که از رژیم پهلوی دارد با یک خانواده اشرافی درگیر می‌شود. از سوی دیگر در فیلم "مامان" نقطه مقابل این نقش قرار گرفته است و به‌عنوان یک مرد چهل ساله که همچنان درگیر خانواده است و هنوز نتوانسته روی پای خود بایستد بازی کرده است. او برای ایفای نقش "فریدون" در این فیلم نامزد دریافت سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد سی و نهمین جشنواره فیلم فجر شده است. به بهانه حضور این بازیگر در جشنواره سی و نهم گفت‌وگویی کوتاه با او داشتیم که در زیر می‌خوانید:

آقای نوروزی، کمی درباره چگونگی ورودتان به سینما بگویید، چه شد که پذیرفتید در این نقش حضور داشته باشید؟

فیلمنامه "مامان" و کاراکتر فریدون کاراکتری با جزییات زیاد است و می‌توان آن را جوری بازی کرد که بدون اکت خاصی آن بازی به نظر بیاید. به این نتیجه رسیدیم فیلمنامه روان و پر جزییات است و می‌تواند خوب کارش را انجام دهد. کاراکتر فریدون کاراکتر جذابی بود، درواقع او پیر پسری است که مشکلات خودش را دارد و در این سن و سال همچنان سربار مادر است. نمونه‌های بسیاری ازاین‌دست افراد در اطرافمان داریم و در جامعه نیز شاهد امثال او هستیم. افرادی که در سن بالا همچنان سربار خانواده هستند و از آنجایی که این فرهنگ هنوز در کشور ما وجود ندارد که اجازه دهیم فرزندانمان در سن پایین مستقل شوند و پیشرفت کنند، بنابراین خانواده پناهگاهی برای فرزندان است و تا ابد می‌توانند در کنار خانواده زندگی کنند که این جنس زندگی یک تنبلی به فرد می‌دهد و فریدون نیز متأثر از همین فضاست؛ مادر فیلم نیز مانند مادرهای دیگر نیست و اسطوره‌ای به آن نگاه نشده است. درواقع این مادر اشکالاتی دارد که بخشی از آن مختص به فرزندان و بخشی مختص والدین است.

فکر می‌کردید این فیلم تا این اندازه دیده شود؟

واقعیت این است که خوشحالم "مامان" در جشنواره دیده شد، چون کم‌هزینه‌ترین فیلم جشنواره بود و در شرایط سخت کرونا تولید شد، اما خوشبختانه نتیجه آن خوب بود و فیلم مورد توجه واقع شده است.

نقشی که شما پذیرفتید از زمان خوانش فیلمنامه تا زمانی که روی پرده سینما دیده شد، تا چه اندازه دچار تغییر بود؟

خیلی تغییری نکرد. ما دورخوانی‌هایی داشتیم و قرار بود فیلمبرداری قبل از عید آغاز شود که به کرونا برخوردیم و پیش‌تولید در همان زمان متوقف شد. از اواسط فروردین‌ماه بار دیگر دورخوانی‌ها را شروع کردیم و در اردیبهشت کلید زدیم. در مدتی که کار متوقف شد به دلیل پاندمی کرونا این فرصت برای من فراهم شد تا بار دیگر فیلمنامه را بخوانم و این کمک کرد تا به کاراکتر فریدون برسم و به چگونگی اجرای آن فکر کنم. درنهایت با آرش انیسی به این نتیجه رسیدیم کاری نکنیم که کاراکترها غیرواقعی به نظر برسند و کاراکتر فریدون کاملاً طبیعی باشد تا در بازی‌ها به یکدستی برسیم که غلوّی در آن دیده نشود. شاید تنها جملاتی در فیلمنامه جایگزین شده باشد که آن نیز با نظر کارگردان بود و از فیلتر او گذشت. یکی از خوش‌شانسی‌های ما این بود که نویسنده و کارگردان هر دو یک نفر بودند و می‌شد با او حرف زد و از آنجایی که گروه جوانی بودیم بسیار با هم صحبت می‌کردیم تا به نتیجه مطلوب برسیم.

شما سال گذشته نمایش "لانچر ۵" را داشتید که نمایش موفقی بود و در آن ایفاگر نقش کاملاً متفاوتی بودید اما درنهایت با نقش فریدون به سینما آمدید، مهم‌ترین ویژگی این نقش چه بود که شما را به آن ترغیب کرد؟

بله، من در نمایش "لانچر ۵" بازی کرده بودم و آن کاراکتر بسیار متفاوتی بود، وقتی برای فریدون آرش انیسی به من پیشنهاد بازی داد تعجب کردم، چرا که بعد از اجرای این نمایش فکر می‌کردم پیشنهادها همه به سمت نقش‌هایی از جنس افراد نظامی یا حتی نقش پلیس برود. بنابراین اولین سؤالی که از او پرسیدم این بود که چرا من را برای این نقش انتخاب کرده است و او گفت چون تو بازیگری؛ بعد از شنیدن این پاسخ، حس کردم که او متوجه سایر خصیصه‌های بازیگر شده است و به همین دلیل نیز پیشنهاد متفاوتی می‌دهد. پیش‌ازاین اغلب آثاری که به دست من رسید، حس می‌کردم از روی "لانچر ۵" نوشته شده است و این تغییر و این زاویه نگاه برای من جذاب بود. فریدون تمام لحظاتش دوست‌داشتنی است، چون زندگی در آن جریان دارد، موقعیت‌های کوچک را در زندگی نشان دادن در سینما و روی پرده عریض کار سختی است. یک لحظه و یک نگاه به مادر وقتی چای می‌ریزد بسیار سخت تراز یک بازی پر از اکت است. در واقع پرداختن به زیرلایه‌ها بسیار سخت است و برای من جذاب بود تا در مقابل دوربین زندگی کنم.

بازی در مقابل خانم افشار به‌عنوان پارتنر اصلی چطور بود؟

خانم افشار مانند همه پارتنرهای دیگر بود، اما بسیار درخشان بازی کرد و ما تصمیم گرفتیم که پیش از شروع کار او را به‌عنوان مادر خودمان بپذیریم و تا مدت‌ها از او حساب می‌بردیم و خارج از زمان فیلمبرداری نیز همین رفتار را داشتیم. تمرین‌ها به ما کمک می‌کرد تا این رابطه حفظ شود. او نیز خیلی زود ما را به‌عنوان پسرش پذیرفت و این مهم بود. از طرفی فریدون پسر بزرگ مامان بود و با او سال‌ها در خانه زندگی کرده بود، بنابراین سعی کردم رفتارهای او را به‌عنوان مامان کپی کنم. مهم بود که خانم افشار چطور مادری را بازی می‌کند و چه خصلت‌هایی دارد تا من نیز برهمان اساس فریدون را خلق کنم. بخشی از این خصلت‌ها در فیلمنامه وجود داشت،

چون هر دو تنها هستند و با هم زندگی می‌کنند، بنابراین متأثر از یکدیگرند. من می‌دیدم خانم افشار چطور عصبانی می‌شود، چطور گریه می‌کند تا فریدون بخشی از این عادات را داشته باشد.

شما علاوه بر این فیلم، در نقشی متفاوت با فیلم "مصلحت" نیز در جشنواره حضور داشتید که نقطه مقابل کاراکتر فریدون است. کمی هم درباره این نقش توضیح دهید...

بله دو نقش کاملاً متضاد هستند و ژانر آن سینما با ژانر فیلم "مامان" کاملاً فرق می‌کند. به‌هرحال این دو کار تجربیات اول من در تصویر هستند و پیش از این تنها در یک فیلم کوتاه حضور داشتم و همیشه نگران بودم که از تئاتر آمده‌ام و برخلاف تصور همه که فکر می‌کنند تئاتری‌ها در بازی غلوّ می‌کنند، تلاش کردم این‌طور نباشد. ما نیز فیلم می‌بینیم و می‌توانیم این دو فضا را از هم تمیز دهیم. بازیگران تئاتر بازیشان با بازی سینما فاصله ندارد و خیلی زود خود را به‌روز می‌کنند. این اتفاق هم جذاب بود و هم متفاوت و می‌ترسیدم اشتباه کنم چون دوربین بسیار بی‌رحم است و اشتباه شما را به‌راحتی به مخاطب نشان می‌دهد. این دو نقش کاملاً از هم متفاوت بودند و بازیگری در این دو نقش نیز متفاوت بود. به نظرم "مصلحت" فیلم بسیار خوش ریتمی است و کاراکتر مسعود قاسمی یکی از آن کاراکترهای خوب است که باید مرموز بودن او و عقده‌ای که از طاغوت دارد در بازی درونی‌اش نشان داده شود. او کینه‌ای از گذشته دارد که سال‌ها منتظر مانده تا در زمانی دیگر این عقده‌های شخصی را بروز دهد. ازاین‌دست آدم‌ها نیز در جامعه بسیار هستند و هنوز هم دیده می‌شوند. مسعود نیز کاراکتری زخم‌خورده است و برای واقعی بودن کاراکتر باید به او حق بدهیم، به نظرم فیلمی خوب است که به همه کاراکترهایش بتوان حق داد. مسعود قاسمی از آن دست افرادی است که در رژیم پهلوی خانواده‌اش را از دست داده است و حالا با تغییر رژیم عقده‌هایش را بیرون می‌ریزد. خشونت او در جاهایی که لازم بود بیرون ریخت و انجام دادن آن برای من جذاب بود. بخصوص در مقابل فریدون که کاراکتر ترسو و منفعلی است و حتی خیلی جاها ساده است و قدرت انجام کاری را ندارد، حالا مسعود قرار گرفته که مرموز و باهوش است و پر از عقده که از ویژگی‌های نقش بود و من تلاش کردم، درست انجامش دهم.

جالب اینکه در هر دو فیلم با بازیگران تئاتری همبازی بودید نه بازیگرانی از جنس سینما، این در ارائه کار شما هم تأثیری داشت؟



خیلی زیاد؛ خوشحالم در دو فیلم با ستاره‌های سینما شروع نکردم چون کارم در این صورت سخت‌تر می‌شد. به این دلیل که عادت آنها را نمی‌دانم و نمی‌دانم من را می‌پذیرند یا نه و این برایم مهم است. در مقابل یک ستاره سینما هرچند که با همه آنها از نزدیک کار می‌کنم و بسیار حامی و شریف هستند و من را پذیرفتند، اما بازی کردن کار سختی است. تصور تئاتری‌ها به اهالی سینما و برعکس کاملاً متفاوت است و طول می‌کشد تا همدیگر را بپذیرند و این ناخودآگاه است و بیشتر برگرفته از شنیده‌هاست چون در واقعیت این‌گونه نیست. باید بازیگر خوبی باشی تا سینما تو را بپذیرد. اما خوشحال‌کننده بود که در دو فیلم "مامان" و "مصلحت" بازیگران مقابل من تئاتری بودند و فرصت داشتم بخوانم و نقش را آنالیز کنم. بسیار خوشحالم که دو فیلم در جشنواره دارم اما هدف من از بازیگری در سینما کاندیدا شدن و دریافت جایزه نبود. من کارم را دوست دارم و از آن لذت می‌برم .

خانم افشار بسیار درخشان بازی کرد و ما تصمیم گرفتیم که پیش از شروع کار او را به‌عنوان مادر خودمان بپذیریم و تا مدت‌ها از او حساب می‌بردیم و خارج از زمان فیلمبرداری نیز همین رفتار را داشتیم

با توجه به سابقه ده ساله بازیگری در تئاتر کمی دیر وارد فضای سینما و تصویر نشدید؟

چندان عجله‌ای برای چیزی ندارم و فکر می‌کنم الان بهترین موقع ورود به این فضا بود. می‌توانست قبل‌تر هم باشد، اما الان به پختگی رسیده‌ام که می‌توانم از آن محافظت کنم. ضمن این که خیلی به دنبال ارتباط گرفتن برای حضور در سینما نیستم که خودم را معرفی کنم و از این که درباره کاری حرف بزنم خجالت می‌کشم. سعی می‌کنم خودم باشم و به همان اندازه که هستم من را بپذیرند.

شما که تا این اندازه منتظر پیشنهاد خوب برای ورود به عرصه سینما بودید، آیا این نقش‌ها برایتان شاه‌نقش بود؟

معتقد نیستم شاه نقش وجود داشته باشد چون خیلی شاه نقش نداریم و یک تعداد موقعیت و نقش مشخص وجود دارد که بازیگران مختلفی آنها را در موقعیت‌های مختلف ایفا کرده‌اند. اگر مدام کار کنید بالاخره این نقش‌ها نیز به سراغتان می‌آیند. من از تئاتر آمدم و دو کاراکتر متفاوت به من پیشنهاد شد که برای شروع کار آنها را دوست داشتم و از میان تعداد فیلمنامه‌هایی که به دستم رسید آنها را انتخاب کردم. فکر نمی‌کردم که هر دو به جشنواره فیلم فجر برسند، اما خوشبختانه هر دو حضور دارند. درواقع همه‌چیز با هم پیش رفت و باعث دیده شدن من شد. فکر می‌کنم باید کار خودمان را بکنیم و باقی به دست تقدیر است که آنچه را باید برای شما رقم می‌زند. بعد از ۱۶ سال کار در تئاتر توفیق یافتم تا با نقش‌هایی درست به سینما بیایم، درحالی‌که خیلی از دوستان این فرصت را با وجود سالها کار و تلاش هنوز نیافته‌اند.

چقدر به دریافت سیمرغ امیدوارید؟

تک‌تک دوستانی که در بخش من نامزد دریافت سیمرغ بلورین هستند، هرکدام عقبه خوبی دارند و آینده‌دار هستند. قطعاً هرکدام از آنها سیمرغ را دریافت کنند من خوشحال می‌شوم چون تازه شروع کرده‌ام و توقعی ندارم. اگر هم این اتفاق بیفتد تغییری در روند اخلاقی من نمی‌گذارد و کارم را انجام می‌دهم. وقتی سیمرغ می‌گیری اتفاقات بعدی که رخ می‌دهد بسیار اثرگذار هستند، درهرصورت این نامزدی باعث افتخار است چرا که قدرت انتخاب بیشتری به من می‌دهد و این برای من کافی است.



محسن ظهرابی

نقد فیلم آن شب- کوروش آهاری

پر از اتفاق‌های کلیشه‌ای

فیلم ترسناکِ "آن شب" ساخته کوروش آهاری درباره‌ی ایرانیان مقیم آمریکاست و شهاب حسینی در این فیلم حضور دارد. فیلم در آمریکا ساخته شده ولی اما آیا فیلم جدید شهاب حسینی، اثر ترسناک ارزشمندی است؟

فیلم "آن شب"، فیلمی پا در هواست. نه قدرت رقابت با فیلم‌های متوسط داخلی را دارد و نه با فیلم‌های ترسناک درجه دو آمریکایی که هر ساله ساخته می‌شوند، توانایی زورآزمایی دارد. دلیل این ناکامی مطلقاً تکنیک نیست. از نظر تکنیکِ فیلمبرداری و طراحی صحنه، آن شب نه چشمگیر که قابل اعتناست. بازیگران چنگی به دل نمی‌زنند اما با توجه به شرایط خاص تولید و استفاده از بازیگران دو ملیتی امکان بهتری هم احتمالاً در اختیار فیلمساز نبوده است. اما با یکی از بدترین شهاب حسینی‌های کارنامه‌اش روبرو هستیم. باور نکردنی است که این فیلم بعد از فروشنده و جایزه بازیگری از جشنواره کن ساخته شده است. دلیل اصلی ناکامی فیلم تکیه بر کلیشه، بدون داشتن قصه‌ای تاثیر گذار است.

بحث درباره تفاوت جدی آن شب با فیلم‌های وحشت ایرانی و برجستگی تکنیکی‌اش هم راه به جایی نمی‌برد. فیلم در هر جا که ساخته شده باشد اگر بتواند قصه‌ی خودش را خوب روایت کند و در مورد فیلم‌های وحشت اگر خوب بترساند موفق است. از آنجایی که آن شب قصه سردرگم و دم دستی دارد و توانایی عمیق شدن در شخصیت‌ها و موقعیت‌ها را ندارد تبدیل به چند ایده کلیشه‌ای می‌شود که در هزاران فیلم دیده شده‌اند. آن شب از نظر تکنیکی خوب درآمده اما ایده‌هایش ربط چندانی به هم پیدا نمی‌کنند. اگر قصه کلیت قابل قبولی داشت می‌شد بازی متوسط بازیگران را بخشید اما صرف تکیه بر فیلمبرداری خوش رنگ و لعاب نمی‌توان به فیلمی دل بست. از قضا این روزها به واسطه پیشرفت پرسرعت تکنولوژی و دسترسی آسان به دوربین‌های دیجیتال تصویربرداری‌های فیلم‌های وطنی از آن شب رو به جلوتر است.

حضور موقتی شخصیت‌ها در مکانی ناشناخته و مرموز، از الگوهای رایج فیلم‌های وحشت است. بعضی وقت‌ها به بهانه‌ی کار، بعضی وقت‌ها به بهانه‌ی سفر و گاهی بنا به اجبار و ضرورت آدم‌ها



مجبور می‌شوند روزی، هفته‌ای یا ماهی را در مکانی غریب بگذرانند. مکان ناشناخته همراهِ خودش ترس و وحشت و بیگانه‌ها را به همراه دارد. احتمالاً مشهورترین نمونه The Shining – درخشش ساخته استنلی کوبریک باشد. مردی با همسر و فرزندش راهی هتلی بدون سکنه در کوهستانی برفی می‌شود تا فصل سرما را در آنجا بگذراند. مکانی که به او فرصت کافی می‌دهد تا به علاقه‌ی اصلی‌اش یعنی نوشتن بپردازد. فیلم You Should Have Left – باید می‌رفتی که سال گذشته اکران شد هم الگویی مشابه داشت؛ حضور مرد و زن و بچه در خانه‌ای اجاره‌ای.

خانه ارواح در همین بستر شکل می‌گیرد. مکان‌های مرموز در دلشان چیزی از گذشته شخصیت‌ها را احضار می‌کنند تا آنها را به خاطر گناهانشان مجازات کنند. الگوی فیلم "آن شب" هم شبیه به همین است. زن و مرد با فرزندشان از یک مهمانی شبانه خارج می‌شوند و راه را گم می‌کنند. مرد تعادل ندارد و مجبور می‌شوند به نزدیک‌ترین هتل بروند. هتلی که اتفاق‌های عجیب و مرموزی در آن رخ می‌دهد. به طور کلی فیلم‌های وحشت تشابه زیادی به هم دارند. غافلگیری ناگهانی، حضور شخصیتی ناشناخته در تاریکی و هجوم بردن به شخصیت‌ها، شنیده شدن صداهای ناآشنا یا کم و زیاد شدن اشیا...

اما آنچه فیلم‌های وحشت را از هم متمایز می‌کند شیوه استفاده‌شان از این کلیشه‌هاست. فیلمی که بتواند بین هدف اصلی قصه و عناصر کلیشه‌ای ارتباطی منطقی برقرار کند خودش را از دام کلیشه بیرون می‌کشد.

آن شب پر از اتفاق‌های کلیشه‌ای است. گربه‌ی سیاه، قفل شدن ناگهانی و بی‌منطق درهای هتل یا ماشین، غیب شدن ناگهانی آدم‌ها، شنیده شدن صداهای باورنکردنی و ناآشنا، رویا بودن بخشی از روایت و ... همگی تصاویری هستند که بارها در سینمای وحشت با آنها روبرو شده‌ایم و حالا دیگر ترسناک نیستند. احتمالاً مواجه شدن با یک خانواده ایرانی که در آمریکا فارسی صحبت می‌کنند در ابتدای فیلم می‌تواند برای مخاطبان ایرانی جذاب باشد اما این جذابیت توانایی کشاندن مخاطب را در یک فیلم سینمایی ندارد.

اگر فیلم را دیده‌اید ادامه متن را بخوانید.

شخصیت‌ها به شدت دم‌دستی و بدون بعد هستند. هیچ ویژگی به خصوص رفتاری ندارند و حتی رابطه‌ی بین‌شان هم به خوبی شکل نگرفته است. انگار که بازیگران از دنیای واقعی در فیلم کنار هم قرار گرفته‌اند؛ همین قدر غریبه. مدام اسم همدیگر را صدا می‌زنند انگار که چند روز است با هم آشنا شده‌اند. مدام از هم سوال‌های بدیهی می‌پرسند گویی هم را نمی‌شناسند. فقط هر کدام قصه‌ای را از دیگری پنهان کرده است. همه‌ی بلاهایی که سرشان می‌آید نتیجه پنهانکاری است. زن از شوهرش پنهان کرده که بچه‌ی اولشان را سقط کرده است. حالا روح بچه اول سراغشان آمده و یقه‌شان را گرفته است. مرد هم معشوقه‌اش را از همسرش پنهان کرده است. قصه به قدری کم‌مایه است که فیلمساز برای پنهان کردن فیلم‌نامه دم دستی‌اش دست به دامن ابهام می‌شود.

تمام توانایی فیلم‌های وحشت در آن است که وادارمان کنند همراه شخصیت‌های گرفتارِ فیلم باور کنیم که اتفاقی ماوراء الطبیعه در حالِ وقوع است. کاری که آن شب از پسش برنیامده است.

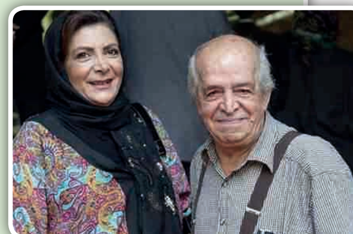
تنها بخش‌های جذاب آن شب برای من در همان فصل ابتدایی فیلم است. آنجا که دوستانی مهاجر در یک مهمانی جمع و جور دور هم نشسته‌اند و مافیا بازی می‌کنند. بعد هم تفریحات خودشان را دارند و با هم گپ می‌زنند. تصویر باورپذیر و جذابی است. خبری از دهن کجی‌هایی که فیلم‌های این‌چنینی به وضعیت سیاسی می‌کنند نیست. نه خبری از دلتنگی برای وطن و نه هر ایده مشابهی که فیلم را به مانیفستی سیاسی تبدیل کند. احتمالاً اگر به جای دوستانی ایرانی با شخصیت‌هایی مکزیکی روبرو بودیم با لحنی مشابه روبرو می‌شدیم با این تفاوت که مکزیکی‌ها تفریحات متفاوتی را در شب‌نشینی‌هایشان دارند. از فیلم آن شب صحنه ابتدایی به واسطه زبان آشنای فارسی برایم جذاب بود. بازیگران هم در همین فصل بهتر هستند. در یک ملودرام خانوادگی که کمی یادآور "درباره‌ی الی" ساخته اصغر فرهادی است. آدم‌ها با هم حرف می‌زنند، بازی می‌کنند و درباره زندگی شخصی همدیگر تجسس می‌کنند. با خروج از مهمانی ملودرام به طور کلی رخت برمی‌بندد و فیلم تبدیل به یک وحشت با دو شخصیت محوری می‌شود. همین‌جا ضعف بازیگرانی که تجربه حضور در فیلم‌های ژانر را نداشته‌اند بیرون می‌زند. شدت عصبانیت‌ها، خشونت‌ها و اضطراب‌ها با منطق حادثه‌ی رخ داده همخوانی ندارد و کاملاً غیرواقعی جلوه می‌کند که در نهایت آن شب را به اثری متوسط تبدیل می‌کند.

فصل جدید "مستند سینمای ایران"



فیلمبـــرداری "مســـتند ســـینمای ایران" به کارگردانی بهـــزاد اقطاعی و تهیه‌کنندگی مشـــترک سعید دادگر و لیلا بلوکات که از سه ســـال قبل آغاز شـــده و یک سال قبل به دلیـــل پاندمـــی کرونا متوقف شـــده بود، این روزها ادامه دارد. این مســـتند تلاش می‌کند چراغ راهی برای سینماگران و علاقه‌مندان به فعالیت در این حرفه باشد و هنرمندان رشته‌های مختلف سینما با قرار گرفتن مقابل دوربین، تجربیات ارزشمند خود را در سه سرفصل با مخاطبان در میان گذاشتند و نتیجه این تلاش، سه فیلم مستقل است که در هر کدام سینماگران راهکارهایـــی عملی برای پیشـــرفت و موفقیـــت در این حرفه ارائـــه داده‌اند. هنرمندان، منتقدان و چهره‌های برجسته‌ای در این اثر حضور دارند.

محسن قاضی‌مرادی در بستر بیماری



حال و وضع این روزهای محسن قاضی مرادی بســـیار شـــبیه اصغر شـــاهوردی اســـت؛ دو هنرمندی که هر دو در بســـتر بیماری افتاده‌اند و همسرانشان پرستاران بی‌منـــت آن‌ها شـــده‌اند.مهوش وقاری و محســـن قاضی مرادی از جمله زوج‌های هنری ســـینمای ایران هســـتند که سابقه بیش از ۳۰ ســـال کار را در عرصه بازیگری دارند، اما محســـن قاضی‌مرادی چند ســـالی است که خانه‌نشـــین شده و آنطور که همسرش می‌گوید، با شدت گرفتن بیماری پارکینســـون عملاً در بستر افتاده و برای انجام همه کارهایش به یک نفر حتما نیاز دارد. وقاری در گفت‌وگویی با ایسنا درباره حال و احوال این روزهای همســـرش می‌گوید: حال محسن چندان خوب نیست و تقریباً در شرایط مشـــابهی با آقای شاهوردی است، منتها ایشـــان تصادف کردند و در بستر افتادند و محسن به علت پارکینسون به این وضع دچار شده و چون سن محســـن هم بیشتر است شرایط ســـخت‌تری دارد. او تقریبا تمام مهارت‌های خود را از دست داده و نیاز به مراقبت و حضور دائمی یک نفر در کنار خود دارد و من ســـاعت های بسیاری را باید کنار او باشم و به خیلی از کارها و پیگیری‌ها نمی‌رســـم. گاهی حتـــی فرصت نمی‌کنم جواب تلفن بدهم و آنقدر مشـــغول و درگیر می‌شوم که ناگهان می‌بینم ساعت به نیمه شب رسیده است.

بازیگر پیشکسوت تلویزیون درگذشت

عبدالله احمدیه بازیگر ســـریال‌های تلویزیونی پنج اسفندماه بر اثر ایست قلبی در منزل خود درگذشـــت. علی احمدیه فرزند این بازیگر قدیمی سینما و تلویزیون به خبرنگار مهر گفت: پدرم بدون هیچ بیماری زمینه‌ای روز گذشـــته بر اثر ایســـت قلبی دار فانی را وداع گفت. بازی در ســـریال‌های "آینه عبرت"، "خوش‌رکاب"، "ســـه در چهار"، "به رنگ صـــدف" و "اُمثبـــت" از جمله کارهایی اســـت که مرحوم احمدیه در کارنامه کاری خود دارد.



مرحـــوم احمدیه در قطعه هنرمندان بهشـــت زهرا (س) به خاک سپرده شد.

نکوداشت انصاریان و تکریم مقام مادر

سیدمجتبی علوی با اشاره به اینکه مراسم پایانی دوازدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های ورزشـــی ایران پنجشـــنبه، ۲۱ اســـفندماه همزمان با مبعث حضرت رســـول (ص) با حضـــور حداقلی برگزیدگان و داوران در ســـالن همایش‌های مجموعه فرهنگی ورزشی انقلاب "راگا دید" برگزار می‌شـــود، اظهار کرد: تاخیر یکساله به دلیل عدم صدور مجوزهای لازم و شـــیوع ویروس کرونا، اکران آثار و مراسم اهدای جوایز بوده است. به گفته علوی، مراســـم اختتامیه این دوره جشـــنواره از شبکه ورزش سیما، سایت جشنواره فیلم ورزشی و مجموعه‌های ورزش سه و طرفداری برای مخاطبان پخش خواهد شـــد. وی افزود: در این دوره نکوداشت مرحوم علی انصاریان که عضو هیئت داوران در یکی از بخش‌های اصلی جشنواره بـــود و تکریم مقام مادر که شـــاخصه اخلاقی وی محسوب می‌شود، برگزار خواهد شـــد؛ همچنین بزرگداشـــت ســـه چهره مطرح مانـــدگار در حوزه ســـینما، ورزش و رسانه طبق سنوات قبل برگـــزار و از آنان تجلیل به‌عمل خواهد آمد که به زودی جزییات آن اطلاع‌رسانی می‌شود.



روح‌الله زمانی و اسکار ۲۰۲۱

روح‌الله زمانـــی که با "خورشـــید" مجید مجیدی در جشـــنواره ونیز درخشـــید و جایزه بهترین بازیگر نوظهور را بـــرد، این روزها در دومین تجربه بازیگری خود با هادی حجازی‌فر همکاری می‌کند. نشـــریه معتبر ورایتی در آمریکا نخســـتین تصویر اختصاصی از بازیگر نوجوان ایرانی را در ســـریال "شـــهیدان باکری" رونمایی کرد. زمانی که ستاره و قهرمان فیلم سینمایی "خورشید" به کارگردانی مجیدی بود، پس از بردن جایزه مارچلو ماســـترویانی در جشنواره ونیز امســـال، خیلی زود راه خود را در دنیای بازیگری باز کرد. حجازی‌فر در نخســـتین تجربه کارگردانی خود نقش شـــهید مهـــدی باکری را در مجموعه فاخر "شـــهیدان باکری" ایفا می‌کنـــد. او برای زمانی هم یک نقش ســـخت و پرچالش در نظر گرفته اســـت؛ نوجوانی که داوطلبانه به جبهه‌های دفاع مقدس می‌رود و ناگهان درمی‌یابد همراه دوست نوجوان خود در محاصره نیروهای متجاوز رژیم بعث عراق گرفتار آمده است.

مجیـــدی که روح‌الله و دیگر بازیگران نوجوان "خورشـــید" را از میان کودکان کار خیابان‌های تهران و پس از گرفتن آزمون بازیگری از بیش از ســـه هزار کودک برگزیده، همزمان با نمایـــش فیلم در ونیز از آینده درخشان زمانی در عرصه بازیگری سینما و تلویزیون ایران خبر داده بود.



او در گفتگو با ورایتی هم از موفقیت کشـــف خود ابراز خوشحالی می‌کند.

"خورشـــید" یکی از ۱۵ فیلم برگزیده در فهرســـت ابتدایی نامزدهای بهترین فیلـــم بلنـــد بین‌المللی در نود و ســـومین دوره مراسم اهدای جوایز اسکار است.

پرسش‌هامی‌توانندبنیادهستی‌ماراد‌گرگون‌کنند ● اد‌گارمون

فانتزی



زنده یاد محمدرضا حسن بیگی

دروغ خنّاق نیست



تـوی تاریخ عـرب، از شـخصیتی یاد شـده به‌اسـم **"معد بن کرب"** که به‌نوشته مورّخان تنها خاصیتـش لاف زدن بود و هر جـا چهار نفر آدم می‌دید، شـروع به بیان شـجاعت و دلاوری‌های خودش می‌کرد... معروف اسـت که آن شـخص شـخیص، روزی در یک جمع، طبق معمول شروع به گفتن همان حرف‌های همیشـگی کرد، اسم یکی از دلاوران عرب را به‌زبان آورد و گفت:

– همیـن چند روز پیش، در جایـی با او روبرو شدم، شـروع به کری‌خوانی کرد و خواست برایم عـرض اندام کند و من، برای این‌که نشـان بدهم عددی نیست که توان سرشاخ شدن با مرا داشته باشد، با شمشیر چنان ضربتی به کمرش زدم که از وسط نصف شد. پاهایش شروع به‌فرار کرد و نیمه بالای بدنش، که هنوز گرم بود و نمی‌دانسـت چه اتفاقی افتاده، مرتب بد و بیراه می‌گفت.

یکی از حاضران در جمع، شـخصی را که "معد بن کرب" از او اسم برده بود، با نشانه رفتن انگشت نشانش داد و گفت: چرا پرت وپلا می‌گویی؟ فلانی که در این جمع حاضر است!

معد بن کـرب، بدون آنکه خـودش را ببازد، گفت: کور که نیسـتم، دارم می‌بینم. وقتی خودش حرف‌هـای مرا قبول دارد و تکذیب نمی‌کند، به‌تو چه مربوط است که وکیل و وصی او شده‌ای و زبان درازی می‌کنی؟

این حکایت را همین تازگی‌ها در جایی خواندم و یادم افتاد قدما اگر گفته‌اند "دروغ خناق نیست تـا خرخره آدم را بگیرد و خفه‌اش کند" درسـت گفته‌انـد. چون بعضی‌ها مثـل آب خوردن دروغ می‌گوینـد، با وقاحت هم پـای دروغ و دغل خود می‌ایستند و تا حالا هیچ اتفاقی هم برایشان نیفتاده... اما گاهی هم دیـده‌ام که وقتی یک چاخان‌پرداز دروغی گفته، شـخص دیگری روی دسـتش بلند شـده و چاخانی بزرگتر رو کـرده. از جمله چندی پیـش و قبل از آن‌که کرونا شـایع و میهمانی‌ها تعطیل شـود، در یک مجلس میهمانی فردی که راسـت یا دروغ ادعـا می‌کرد دریانورد اسـت و سفرهای دریایی متعددی داشته، مدعی شد:

– در یکی از سفرها، کشتی ما که با سرعت ۴۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کرد، به‌یک صخره دریایی خورد، چند جایش شکسـت و نزدیک بود غـرق شـود. در همان حالی که ما دسـت از جان شسته بودیم و مرگ مفاجات را در برابر چشمانمان مجسم می‌دیدیم، نهنگ کوه‌پیکری به‌کنار کشتی آمد. یکی از مسـافران با چابکی روی نهنگ پرید و ما فکر کردیم خواسـته خودش را نجات بدهد و بدبخت خبر نداشته که وقتی نهنگ تصمیم بگیرد زیر آب برود، فاتحه‌اش خوانده می‌شـود و به‌این جهت بیش از آنکه دلمان برای خودمان بسـوزد، شروع به‌سوزش برای آن شخص کرد، اما بیست دقیقه بعد، در حالی‌که قسـمت اعظم بدنه کشتی در آب فـرو رفته بود و دیگر هیچ امیدی به‌نجات نداشتیم، آن شـخص با یک کشتی امدادی از راه رسید و مسافران با کمک امدادگران به‌آن کشتی منتقل شدند و نجات یافتند.

هنوز حرفش درسـت و حسـابی تمام نشده بود که یکی از حاضران، رو به بقیه کرد و گفت: بفرمایید تحویل بگیرید. این‌هم شـاهد. مـن هر چه می‌گفتم همان شخصی هستم که روی نهنگ پریدم و جماعت در حال غرق شدن را نجات دادم، باورتان نمی‌شد!...

آن شـب، وقتی آن حکایت را شـنیدم، یاد حکایت دیگری افتادم که ذکرش خالی از لطف نیست.

می‌گویند زمانی دو تا شـیاد بودند که با به‌هم بافتن دروغ‌های شاخدار اموراتشان را می‌گذراندند. شیوه رفتارشـان هم به‌این صورت بود که یکی از آن‌هـا دروغی می‌گفت و دیگری آن‌را راسـت و ریسـت می‌کرد. آن دو بزرگوار، روزی گذرشـان به‌یک روسـتا افتاد و به‌خودشـان گفتند: معمولا روسـتایی‌ها افرادی ساده و پاکدل هستند و باید از این روحیه‌شان بهره مناسبی ببریم.

با این نیت، حالت آدم‌های درمانده و خسته را به‌خودشان گرفتند، وارد قهوه‌خانه روستا شدند و وقتی دیدند عده‌یی از روسـتاییان در آن‌جا جمع هسـتند، مدعی شدند: ما شـکارچی هستیم، برای شکار به‌این حوالی آمده بودیم، وقتی به یک منطقه خوش آب و هوا رسـیدیم، به‌سرمان زد مختصر استراحتی بکنیم، و بعد مشغول شکار شویم. به‌این جهت، اتومبیلمان را در گوشـه‌یی پارک کردیم و کنار چشمه، روی علف‌ها دراز کشیدیم. از بخت بد و بر اثر شدت خستگی، همان‌طور که دراز کشیده بودیم، پلک‌هایمـان روی هم افتاد و خوابمان برد و در آن مـدت، یک دزد نابـکار اتومبیلمان را که تفنگ، کوله‌پشـتی، پول‌هـا و غذایمان در آن بود، به‌سـرقت برد و حالا هم گرسنه‌ایم و پولی نداریم تـا چیزی بخریـم و بخوریم، هم کرایـه راه برای برگشت بهشهر و دیار خودمان نداریم.

روسـتاییان حاضر در قهوه‌خانه دلشـان برای آن‌ها سـوخت و یکی از آنان گفت: غذایتان با ما. به‌شـرطی که برایمـان خاطرات شـکارهایتان را تعریف کنید.

یکی از شیادان گفت:

– خاطـره کـه زیاد اسـت، امـا یکـی از آنها هیچ‌وقت یادم نمی‌رود. یک روز که به‌شـکار رفته بودیـم، از این‌طرف دره، آهویـی را در آن‌طرف دره دیدیم، نشـانه گرفتیم و شلیک کردیم. گلوله درست به‌وسط پیشانی آهوخورد، حیوانکی دست و پایـی زد و نقش بر زمین زد و تا به‌آن طرف دره و بالای سرش برسـیم، کباب نابی به‌مراتب بهتر از کباب‌های بناب آماده شـده بود و جایتان خالی آن‌قدر خوردیم که نزدیک بود بترکیم!

روستاییان، به‌حالت تعجب لب برچیدند و یکی از آنان پرسید: چطور چنین چیزی ممکن است؟

شـیاد دومی گفت: ما، آهو را زمانی دیدیم که آن‌طرف دره وسـط محوطه وسیعی از علف‌های خشک ایسـتاده بود. وقتی شـلیک کردیم، بر اثر جرقه گلوله، بوته‌های خشک آتش گرفت و وقتی به آن‌طرف دره رسیدیم که آهو کباب شده بود.

با گفتن آن حرف شلیک خنده روستاییان بلند شـد. البته، من آن‌جا نبودم تا بدانم حرف‌های آن شیادان را باور کردند یا نکردند، اما شنیده‌ام علاوه بر ناهار، پولی نیز روی هم گذاشتند و تحت عنوان

خرج راه به آنان دادند تا شرشان را کم کنند.

شیادان که احساس کردند کلک‌شان گرفته و ناهار رایگان و پول زحمت نکشیده به مذاقشان خوش آمده بود، چند روز بعد، به‌روستای دیگری رفتند و همان دروغ‌ها را به‌هم بافتند و جالب این‌که مردم آن روستا هم گفتند:

– ناهارتان با ما، به‌شرطی که از خاطرات شکارهایتان برایمان تعریف کنید.

شیاد اولی گفت: یک روز که برای شکار مرغابی به‌کنار مرداب رفته بودیم، یک مرغابی چاق وچله را روی هوا نشانه گرفتیم و شلیک کردیم، مرغابی آن‌طرف مرداب افتاد و ناچار شدیم مرداب را دور بزنیم و وقتی به‌حوالی مکان سقوط مرغابی رسیدیم، جایتان خالی خوراک فسنجان مرغوبی آماده بود.

روستاییان، نگاه متعجبی به آن مرد انداختند و تقریباً یک‌صدا گفتند:مگر ممکن است؟

مرد شیاد، با چشم اشاره‌یی به‌دوستش کرد تا قضیه را توجیه کند و توضیح بدهد فسنجان چطور آماده شد، اما هر چه منتظر ماند، از دیوار صدا در آمد، اما از دوستش صدایی در نیامد و روستاییان که متوجه شده بودند آن‌ها شیادانی بیش نیستند، عذرشان را خواستند و گفتند:دیگر این‌طرف‌ها پیدایتان نشود، وگرنه، هر چه ببینید، از چشم خودتان دیده‌اید!

شیادان که دیدند هوا پس است و یخشان نگرفته، گرسنه و تشنه از قهوه‌خانه روستا خارج شدند و فردی که داستان آماده شدن فسنجان را بیان کرده بود، با عصبانیت به‌دوستش گفت:

– چرا لال شده بودی؟ مگر آرد توی دهانت بود که لب از لب باز نکردی؟

شیاد دومی، قیافه حق به‌جانبی گرفت و جواب داد:پدر آمرزیده! آن‌روزی که از کباب آهو حرف زدی، توجیهی داشتم، اما تهیه فسنجان نیاز به مغزگردو، روغن، پیازداغ، اجاق، دیگ، سه‌پایه، گوشت و... دارد.

– خب... من که گوشت مرغابی را تأمین کرده بودم!

– بقیه ملزومات را من بدبخت باید از سر قبر مرحوم پدرت تأمین می‌کردم؟ مرد حسابی! اگر دروغ هم می‌گویی طوری بگو که حد و اندازه‌اش مشخص باشد.

حالا چی شد که این چیزها را نوشتم؟

– راستش را بخواهید، قصد داشتم در باره بعضی دروغ‌هایی که این روزها از بعضی مسئولان می‌شنویم حرف بزنم، که از بس حرف توی حرف آمد، اصل قضیه یادم رفت و به‌خاطرم نمی‌آید قصد داشتم چه بگویم، اما ناراحت هم نیستم، چون مطمئنم خودتان خیلی بیشتر از آنچه من قصد داشتم بگویم، یادتان آمده است!

ماجرای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۲۵

"جسی اکنون مادر خود را به عنوان دستیار تحقیقاتی خود استخدام کرده است. جسی می‌گوید:"او یک فرد بومی است و جامعه، بزرگان و داستان‌هایی که باید بشنوم را می‌شناسد. فکر نمی‌کنم بدون او به آنها دسترسی داشته باشم. عالی است زیرا ما می‌توانیم رابطه شکسته خود را به عنوان پسر و مادر بازسازی کنیم. این کار آسان نیست اما زیباست. ما فقط از بودن در کنار یکدیگر خوشحال هستیم و من می‌گویم که روش تحقیق ما بر اساس عشق است ".

او می‌گوید: "من هنوز هم در مورد استعمال مواد خیال پردازی می‌کنم. من فقط باید یاد بگیرم که آن را مدیریت کنم و از یک ترفند استفاده می‌کنم و می‌گویم من فردا مواد استفاده می‌کنم و بعد فردا که می‌آید دوباره این حرف را می‌زنم و این سناریو هرگز پیش نخواهد آمد. من ۱۲ سال است که هر روز این کار را انجام می‌دهم ". در همین حال درد در پای راستش حالا که بیش از یک دهه از سقوطش از ساختمان گذشته، هر روز به او یادآوری می‌کند که چقدر خوش شانس است که زنده است. او اکنون شریک زندگی و شغل دارد، رابطه خود را با مادرش برقرار کرده و با ریشه‌های خود ارتباط برقرار کرده است. اما هنوز یک چیز مهم وجود دارد که او ندارد. جسی از زمانی که به یاد دارد همیشه امیدوار بوده که پدرش، سانی تیستل هم به زندگی او باز گردد. او چند سال پیش به صورت اتفاقی با یک مرد مسن ملاقات کرد که پدرش را می‌شناخت. او گفت: "نرفاتی پدرت را گرفتند و او را در سال ۱۹۸۲ کشته‌اند ". جسی این خبر را به پلیس گفت و برای اولین بار رسما خبر گم شدن پدرش را داد. جسی می‌گوید: "فقط بعضی از سوابق بیمارستان در سال ۱۹۸۲، پرونده تماس با پلیس و جزئیات محل زندانی شدن او وجود دارد. انگار آب شده و در زمین فرو رفته است ". جسی می‌دانست که پدرش احتمالاً هنوز در حال خرید و فروش مواد مخدر است. اگر چه فهمیدن بیشتر درباره وضعیت پدرش ممکن است برایش ویران کننده باشد، فکر دلیل اینکه چرا پدرش در تمام این مدت هرگز با او ارتباط برقرار کرده است، بسیار سخت‌تر بود. چه عذر و بهانه‌ای برای نیامدن پدر به خانه بهتر از اینکه مرده است؟ ". هرچند که هنوز امید به زنده ماندن پدرش ندارد ولی می‌گوید: "این احتمال وجود دارد که کسی در جایی چیزی درباره او بداند. بنابر این ما هنوز به دنبال او هستیم. بخشی از وجود من نمی‌خواهد قبول کند که او رفته است. "

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

آخرین باخت یک دختر

ول کرده. تو خیلی خوشگلی. من از خدام بود که دوستی مثل تو داشته باشم. لیلاج رو ول کن و با من دوست شو. قول می‌دم نه خیانت کنم نه کم‌توجهی." شیلا گفت دل من مال لیلاجه." چنگیز گفت اجازه بده سر دل تو با لیلاج قمار کنم. حتماً هم برنده می‌شم چون دل تو واسه لیلاج مهم نیست و بازی رو شل می‌گیره و می‌بازه." شیلا گوشی را قطع کرد و با سوز جگر گریه کرد و گفت چه بدبخت شدم که میگن سر دلت قمار کنیم." پس از گریه بسیار تصمیم گرفت از مشاور بخواهد کمکش کند تا این عشق غلط را از دلش فراری دهد.

* **جور دیگر:**

در این سرنوشت مرضیه جور دیگر می‌بیند و حاضر نشد با مردی باشد که دروغگوست و با زنی دیگر هم هست. شیلا ناجور می‌دید و با پیامها و التماسهایش غرور خود را شکست و بی‌ارزش شد. ناجور دیگرش این بود که به دوستان لیلاج پناه برد و از آنها خواست پادرمیانی کنند غافل از اینکه اگر کسی(چه مرد چه زن) طرفش را نخواهد، پادرمیانی سودی ندارد. شیلا پیش دوستان او اظهار عجز کرد. نتیجه هم این شد که چنگیز بگوید بیا با من دوست شو. و گفت سر دلت با لیلاج قمار می‌زنم. خوشبختانه این حرف کمی شیلا را بیدار کرد و به مشاور رجوع کرد. مشاور پس از روانکاوی و دقت در زندگی شیلا، توانست شیلا را به خود شیلا نشان بدهد. هویت گمشده او را به رخش کشید که تو مرغ باغ ملکوت بودی و سقوط کرده‌ای. برگرد به جایگاه خودت. همه راههای ارتباطی لیلاج را ببند. شماره‌های دوستانش را دیلیت کن. ورزش کن. موزیک شاد گوش کن. موهایت را به رنگ اصلی(مشکی) برگردان. مژه و ناخن مصنوعی را دور بینداز. دیگر پروتز نکن و آرایشت دخترانه باشد. عکس پروفایلت را عوض کن. کتاب بخوان. هدفمند زندگی کن. فکر انتقام را از ذهنت بیرون کن. اگر می‌خواهی به او چیزی ثابت کنی، با عمل باشد یعنی نشان بده دختری موفق و شاد هستی. پُست‌های غم‌انگیز و هجرانی نگذار. به جای اینکه در اینستا از احساسات خود بگویی، پُست‌هایی بگذار که حالت اطلاع رسانی داشته باشند. اینستایت را خصوصی کن.

شما هم نظر بدهید با این امید که این آخرین باخت شیلا و امثال شیلا باشد.

رسانهٔ بیمار، افکار عمومی را فراری می‌دهد

● پاتریک‌هاری

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود همراه کودکان و یا افرادی که مشاغل خاصی دارند مانند رانندگان تاکسی، دکه داران، قصابها، سوپری‌ها و... در این صفحه حضوری فعال داشته باشید اما لطفا عکس انفرادی نفرستید



قلعه پرتغالیهای چابهار - ورودی بندر تیس-فرستنده: نوید خوزستانی



پرسنل بانک ملی شعبه خیابان امیرکبیر..از راست: یعقوب عساکره-باقر حاجی پور-هانی بحرانی-سیدخلف فرد زاده-محمد حمیدی نیا-امیر فولادی



ازراست: محسن ابرستان _احمد اربابی _مرتضی غابشی _ محمد عبدالله پور



از راست: حسین ابراهیمی- مهدی صالحی بغنیمه- علی عبدالهی-اسماعیل حاجیان قیمی -سید علی اصغر نوربخش-عبدالله صید کننده و میثم ذات ملا



مرکز بهداشت ۱۴معصوم مشهد از راست:دکتر صیادخانم ها : پایدار - شکری -زارعی -حسین زاده -ترکمن زاده -فرجی -مقصودپور -امیلی وخانم مهندس محمدزاده



ناصر پوریوسف همراه با دوستان در روز چهارشنبه سوری سال ۱۳۹۷ روزهای به دور از کرونا



از راست: رضا حیدری -سعید عوض نیا -محمد سلیمی-جواد امامی و همراه با بقیه دوستان در پشت صحنه کلیپ اسپرت کلاسیک



علی قنبری در کنار مربی اش ابراهیم واخوش

دکتر ممکن گفت: آقای دکتر یزدی در کیهان دو عنصر توانمند و قابل استفاده و قابل احترام را کنار گذاشته است و فضا را برای اینها تنگ کرده و در حقیقت اینها را بیرون گذاشته. من از شما می‌خواهم این دو نفر را شما پناه بدهید...

بقیه از صفحه ۱۷

خب طیف نهضت آزادی و همراهان و اینها، طیف وسیعی کیهان را قبضه می کنند. بنی صدر اعتراض به امام(ره) می کند، چون بنی صدر از گذشته دور، در رقابت با نهضت آزادی بودند و آقای یزدی را ایشان قبول نداشت. البته بعداً به هم می‌رسند.

***درسته.**

-ولی آن موقعها به شدت رقابت داشتند و آقای بنی صدر تصورش این بود که الان کیهان پایگاه مخالفین‌اش خواهد بود و او به امام (ره) اعتراض کرد که شما، خب این کارهای دولتی است و شما چرا تصمیمی اینچنین گرفتید؟ خوب است که دیگر چنین نکنید.

حاج احمد آقا به من زنگ می‌زند که ما تصمیمی گرفتیم و امام (ره) پیشنهاد دادند که شما بروید اطلاعات، منتهی من پیشنهادم این است که شما با حکم آقای بنی صدر بروید. می‌خواست دست بنی صدر را در حنا بگذارد! که همین کاری که امام (ره) کرده است، او هم بکند! من گفتم من با حکم بنی صدر نمی‌روم. من طلبه هستم، امام(ره) اگر امر کنند می‌روم. گفت امام(ره) می‌نویسند ولی تو اجازه بده، بنی صدر هم بنویسد. برای دلجویی از او حکم بنی صدر هم برای ما گرفتند. در حقیقت من با دو تا حکم آمدم اطلاعات منتها من خودم آنچه برای من اهمیت داشت حکم امام (ره) بود.

آقای دکتر یزدی در مسیر اداره کیهان مشی و روشی را انتخاب کرد که آن مشی، نوعی عدم پذیرش صد در صد نقطه نظرات امام (ره) بود. به هر حال، پیشنهاد می‌دهند به آقای یزدی، استعفا کنند. آقای یزدی هم می گوید، نه، من را عزل کنید.

***عجب!**

-خب، امام (ره) آقای خاتمی رامطرح می کنند. زمانی آقای خاتمی را منصوب می کنند که آقای خاتمی ایران نبود. ایشان نماینده مجلس بودند و از طرف مرحوم رجایی رفته بودند به آلمان برای مذاکرات و اینها، به خاطر سابقه‌ای که در آلمان داشتند. از طرف امام(ره) به من پیغام دادند که تا آقای خاتمی می آید، شما کیهان را هم اداره کنید. آقای صانعی زنگ زدند. آقای خاتمی هم از آلمان یک تلگرافی برای من زد که تا من می آیم شما آنجا بروید. ما هم جمعی از دوستانی که در اطلاعات بودند. آقای شمس الواعظین و آقای سعید اسماعیلی و آقای محمدی و آقای شهیدی مودب و خیلی ها را برداشتیم بردیم. چون آقای یزدی وقتی که رفت طیفش هم رفتند.

***من می‌خواهم از شما درباره ۳ شخصیت خاطره بگویید، یکی درباره مرحوم شهید شاهچراغی... اگر خاطره‌ای دارید بفرمایید.**

-شهید شاهچراغی، خیلی علاقه‌مند بود من را ببیند. قبل از اینکه من نماینده مجلس بشوم، در اطلاعات بودم، یک روز به بهانه‌ای آمد در اطلاعات که ما را ببیند. خیلی با صمیمیت و لطف با من برخورد کرد چون شنیده بود که من سخنگوی رادیو بودم و سروصدایی کرده بودم و از این حرفها و اینطوری...

شوخی هم کردم و گفتم من آن موقع رفته بودم توی پوست شیر و الان درآمدم! خب این ملاقات خیلی برای من تاثیر گذار بود و ایشان در موقعیتی بود که به آقای قدوسی کمک می کرد.

***یعنی هنوز سرپرست موسسه کیهان نشده بودند؟**

-نه هنوز، ایشان از همکاران مرحوم آقای قدوسی بود.

***بله، قبل از نمایندگی‌شان.**

-بعدش که من در انتخابات میان دوره‌ای مجلس، انتخاب شدم، بعد از (واقعه) شهدای هفتم تیر رفتم مجلس، با ایشان آشنا شدم و در یک کمیسیون هم بودیم. صمیمیتهای بسیار زیادی بین ما بود. خیلی ... اولا متدین، با تقوا و خیلی روشن و باز بود. یعنی هیچ تحجری در او ندیدم.

***در عین تدیّن شدید.**

-شدید شدید!

***که جمع بین این دو خیلی سخت است.**

-خیلی تدبیر می‌خواهد و به طور طبیعی، من و ایشان و آقای خاتمی با هم صمیمی شدیم. در اداره کیهان به قدری معتدل و وفادار به آرمانهای آقای خاتمی، در عین حال معتدل و حرمت گذار به طیفهای متفاوت دیگر عمل کرد که فقدانش واقعاً خسارتی بود.

***بله، خیلی.**

-بعد هم در وصیت نامه‌اش هم جمله تکان دهنده‌ای بود: " خدایا با شهادت، پاک و سرافرازم کن! " و خداوند هم به او پاداش نیکو داد.

***یک ذکر خیری هم از دوست مشترک ما، جناب آقای رفیع می‌خواهم داشته باشید، چون ایشان هم کیهان و هم اطلاعات بود و چهره بسیار محجوبی بودند.**

-حالا فلسفه وجودی آقای رفیع در اطلاعات را بگویم خدمت شما. خدا رحمت کند و به سلامت دارد دکتر ممکن را. دکتر ممکن، معاون مطبوعاتی بودند... در ارشاد، اولین مدیر ارشاد دولت موقت...

***آقای میناچی**

-بله. ایشان معاون مطبوعاتی مرحوم میناچی بود. یک روز به من زنگ زد و گفت که آقای دکتر یزدی که آمده است در کیهان...

***دکتر ممکن را درست فرمودید؟**

-بله. بله. فارماکولوژیست بود. داروساز بود، الان هم فرانسه است اگر حیات داشته باشد. من به او اعتقاد دارم، آدم متدینی بود. گفت که آقای دکتر یزدی که آمده است در کیهان دو تا عنصر توانمند و قابل استفاده و قابل احترام را ایشان کنار گذاشته است و فضا را برای اینها تنگ کرده و در حقیقت اینها را بیرون کرده است. من از شما می‌خواهم این دو نفر را شما پناه بدهید. یکی آقای جلال رفیع بود، یکی شمس الواعظین بود. این دو نفر با هم بودند، آمدند در اطلاعات و حرمت گذاشتیم و دیدیم وجودشان مغتنم است، به خصوص جلال. خیلی مغتنم بود. جلال استعداد فوق درخشانی بود. سرجلسه تیتر می‌نشست، یادداشت می‌نوشت، خب سر جلسه تیتر معمولاً تیترهای مختلف را می‌آورند، ارائه می‌دهند و ذهن آدم پرت می‌شود. شاید این صحنه یک ساعت طول می کشید ولی جلال آن بخشی که از سرمقاله نوشته بود را فراموش نکرده بود. ادامه می‌داد، و ادب، احاطه و تسلط ادبی، اجتماعی و معنوی بالایی داشت.

***و سرمقاله‌های بسیار جذابی در کیهان و اطلاعات آن سالها می‌نوشت که (شرایط) خلا بود و خیلی جذاب بود.**

-آن سرمقاله‌ها هم بعداً چاپ شد. انتشارات اطلاعات با اجازه‌تان چاپ کرده است! و سخن روز ما را او می‌نوشت و -البته ما ایشان را خدمت امام(ره) برده بودیم، معرفی کرده بودیم و در رابطه یک مساله‌ای که برای اطلاعات پیش آمده بود، امام (ره) موضعی گرفته بودند، من با دوستان رفتیم خدمت امام(ره) و معرفی کردیم...



ادامه در شماره آینده

زیر نظر: علی ملکی



داریوش یزدانی:

استقلال نه با مجیدی خوب بود، نه با فکری

وقتی دوران فوتبالش تمام شد، تصمیم گرفت روش‌های سنتی را کنار بگذارد و مربیگری را به صورت کاملاً علمی بیاموزد، روی همین اصل جلای وطن کرد و مسافر ینگه دنیا شد. داریوش یزدانی به این واقعیت مهم خیلی زود پی برد که رمز ماندگاری در فوتبال، آموزش مستمر و مطالعه مداوم است و به همین خاطر نیمکت تیم‌های ایرانی او را وسوسه نکرد. حالا داریوش در آن سوی اقیانوس‌ها پله‌های مربیگری را آرام آرام بالا رفته و البته دلش می‌خواهد روزگاری با فراهم شدن شرایط، آموخته‌های خود را به هموطنانش منتقل کند. در این شماره نظر این مربی خوب را در مورد وضعیت فوتبال کشور و شایعه پیشنهادات ارائه شده توسط باشگاه استقلال، تقدیم شما می‌کنیم.

استعدادیابی

در حال حاضر با باشگاه استینگ همکاری می‌کنم. البته چند سالی نیز در آکادمی بارسلونا مستقر در آمریکا بودم. علاوه بر این موارد، کمپانی نایک به صورت مستمر همواره استعدادهای ۱۹ تا ۲۳ ساله کشورهایی نظیر مکزیک، اروگوئه، آمریکا، پاراگوئه، آرژانتین و... که از تیم‌های ملی کشورشان دور مانده‌اند را شناسایی کرده و آن‌ها را سالی دو مرتبه به آمریکا می‌آورد تا زمینه برای استعدادیابی مجدد از میان آن‌ها فراهم شود. این نفرات در چهار منطقه کشور آمریکا دسته‌بندی شده و زیر نظر مربیان قرار می‌گیرند. من سرمربی یکی از این مناطق هستم. پس از استعدادیابی و برگزاری اردوها، مسابقات انجام می‌شود و نفرات منتخب برای برگزاری اردوهای جدید و دیدارهای دوستانه به قاره اروپا سفر می‌کنند. با این روش طی پنج سال گذشته ۱۳ بازیکن به بوندس‌لیگای آلمان معرفی شده و تعداد قابل ملاحظه‌ای بازیکن دیگر نیز به سایر لیگ‌های اروپایی راه یافته‌اند.

شوک درگذشت یاوری

محمودخان یاوری نقش بسیار ارزنده‌ای در پیشرفت فوتبالم ایفا کرد به همین خاطر همواره با ایشان در ارتباط بودم. تا وقتی یاوری زنده بود، برق و فجرسپاسی شیراز هم نفس می‌کشیدند. تا وقتی محمودخان بود، شاهین بوشهر شرایط بهتری داشت ولی متأسفانه با درگذشت ایشان وضعیت به گونه دیگری شد. کاش می‌شد سن را در یک زمان مشخص متوقف کرد تا آن‌هایی که دوستشان داریم از جمع ما نروند ولی متأسفانه چنین اتفاقی غیرممکن است.

بیدار شدن با اخبار تلخ

به خاطر شیوع ویروس کرونا، متأسفانه همواره پس از بیدار شدن از خواب، اخبار تلخی از ایران شنیدم. اتفاقی که طی چند ماه اخیر مرتب تکرار شده است. درگذشت علی انصاریان عزیز، بیمار شدن تعدادی از دوستان و عزیزانم در شیراز، بستری‌شدن خانم گوهر خیراندیش در بیمارستان و البته فوت بسیار تلخ مهرداد میناوند. من با مهرداد اوقات بسیار زیادی را سپری کردم. از اردوی تیم‌های ملی جوانان، امید و نیروهای مسلح گرفته تا حضور در دو جام ملت‌های آسیا. درگذشت مهرداد واقعاً یک شوک بزرگ بود. از طرف دیگر، شنیده‌ام علی چینی هم به خاطر بیماری در بیمارستان بستری شده بود. امیدوارم خدا به همه بیماران شفا بدهد و روزی برسد که ببینیم داستان نحس کرونا به انتها رسیده است.

خودزنی با آنالیز

شرایط کاری‌ام را طوری تنظیم می‌کنم که دیدارهای استقلال را تا سر حد امکان تماشا کرده باشم. طی دورانی که شفر و استراماچونی هدایت این تیم را بر عهده داشتند، حتی گاهی اوقات عملکرد استقلالی‌ها را در فضای مجازی نیز آنالیز می‌کردم ولی پس از شرایطی که برای این دو مربی به وجود آوردند، ترجیح دادم دیگر چنین کاری نکنم. همه مربیان استقلال برای من فوق‌العاده قابل احترام و عزیز هستند ولی معتقدم آنالیز کردن استقلال محمود فکری یعنی خودزنی.

کیفیت پایین استقلال

هم محمود فکری برایم فوق‌العاده محترم است و هم فرهاد مجیدی. این دو عزیز برای استقلال زحمت کشیده‌اند و تحت هیچ شرایطی نمی‌خواهم کار آنها را زیر سؤال ببرم ولی به عنوان یک مربی معتقدم استقلال نه در زمان فرهاد مجیدی کیفیت خوبی داشت و نه در دوران محمود فکری کیفیت خوبی داشته است. استقلال هم در امور دفاعی و هم در تاکتیک‌های تهاجمی طی دوران هدایت مجیدی و فکری مشکل داشته است. البته این مشکلات فقط مختص استقلال نیست و سایر تیم‌های لیگ برتری را نیز دربر می‌گیرد به دلیل آنکه ما مربیان خارجی در فوتبال باشگاهی خودمان نداریم و مربیان ایرانی به چالش کشیده نمی‌شوند. حالا دیگر در فوتبال ایران حتی مربیان درجه سوم خارجی هم نیستند. شما دیگر در لیگ برتر نه اثری از برانکو می‌بینید، نه استرا و نه اسکوچیچ.

عملکرد کلی

اینکه می‌گویند خط هافبک استقلال عملکرد خوبی نداشته را قبول ندارم چون نمی‌توان همه مشکلات را گردن یک سری بازیکنان و یک خط خاص انداخت. استقلال به صورت کلی عملکرد خوبی نداشته است. فراموش نکنیم استقلال با چنین مهره‌هایی هرگز از رتبه سوم پایین‌تر نمی‌رود ولی با وجود در اختیار داشتن این همه بازیکن، تا اینجای کار کارنامه خوبی از خود برجای نگذاشته است. همین حالا اگر یکی از تیم‌های میانه جدول را در اختیار شفر یا استراماچونی بگذارند، شک نداشته باشید در انتهای فصل جزو سه تیم بالانشین قرار می‌گیرد و احتمال آنکه سهمیه آسیایی کسب کند نیز بسیار زیاد است.

قایدی و ترابی

به نظرم استقلال و سپاهان با وجود همه مشکلات در این فصل شانس زیادی برای کسب عنوان قهرمانی دارند. پرسپولیس هم هنوز از جمع مدعیان فاصله نگرفته است. البته با جذب مهدی ترابی قطعاً شانس پرسپولیس برای قهرمانی از همه تیم‌ها بیشتر می‌شود. در این میان البته نباید چهره ارزشمندی به نام مهدی قایدی را فراموش کرد. مهدی بازیکن



فوق‌العـاده باهوش و فرصت‌طلبی اسـت که گاهی اوقـات توانایی تأیید نتایج مسـابقات را هم دارد. به نظرم پرسپولیسی‌ها یکی مثل او را کم دارند.

پیشنهاد مظلومی

چند سـال قبل که آقای پرویز مظلومی سرمربی استقلال بود، به من پیشنهاد کرد تحت عنوان دستیار کنار ایشـان قرار بگیرم ولـی در کمال احترام آن را نپذیرفتم و گفتم در شـرایط کنونی ترجیح می‌دهم روند آموزشـی خودم را طی کنم. به هر حال در آن مقطع به این نتیجه رسیدم که بهتر است در استقلال نباشم و دوره‌های آموزشی را طی کنم.

قرار گرفتن کنار استرا

چند ماه قبل آقای احمد سـعادتمند با من تماس گرفت و گفت اسـترا ماچونی را بر می‌گردانم، شـما هم بیا و دسـتیار او شـو. صحبت‌هایمان تا حدی هم جدی شـده بود ولی ناگهان همه چیز شکل دیگری به خود گرفت و مربی ایتالیایی نتوانست به استقلال بازگردد به همین خاطر شرایط متفاوت شد.

رد کردن پیشنهاد نوری

پس از منتفی شـدن حضور دوباره اسـترا، بحث اسـتفاده از الکساندر نوری برای استقلال مطرح شد به همیـن خاطر مدیران این باشـگاه مجدداً تماس گرفتند و از من درخواسـت کردند به عنوان دستیار اول این مربی به استقلال برگردم ولی این پیشنهاد را رد کردم چون احسـاس می‌کردم هواداران استرا را می‌خواهند و تمایل زیادی به نوری ندارند روی همین اصل نمی‌خواستم در جبهه مقابل آنها قرار بگیرم.

روابط برای مربیگری

پیرامـون بحـث لـزوم داشـتن رابطـه برای مربیگـری داخل فوتبال ایـران فقط یک مثال برای شـما می‌زنم و بـس. آقای امیـر قلعه‌نویی در حال حاضـر پرافتخارترین مربی لیگ برتر ایران اسـت ولی حتی اگر ایشـان در همین فصل بتواند گل گهر سـیرجان را به مقام قهرمانی لیگ برتر برسـاند، باز هـم برای تمدید قـرارداد فصل آینده خود نیازمند حمایت برخی افراد اسـت! البته خوشحالم یک نفر مثل اکبر محمدی که خودش فوتبالیسـت و مربی بود، حالا مدیرعامل باشگاه لیگ برتری شده است. من بـا آقای محمدی هیچ ارتباطـی ندارم ولی این اتفاق را به سـود فوتبال می‌دانم. به نظرم چهره‌هایی مانند مجید رضایی و کوروش تشت‌زر هم می‌توانند در عرصه‌های مختلف به اسـتقلال کمک کنند. این را هم بگویم که اسـم آوردن از افراد مورد نظر اصلاً برای آن نیسـت که بخواهم موقعیتی را برای خودم دست و پا کنم. من در آمریکا زندگی می‌کنم و خود به خود ارتباطم با اهالی فوتبال ایران بسـیار کم شده اسـت. به جرأت می‌توانم بگویم در حال حاضر فقط با چهره‌هایی همچون علی دایی، محمد خاکپور، علی سامره و کوروش تشت‌زر در ارتباط هستم

علی پروین:

بازی‌های سیدجلال را می‌بینم عشق می‌کنم



سـالها پیش بعد از درخشش سـیدجلال حسـینی در دوره اول لیگ برتر، علی پروین علاقه زیادی داشـت تا این بازیکن را از ملوان به پرسـپولیس ببرد. آن سال ملوان، استقلال را در هفته آخر لیگ شکسـت داد و پرسپولیس قهرمان رقابت‌ها شـد. پروین بعد از شروع تمرینات قرمزها برای فصل بعد، اعلام کرد حسینی را می‌خواهد. اتفاقاً حسینی را به تمرین پرسپولیس بردند ولی علی پروین بعد از دیدن او گفت: "من این حسینی رو نمی‌خواستم، اون حسینی کچله رو می‌خوام!" منظور سرمربی وقت قرمزها، سـیدجلال بود. حالا به بهانه درخشش مجدد سیدجلال حسینی آن هم در ۳۹ سالگی بد ندیدیم صحبت های علی پروین را درباره سیدجلال و امید عالیشاه را تقدیم شما کنیم.

***سلام علی آقا، احوال شما چطور است؟**

حال و روز خیلی خوبی نداریم. دو هفته‌ای می‌شـود که اخبار بد می‌رسد و بعد از فوت این دوتا بچه علی و مهرداد خیلی خیلی پَکر شدیم و...

***خدا علی انصاریان و مهرداد میناوند را بیامرزد. شما هم خیلی زحمت کشیدید و در مراسم هر دو شرکت داشتید .**

وظیفـه اسـت اما واقعاً دلم سـوخت. هـر دو تا از شـاگردان گُل و بامعرفـت من بودند. حیف شـد مفتی‌مفتی علی و مهرداد را از دست دادیم.

***امروز به خاطر کاپیتان پرسپولیس مزاحم شما شـدیم. یادتان می‌آید سـیدجلال حسینی جوان را می‌خواسـتید بـه پرسـپولیس بیاورید اما یک حسینی دیگر را به شما معرفی کردند؟**

بلـه، مـا از همـان دوران انزلی و بـازی در ملوان، سـیدجلال را می‌خواسـتیم بیاوریم پرسپولیس. از همان جوانی معلوم بود مدافع بزرگی می‌شود.

***اما نشد که پرسپولیسی شود و ...**

بـه هر حال آمد و حالا هم مثل شـیر وسـط زمین بازی می‌کند. بازیهای سـید جلال را می‌بینم، عشق می‌کنم.

***خیلی‌هـا می‌گفتنـد او در ۳۹ سـالگی بایـد خداحافظی کند .**

نه بابا! او در ۳۹ سـالگی مثل جوان‌های ۲۰ سـاله تـوپ می‌زند. سـیدجلال نه فقط یـک بازیکن و مدافع بلکه یک کاپیتان و بزرگتر در زمین است.

***پرسـپولیس قبل از بازی آخر چند هفته پشت هم برده اما فقط با یک گل! نظری ندارید؟**

همین که برده یعنی نتایج خوب اسـت. الان همه تیمهـا کار می‌کنند و جلوی پرسـپولیس با انگیزه حاضر می‌شوند.

***راستی چندی پیش با امید عالیشاه که صحبت می‌کردیـم به نکتـه جالبی اشـاره کرد و گفت "قدر پیشکسـوتان خودمان را تا زنده هسـتند بدانیـم و همین الان مجسـمه علی‌آقا پروین را بسازید و..." صحبتی در این رابطه ندارید؟**



امید عالیشاه پسر خوب و دوست‌داشتنی است. من همیشه بازیکنان دریبل‌زن را دوست داشـته‌ام و فوتبال امیـد را هـم به همیـن خاطر خیلی دوسـت دارم. من و بقیه پیشکسـوتان دنبال ایـن چیزها نیستیم و...

***به عنوان سـؤال آخـر چند درصد احتمال می‌دهید پرسـپولیس قهرمان لیگ برتر شود؟**

شما بنویسید صد درصد!

لحظه‌ها همان خوشبختی همیشگی هستند

● آروین

اخبار کوتاه ورزشی

* با منفی شدن تست کرونای برادران تنیس باز عالمیان، آن‌ها اولین جلسه تمرینی خود را در قطر برگزار کردند.
* مسابقات پنج وزن نخست رقابت‌های بین المللی جام مربیان و کشتی گیران برتر اوکراین در شهر کی‌یف در حال برگزاری است.
* مسابقات لیگ منطقه‌ای جودو نوجوانان و جوانان کشور در دو رده سنی نوجوانان و جوانان برگزار شد و بهترین‌ها به روی سکو رفتند.
* اعلام رای دادگاه حکمیت ورزش در رابطه با تعلیق جودوی ایران برای سومین بار به تعویق افتاد.
* تیم شهرداری بندرعباس در ادامه دیدارهای خود در لیگ برتر بسکتبال مقابل تیم نیروی زمینی به پیروزی رسید.
* رقابت‌های آزاد تپانچه بادی بانوان با کسب عنوان قهرمانی مهسا نیکنفس و گلنوش سبقت الهی از تیراندازان استان اصفهان همراه بود.
* زهرا نعمتی، کماندار کشورمان، در مسابقات پاراتیراندازی با کمان فزاع امارات با شکست مقابل کمانداری از ترکیه عنوان نایب قهرمانی را کسب کرد.
* "سعید زمان نژاد" قهرمان گیلانی بوکس کشور، بر اثر ابتلا به ویروس کرونا درگذشت!
* کاپ سومی تیم کشتی آزاد ایران در رقابت‌های جهانی ۲۰۱۹ قزاقستان، در رقابت‌های جام پلیکونه ایتالیا به نمایندگان ایران اهدا می‌شود.
* تیم‌های گروه بهمن و مهرام با مغلوب کردن رقبای خود به فینال لیگ برتر بسکتبال زنان صعود کردند.
* سرمربی تیم والیبال سایپا پس از اظهاراتش علیه تیم فولاد سیرجان: صحبت‌هایم از روی عصبانیت بود و از تیم سیرجان عذرخواهی کردم.
* تیم ملی هندبال نوجوانان ایران در تورنمنت بین المللی چندجانبه یزد در رده نخست ایستاد.
* رقابت‌های قهرمانی کشور و انتخابی تیم ملی کاراته بعد از ماه مبارک رمضان ۱۴۰۰ و با برنامه‌ریزی به صورت منظم انجام خواهد شد.
* پلنگ افکن ملی‌پوش تکواندو ایران آمادگی خود را برای مسابقات جهانی و مدال طلا اعلام کرد
* کمیته بین المللی المپیک دلایل تهدید وزنه‌برداری به اخراج از بازی‌های المپیک را با قاطعیت بیان کرد.
* تیم بسکتبال مهرام در رقابتی نفس گیر و شانه به شانه تیم ذوب آهن اصفهان را شکست داد.
* با شکست سه بر دوی لبنیات هراز آمل در برابر شهداب یزد سرنوشت به بازی سوم دو تیم کشید

عزیزی‌خادم رئیس فدراسیون فوتبال ایران شد

شهاب‌الدین عزیزی‌خادم با ۴۹ رای به عنوان رئیس جدید فدراسیون فوتبال ایران انتخاب شد.

آقای عزیزی خادم، عضو سابق هیات رییسه فدراسیون است. او در انتخابات هیات رییسه سال ۱۳۹۰ در مبارزه انتخاباتی علی فتح‌الله‌زاده، مدیرعامل پیشین باشگاه استقلال را شکست داد و به هیات رییسه فدراسیون فوتبال رسید.

انتخابات ریاست جدید فدراسیون فوتبال ایران یکشنبه دهم اسفند (۲۸ فوریه)، برگزار شد. در پایان رای گیری دور اول مصطفی آجورلو ۱۸ رای، علی کریمی ۹ رای، شهاب الدین عزیزی خادم ۳۵ رای و کیومرث هاشمی ۲۴ رای به دست آوردند. و کار به مرحله دوم کشید و در این مرحله دوم عزیزی خادم با ۴۹ رای در برابر ۳۸ رای کیومرث هاشمی رییس فدراسیون فوتبال شد.



آقای عزیزی خادم ۴۳ ساله است و در سوابق ورزشی‌اش عضویت در هیئت رئیسه فدراسیون فوتبال و ریاست هیئت مدیره دو باشگاه پیکان و سایپا دیده می‌شود. او انتخاب خودش را «تبلور دموکراسی» دانست. عزیزی خادم گفت: «ما با کمک باشگاه‌ها نگاهی نو و جدید خواهیم داشت تا در راه توسعه فوتبال قدم برداریم. خودم را موظف و مکلف به مشورت و تعامل سازنده می‌دانم...علی کریمی، ستاره پیشین تیم ملی فوتبال ایران و باشگاه پرسپولیس که با شعار فوتبال پاک در این انتخابات شرکت کرده بود و مهدی مهدوی کیا را هم به عنوان گزینه نایب رئیسی در اختیار داشت، پس از آنکه در دور اول تنها ۹ رای به دست آورد، سالن را ترک کرد و با طعنه نسبت به مهندسی آرا، روز مهندس را با تاخیر تبریک گفت.علی کریمی گفت: «از اول می‌دانستم چه اتفاقاتی می‌افتد، اما به این دلیل حضور پیدا کردم که فردا نگویند حالا که شرایط برای حضور فوتبالی‌ها در انتخابات فراهم شد و کسی هم نیامد، بهانه به دست کسی ندهم.خوشحالم از این بابت که وقتی در انتخابات شرکت کردم، تمام بینندگان در سرتاسر کشور و جهان متوجه شدند ۹ نفر در فوتبال ایران حضور دارند که دوست دارند این فوتبال تغییر کند.

از عزیزی خادم چه می‌دانیم؟

عضویت در کارخانه ایران خودرو، مدیریت در شرکت‌های زیرمجموعه وزارت رفاه، حضور در هیات مدیره باشگاه سایپا، شرکت پتروشیمی امیرکبیر و شرکت پتروشیمی شازند، گوشه‌ای از سوابق مدیریتی آقای عزیزی خادم است که رسانه‌های ایران به آن اشاره کرده‌اند.عزیزی خادم سال ۱۳۹۵ برای انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال نام‌نویسی کرد، اما رد صلاحیت شد.او بار دیگر در آذرماه سال ۱۳۹۶ شانس خود را امتحان کرد، اما مجمع فدراسیون فوتبال به محمود اسلامیان رای داد.

سانحه شدید رانندگی برای گلف باز مشهور

آخرین خبر از شرایط تایگر وودز که از طرف رسانه‌ها و نزدیکان وی منتشر شده حکایت از آن دارد که گلف باز آمریکایی از ناحیه پای راست دچار چندین شکستگی شده و تحت عمل جراحی قرار گرفته است .حال عمومی تایگر وودز آنطور که در حساب توییتری وی اعلام شده پس از عمل خوب است. کارلوس گونزالس، افسر پلیس آمریکا که در جریان یک کنفرانس خبری سخن می گفت با اشاره به اینکه خودروی تایگر وودز در بخشی خطرناک و حادثه خیز از یک جاده در حومه ساحلی لس آنجلس از کنترل خارج و سرنگون شده است، تاکید کرد که بستن کمربند ایمنی در زنده ماندن او نقش بسیار حیاتی داشته است.

این حادثه در حالی روی داده که تایگر وودز پیش‌تر مواخده به علت رانندگی در حالت غیرعادی و بازداشت توسط پلیس را نیز تجربه کرده بود.

تایگر وودز که از وی به عنوان یکی از اسطوره‌های ورزش گلف نام می‌برند پانزده عنوان قهرمانی جهان را در کارنامه دارد و ۸۲ بار در تورنمنت‌های بین المللی گلف در خاک ایالات متحده آمریکا به عنوان نخست دست یافته است .وی که طی سال‌های اخیر پس از یک دوره نقاهت طولانی در پی ناراحتی شدید از ناحیه کمر به میادین گلف باز گشته بود نسبت به احتمال حضور در تورنمنت مسترز آگوستا، یکی از معتبرترین مسابقات بین المللی گلف در آوریل آینده ابراز تردید کرد .گلف باز ۴۵ ساله آمریکایی با توجه به جراحات شدیدی که در این حادثه متحمل شده شاید دیگر امیدی برای برگشت به مسابقه‌های حرفه‌ای این رشته نداشته باشد و همانطور که جان رام، مرد شماره دو فعلی گلف جهان گفته امید است که بتواند پس از بهبودی یک زندگی عادی داشته باشد و با بچه‌هایش گلف بازی کند.



پراکنده از دنیای ورزش



*** قرعه کشی لیگ اروپا**

قرعه کشی مرحله یک هشتم نهایی لیگ اروپا ۲۰۲۱ به صورت ویدئو کنفرانس برگزار شد و تیمها رقبای خود را شناختند .در این قرعه کشی تیم دیناموزاگرب کرواسی که در این فصل صادق محرمی را در ترکیبش دارد با تاتنهام رقیب شد.

نتیجه قرعه کشی به شرح زیر است:

آژاکس–یانگ بویز
دیناموکیف–ویارئال
آ.اس رم–شاختار دونتسک
المپیاکوس–آرسنال
دیناموزاگرب–تاتنهام
منچستر یونایتد–میلان
اسلاویا پراگ–گلاسکو رنجرز
گرانادا–مولده

*** سهمیه ایران در لیگ آسیا۲+۲ ماند**

سایت "footyrankings" به صورت رسمی با اعلام جزئیات رده‌بندی لیگ‌های فوتبال آسیا را اعلام کرد تا سهمیه‌بندی‌ها در جدیدترین رده‌بندی در لیگ قهرمانان آسیا مشخص شود.

در جدیدترین رده‌بندی فوتبال ایران با در مجموع باشگاهی و ملی با کسب ۸۳ درصد امتیاز در ششم رده‌بندی کل آسیا قرار گرفت و در منطقه غرب بعد از عربستان و قطر در رده سوم ایستاد.

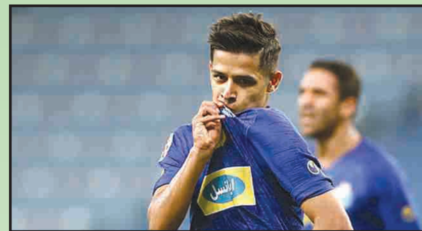
سهمیه‌بندی کشورها تا لیگ قهرمانان آسیا ۲۰۲۳ به شرح زیر است :

۱ –عربستان (۳+۱) **۲ –قطر (۳+۱)**
۳ –ژاپن (۳+۱) **۴ –چین (۳+۱)**
۵ –کره‌جنوبی (۲+۲) **۶ –ایران (۲+۲)**
۷ –تایلند (۲+۲) **۸– ازبکستان (۲+۲)**
۹ –کره شمالی (۲+۱) **۱۰ –عراق (۲+۱)**
۱۱ –امارات (۱+۱) **۱۲ –اردن (۰+۱)**
۱۳ –ویتنام (۱+۱) **۱۴ –ترکمستان (۰+۱)**
۱۵ –فیلیپین (۰+۱)



*** احضار مهدی قایدی به کمیته انضباطی**

مهدی قایدی مهاجم تیم فوتبال استقلال به دلیل مشکل قراردادش با باشگاه استقلال بالغ بر ۱۰ روز است که در تمرینات آبی‌پوشان شرکت نمی کند. قایدی پیش از شروع فصل از مدیران وقت باشگاه وعده افزایش رقم قراردادش را گرفت که در پایان نیم‌فصل و با توجه به عدم تحقق وعده‌ها تصمیم گرفت در تمرینات استقلال شرکت نکند. مدیران باشگاه استقلال با وجود اینکه قایدی تا سال ۱۴۰۲



با این باشگاه قرارداد دارد، تصمیم گرفتند دو میلیارد و ۱۰۰ میلیون تومان به قراردادش اضافه کنند. ستاره استقلال این موضوع را پذیرفته بود، اما به یکباره بحث‌بند جدایی برای ترانسفر شدن در قراردادش را پیش کشید که این بار مدیران استقلال زیر بار خواسته او نرفتند، چرا که اعتقاد داشتند استقلال در سال‌های اخیر از این مسئله ضرر کرده است.

قایدی طی روزهای اخیر به درخواست محمود فکری سرمربی استقلال هم برای حضور در تمرینات نیز پاسخی نداده است. در همین زمینه، باشگاه استقلال این بازیکن را به کمیته انضباطی فراخوانده است تا پاسخگوی دلایل غیبتش در تمرینات باشد .مهاجم جوان استقلال که به نظر می‌رسد مشورت‌های خوبی به او داده نمی‌شود، نسبت به سایر بازیکنان استقلال در این فصل دریافتی بیشتری داشته و ۶۷ درصد از مبلغ قراردادش را گرفته است.

براساس آخرین خبرهای رسیده ظاهراً قایدی و باشگاه به نوعی توافق دست پیدا کرده اند چرا که قایدی سرانجام به تمرینات تیم برگشت و در سفر رفسنجان نیز استقلال را همراهی کرد.البته این دبه کردن ها که تنها به استقلال و قایدی هم محدود نمی شود تنها در فوتبال ایران رواج دارد وگرنه در هیچ کشور دیگری بازیکن نمی تواند در میانه قراردادانتظار ترمیم آنرا داشته باشد و به همین خاطر در تمرینات غیبت کند بدون آنکه جریمه و یا تنبیهی انتظارش را بکشد. در این رابطه مثال مسی و بارسلونا به قدر کافی گویاست.

*** واکنش سمیرا زرگری به بیانیه همسرش:**

ماجرای ممنوع الخروجی سمیرا زرگری، سرمربی تیم ملی اسکی آلپاین بانوان توسط همسرش که مانع از حضور او در اردوی ایتالیا شد، سرو صدای زیادی در رسانه‌ها و فضای مجازی ایجاد کرد.

یوسف اتفاق، همسر سمیرا زرگری اوایل هفته متنی در صفحه اینستاگرامی‌اش منتشر کرد که با واکنش همسرش مواجه شد.

سمیرا زرگری با انتشار یک استوری در صفحه شخصی‌اش نوشت: از آنجایی که بیانیه آقای اتفاق سرتاسر دروغ و هجویات بود از طریق وکیلم از نامبرده به اتهام نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی در دادستانی شکایت خواهم کرد.

بخشی از استوری اینستاگرام یوسف اتفاق همسر سمیرا زرگری هم از این قرار است

یوسف اتفاق در این باره نوشته است : «خانم زرگری گرامی علت ممنوع الخروجی شما ناشی از رفتارهای نادرست و گفتار ناشایست و خلاف شان یک ورزشکار به عنوان الگو زنان ورزشکار با همسرتون اینجانب یوسف اتفاق می باشد و...»



جدول نیم فصل لیگ برتر فوتبال

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	پرسپولیس	۱۵	۸	۶	۱	۲۱	۸	۱۳	۳۰
۲	سپاهان	۱۵	۸	۴	۳	۲۵	۱۸	۷	۲۸
۳	استقلال	۱۵	۷	۵	۳	۱۸	۱۱	۷	۲۶
۴	فولاد خوزستان	۱۵	۵	۸	۲	۱۶	۱۰	۶	۲۳
۵	صنعت نفت آبادان	۱۵	۶	۵	۴	۱۵	۱۲	۳	۲۳
۶	آلومینیوم اراک	۱۵	۵	۷	۳	۱۵	۱۴	۱	۲۲
۷	تراکتورسازی	۱۵	۶	۴	۵	۱۴	۱۳	۱	۲۲
۸	گل گهر	۱۵	۶	۴	۵	۱۸	۱۸	۰	۲۲
۹	مس رفسنجان	۱۵	۶	۴	۵	۱۳	۱۲	۱	۱۹
۱۰	نفت مسجد سلیمان	۱۵	۴	۶	۵	۱۱	۱۲	-۱	۱۸
۱۱	پیکان	۱۵	۴	۶	۵	۱۵	۱۷	-۲	۱۸
۱۲	شهر خودرو	۱۵	۵	۳	۷	۱۵	۱۹	-۴	۱۸
۱۳	سایپا	۱۵	۳	۸	۴	۱۰	۱۳	-۳	۱۷
۱۴	ذوب آهن	۱۵	۱	۸	۶	۱۵	۲۳	-۸	۱۱
۱۵	نساجی	۱۵	۲	۳	۱۰	۱۱	۲۰	-۹	۹
۱۶	ماشین سازی	۱۵	۱	۵	۹	۱۰	۲۲	-۱۲	۸

ملتی که خوب فکر کنند، طعم گرسنگی را نمی چشند
● گاندی

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❋ فرزند عزیزم، نرگس جان، اسفند ماه، سالروز تولد آسمانی‌ات مبارک باد و می‌خواهم بدانی وجود نازنینت فصل مبارکی است برای ما و نشانه‌ای است از قدرت خداوند و ما این روز را با قلبی آکنده از عشق جشن می گیریم و بدان خیلی دوستت داریم

بابا عبدالله و مامان سمیرا و آبجی فاطمه-کرج

❋ فتانه مهربان، دوست عزیزم، از اینکه همیشه به من کمک می کنی و نمی گذاری تنها بمانم از تو ای بهترین دوست سپاسگزارم و برای تو بهترینها را آرزومندم
دوستت، شراره صحرایی-تهران

❋ جناب آقای محمدی، از زحمات مسئولانه و دلسوزانه جنابعالی وهمکاران محترمتان در ارائه خدمات بهتر به مراجعه کنندگان داروخانه، صمیمانه سپاسگزاریم
شهماری و سعیدی-بهشهر

❋ همسر عزیزم، علی جان، هستی‌ات باعث خیر و برکت است، الهی دائما چون گل بخندی و امیدوارم همیشه دلت شاد و تنت سلامت باشد. ۵ اسفند ماه سالروز زمینی شدنت مبارک
همسرت نفس پورمصباح-تهران

❋ همسر عزیزم، امیرجان، بودنت برایمان امنیت و دلگرمی است، تولدت را با تقدیم یک دنیا گل رز تبریک می گویم، ۱۰ اسفند سالروز تولدت مبارک

همسرت، مهتاب پیرمحمدی-تهران

❋ پسر عزیزمان، چاووش جان، ۶ اسفند سالروز تولدت مبارک، فرزند دلبندمان از خداوند متعال بهترینها را برایت آرزومندیم، وجود تو دلیل شادی لحظه‌های زندگی ماست
مادرت، شکوفه و پدرت سیامک-تهران

❋ پدر مهربانمان، بهترین پدر دنیا سالروز تولدت در اسفند ماه مبارک، امیدوارم همیشه سلامت باشید و سایه‌تان بالای سر ما باشد که به بودنتان افتخار می کنیم
دخترانتان، مریم و محدثه و پسرت، محمدعلی-سمنان

❋ دختر نازنینم، باران جان، وجود تو برایمان هدیه‌ای بود از سوی خداوند، ۵ اسفند ماه تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم

مادرت، شمس آبادی-تهران

❋ همسر نازنینم، سمیرا جان، میلاد تو را به تک تک گلهای دنیا تبریک می گویم و این را می‌دانم که همه‌شان به تو حسودی‌شان می‌شود، چون تو تنها گل باغچه قلب من هستی، تولدت مبارک بهترینم

همسرت، امید شهیدی-تهران

❋ سرکار خانم پروین نظام، معلم‌ها معجزاتی هستند که زندگی را در دیوارهای سرد مدرسه به گرمی جاری می کنند و شما معجزه‌ای بودید که به من آموختید چگونه زندگی ارزشمندی داشته باشم، سپاس از زحمات شما معلم گرامی، تولدتان مبارک
سهیلا عزیزی

❋ همسر عزیزم، سونیا جان، خدا را شاهد می گیرم که در تمام ثانیه‌های عمرم تو را از یاد نخواهم برد و وجود نازنین تو در ذهنم مهربانی می کند و با آن زندگی می کنم، امید زندگی‌ام ۱۶ اسفند، سالروز یکی شدنمان مبارک، دوستت دارم
همسرت ساسان نویدی فر-آبادان

❋ همسرم، قاسم عزیزم، تو بعد از پدرم تنها تکیه گاه من و مرد زندگی‌ام هستی و از اینکه خدا تو را به من داده قدردانش هستم و دوستت دارم

همسرت، دلارام عابدینی-قرچک

❋ مجید جان، همسرم، حس بودنت قشنگترین حس دنیاست، تو که باشی هر روز را نه هر ثانیه را عشق است
همسرت، سمیرا پناهی-قرچک

❋ اصغر جان، مرد مهربانم، بوی بهشت می‌دهی، بوی عشق و چه خوشبختم که خدا سرنوشت مرا با تو نوشت
همسرت، زهرا بیابانی-قرچک

❋ محمدجان، ای کاش گذر زمان در دستانم بود تا لحظه‌های شیرین با تو بودن را آنقدر طولانی می کردم که برای بی‌تو بودن وقتی نماند

همسرت، لیلا بیابانی-قرچک

❋ همسر عزیزم، مرتضی، دوست داشتن دل می‌خواهد نه دلیل، از ته دل دوستت دارم بی‌دلیل می گویم بهترین صدای زندگی من تپش قلب توست. روزت مبارک
همسرت، سمیرا-قرچک

❋ آرش جان، تلخی‌ها و شیرینی‌های زیادی را پشت سر گذاشتیم تا کم کم بزرگ شدی و ما چه خوشبختیم که در غصه‌های کودکی‌ات پسری چون تو داریم که ۲۵ بهار را گذراندی. ۱۱ اسفند سالروز تولدت مبارک باد

پدر و مادرت، اصغر و فاطمه-رامسر

❋ بهنام عزیزم، حس بودنت، قشنگ ترین حس دنیاست، تو که باشی هر روز را نه! هر ثانیه را عشق است. تولدت مبارک همسر عزیزم

همسرت، محدثه اکبریان

❋ زحمتکشان ناحیه یک منطقه چهارده شهرداری تهران، به پاس تلاش مضاعف شما عزیزان پرتلاش شهرداری منطقه چهارده، ناحیه یک در امر نظافت و پاکیزگی کوچه و خیابان‌های ناحیه، مراتب قدردانی خود را اعلام می‌داریم و به این تلاشگران و زحمتکشان خسته نباشید می گوییم

ساکنان خیابانهای پیروزی، شکوفه و رازی، علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

❋ ملیسای عزیزم، حتی اگر آسمان پر از ستاره باشد، باز هم ماه بینشان تک است، ملیسای عزیزم تو گل هستی و بی‌نهایت شیرینی، ۱۵ اسفند زاد روزت مبارک

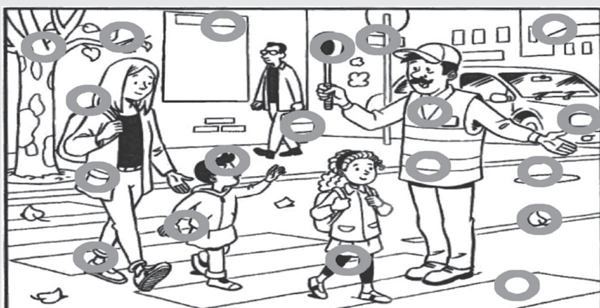
بابا امید و مامان الهام و برادرانت آرمان، امیر و خواهرانت ملیکا، فاطمه زهرا و زهرا-کرج

❋ مادر عزیزم، فاطمه پارسائی ساروی، ماههاست از آسمانی شدنت می گذرد و هرچه پیشتر می‌رویم بیشتر جای خالی وجود نازنینت را احساس می کنیم؛ ۱۲ اسفند زادروز تولدت در بهشت مبارک، روحت شاد و یاد و خاطر مهرت گرامی باد.
فرزندانت، حبیبه و هادی قدسی-ساری

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر آدم برفی سخنگو:



پاسخ نوزده اختلاف در تصویر عبور از خیابان:

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

جزو افرادی هستید که زندگیتان حساب و کتاب خاص خودش را دارد و در عین حال، بخششهایی بی‌اندازه هم دارید و در این مسیر احساس خوشبختی را درک می کنید. در روزهای پیش رویتان اما با وجود سختی و پیچیدگیهای عجیبش باید حواستان باشد تا بیش از اندازه به اطرافیانتان فشار نیاورید و سعی کنید در حد داشته‌ها انتظارتان را تنظیم کنید و بدانید پشتکارتان نگرانی را دور خواهد کرد.

اردیبهشت

این بسیار خوب است که سعی می کنید نگران چیزی نباشید که وجود ندارد، اما این موضوع نباید به توهمی تبدیل شود که همه ابعاد زندگیتان را ضربه بدانید، زیرا می‌دانید نقطه قوت و ضعف شما به عواملی بستگی دارد که در حیطه اختیارتان نیست و به خصوص در این روزها که به تمام انرژیتان نیاز دارید باید هوشمندانه عمل کنید و اجازه ندهید عوامل تکراری روز و شبهایتان را دچار افسردگی کنند که پیش رویتان متوقف می‌شود.

خرداد

خیلی حال و حوصله میهمان ناخوانده ندارید و سعی می کنید همیشه برنامه‌ریزی برای کارهایتان داشته باشید و اجازه ندهید مسایلی که از قبل پیش‌بینی‌شان می کنید برایتان به مانعی غیرقابل حل تبدیل شوند، پس به جای پشیمانی بعد از وقوع ماجرا از همین حالا توقع هایتان را مدیریت کنید و بپذیرید که به تنهایی از عهده حل تمام مشکلات برنمی آیید پس رفتار و گفتارتان را مدیریت کنید

تیر

جزو افرادی هستید که از قدرت بدنی خوبی برخوردار هستید و در حالت معمول هر چیزی نمی تواند شما را به زانو درآورد اما وقتی پای موضوعهای ناشناخته وسط می آید، تمام معادلاتتان دچار تردید می‌شود و در این شرایط اگر تکیه بر غرور نکنید و از دیگران در حد متعارف‌شان یاری بجویید به طور قطع یقین می‌توانید فاصله‌ها را بین خود و بحرانها بشناسید و فرصتها را به موقعیت تبدیل کنید.

مرداد

انرژی زیادی دارید و دوست دارید دنیای پیرامونتان را در پلک بر هم زدنی دچار تغییر کنید، اما حرکت‌هایتان را وابسته به عوامل می کنید که این روزها نگرانی خیلی‌ها را دامن می‌زند و به همین خاطر است که بین خود و هدفهایتان فاصله‌هایی عمیق می‌بینید. در حالی که اگر گذشته‌تان را مرور کنید جزو افرادی هستید که موفقیت‌های بسیاری داشته‌اید و کافیست خودتان را دریابید!

شهریور

جزو افرادی هستید که اولین فرصت‌ها در می یابید و آنچنان روی آنها تمرکز می کنید که هیچ چیزی نمی‌تواند بین شما و هدفتان فاصله بیندازد بخصوص در این روزها که تجربه‌هایی جدید را مدیریت می کنید و فقط باید حواستان باشد تا از نقطه‌ای که می گویید تغییرناپذیر است ضربه نخورید که در این صورت گذشته و آینده‌تان به روزهایی شبیه هم تبدیل می‌شوند و این در حالی است که فرصتهای خوبی برای عمل کردن دارید!



دوست دارید اوضاع آنطوری که پیش بینی می کنید پیش برود و هیچ گزینه‌ای بین شما و هدف‌ها قرار نگیرد، ولی در عمل کوهی از مشکلات را پیش رویتان می‌بینید که مهمترین‌ها در بی‌اهمیت‌ها آمیخته شده واین شما هستید که باید تفاوت بین آنها را مشخص کنید و با استفاده از ابزارهای متنوعی که در اختیار دارید وارد میدان زندگی شوید، ولی سعی کنید باعث ناراحتی دیگران نشوید!



فردی هستید که ادعا دارید نمی گذارید اضطراب و نگرانی شما را از پای دربیاورد و اختیار امور را هم خوب در دست می گیرید، اما وقتی زمان محاسبات فرامی رسد در خلال فشار کاری گاه از کوره در می روید و حرکتی را انجام می‌دهید که خودتان هم آنها را قبول ندارید، پس توصیه می کنم اگر به دنبال آغاز رویه‌ای خوب هستید، حمایت و پشتیبانی دیگران را دست کم نگیرید و آرام عمل کنید.



جزو افرادی هستید که سعی دارید شادی‌ها را بین خود و اطرافیانتان تقسیم کنید و همین خصیصه باعث شده تا دیگران شما را به عنوان فردی شاد و پرانرژی بشناسند، ولی وقتی به لاک تنهایی خودتان می‌روید، تنهایی را انتخاب می کنید و آنگاه است که امکان پیدا کردن فراغت بسیار سخت می‌شود، بنابراین توصیه می کنم اجازه ندهید مسایل غیرضروری، ارزشهای زندگیتان را تعیین کنند و حد تعادل را پیدا کنید!



وقتی مسایل پیش پاافتاده را کنار می گذارید به فردی دوست داشتنی و چاره ساز تبدیل می‌شوید، اما وقتی اوضاع از کنترلتان خارج می‌شود، کنکاش‌ها در ناشناخته‌ها آغاز می‌شود و آنگاه است که هم خودتان و هم اطرافیانتان را دچار بحران می کنید، پس توصیه می کنم روی زمینه‌های دلخوریتان کار کنید و سعی داشته باشید که سدی محکم بین این عوامل و خودتان بنا بگذارید و انرژی‌های منفی را دور نگه دارید!



برخلاف انتظارتان می‌بینید که این روزها حال و روز خوشی دارید و می‌بینید که چطور توانستید بین خود و مشکلاتی که منشا بیرونی دارند فاصله بگذارید و بپذیرید که وقتی آرام و بی‌دغدغه عمل می کنید، ثابت می‌شود که تفکرتان بدون خطاست، پس مسایل مالی را سد راه خودتان نبینید و سعی کنید از لحظه لحظه زندگیتان بهره ببرید که آرامش زمینه رشد درآمد را هم با خود به همراه دارد!



وقتی می توانید مشکلات را به فال نیک بگیرید و لحظه‌هایتان را شیرین و زیبا طی کنید یعنی فردی کامل هستید که در گذر زمان می توانید تجربه‌های ارزشمند دیگری را هم در چنته خودتان بگذارید، پس نگران خطرها و تهدیدها نباشید و فقط خود واقعی‌تان را دریابید و در این مسیر قدردان زحمات و تلاش‌های دیگران هم باشید که این نقطه کلیدی حرکت شماست!

اگر بتوانی خدمتکار باشی، کسی را بجوی که به خدمت تو بیش از همه نیازمند باشد!

●نیچه

باورنکردنیها

شبنم

هیچ می‌دانستید!

- گیرنده های درد در بدن زنان دوبرابر بیشتر از مردان است، اما تحمل درد در زنان بیشتر است
- روانشناسی ثابت کرده است که انسانها بیشتر به کسانی که به آنها بی توجهی می کنند جذب می‌شوند
- مصرف غذای فست فود یک انسان در طول عمر او به طور متوسط حاوی ۱۲ تا ۱۴ تار مو است
- به طور متوسط ما در طول زندگی مان از کنار ۱۸ انسان قاتل رد می‌شویم!
- مطالعات نشان می‌دهد، افراد چشم آبی بیشتر از دیگران درد را حس می کنند!
- تا پایان عمر، یک فرد معمولی می‌تواند ۱۵۰ هزار میلیارد قطعه از اطلاعات زندگی‌اش را به یاد بیاورد!
- موهای شما هنگام مسافرت با هواپیما دو برابر سریعتر رشد می کنند و این موضوع مربوط به فشار جوی بالاتر است!
- حدود ۳ روز بعد از مرگ، آنزیم‌ها شروع به هضم کردن بدن ما می کنند!
- هنگام گوش دادن به موسیقی ضربان قلب ما با ریتم آهنگ هماهنگ می‌شود!
- ما بیش از ۴ سال از زندگی خود را صرف غذا خوردن می کنیم!
- احتمال متولد شدن شما ۱ در ۴۰۰ تریلیون بوده
- اگر می‌توانستید همه اندام‌ها و مواد شیمیایی در بدنتان را بفروشید الان ۴۵ میلیون دلار پول داشتید
- برای لبخند تنها ۱۷ ماهیچه درگیر می‌شوند، اما برای اخم کردن به درگیری ۴۳ ماهیچه نیاز است، پس لبخند بزنید چون آسان‌تر است!
- پنجاه درصد قدرت بدن در انگشت کوچک است
- حدود ۱۵۳ هزارانسان هر ساله می‌میرند



لاله های حسن نیت: طی جنگ جهانی دوم کانادا جزو کشورهایی بود که ازهلنددفاعی جانانه کردوحالا که جنگ تمام شده هر ساله بیش از ۲۰هزارشاخه گل لاله زیباورنگارنگ از طرف هلند به کانادا فرستاده می‌شود وروی کانکس حاوی گل‌ها با خط درشت نوشته می‌شود: "به عنوان هدیه برای حمایتش‌های کشور کانادا طی جنگ جهانی دوم ازما "

بازداشت بز:

باور کردن اینکه پلیس حیوانات رابازداشت کند خیلی ساده نیست امادر سال ۲۰۰۹پلیس نیجریه یک بز را به خاطر سرقت مسلحانه بازداشت کرد چون این حیوان به محض ورود به یک باغ و واکنش تند باغبان برای محافظت از میوه‌های بته ایی اطراف باغ، چندین ضربه سنگین به باغبان جوان زدواوراچنان نقش برزمین کرد که کارش به بیمارستان کشید، البته اوقبل از آمدن آمبولانس باپلیس تماس گرفت وپلیس هم به سرعت وارد عمل شدوبز زبان بسته وباغی رادرچشم به همزدن بازداشت کردوباخود برد !!



پنگوئن های وفادار:

باور کردنش سخت است اما پنگوئن‌ها سال‌ها دنبال یک سنگریزه خوب می گردندیاحتی آنرا از همسایگان می‌دزدند تا باآن از پنگوئنی که می‌خواهند بااو جفت بشوند خواستگاری کنند و بیشتر پنگوئن‌ها فقط یک جفت را برای همسری انتخاب می کنند وتا پایان عمرهم به این عهدشان پایبند می‌مانند، برخلاف آدمها !



▪ حقه روانشناسی و جالب هفته :



اگر داشتید بافردی صحبت می کردید و او هم سرش را نزدیک شما آورد و بدنش بی‌حرکت ماند، یعنی او بشدت مشتاق است تا با شما بحث طولانی داشته باشد!

▪ معرفی برنامه کاربردی هفته :



inshot: با جرعت می‌توانم بگوییم که بهترین ابزار ویرایش ویدیو "این شات" است که حتی برای عکس هم می‌توانید از آن استفاده کنید و حتی می توانید فونت‌های دلخواه راهم به این برنامه اضافه کنید. همچنین می‌توانید عکس و استیکر روی عکس یا فیلم خود قرار دهید. و واقعا دارای فضای راحت و بدون هیچ پیچیدگی است که یعنی با کمی بررسی و وقت گذاشتن می‌توانید به راحتی از هر قسمت این برنامه سر در بیاورید!

▪ فردعجیب والبته معروف هفته؛



ایشان **شیلاه مدیسون**(Shilah Madison) که موهایشان نتیجه‌ی به سندرم نادرهست که به آن سندرم موهای غیر قابل شانه شدن می گویند که باعث شده این دختر درجهان مدوتیلیغات معروف شود به دختری با موهای انیشتین !...

داستان زندگی

کوچه ...

بقیه از صفحه ۱۵

پـدر و مادرت نامرد نباشـی و نگـذاری یک زن مهربان بازیچه دو تا بی‌معرفت بشه!

سـرم پایین بود و به آنچـه تورج خان تعریف کرده بود فکر می کردم که ادامه داد:

-نـادر آقا ایـن نصیحت آخر منـو هم گوش کـن، من هم یک زمانی مثل تو بودم، زندگیم توی کوچه می‌گذشـت و صبح تا شب دعوا می کردم و اگر سالی یک بار نمی‌رفتم زندان، مسئولان زندان فکر می کردن حتماً تورج مرده! آره، من هم خیلی عوضـی بودم، من هم توی کوچه بزرگ شـدم اما یادت باشه ، کوچه به آدم‌ها فقط عوضی بازی یاد نمی‌ده گاهی اوقـات از بچه‌ها کوچه یاد می گیری که نامـردی کردن و نالوطی بودن هم اندازه داره، بله نادر جان من شاید عوضی باشم، اما اندازه پدر و مادر تو نیستم.

تـورج خان اینها را گفـت و رفت، اما من هنوز باورم نمی‌شد آنچه شـنیدم حقیقت داشته باشد. ولی آخر شـب وقتی به خانه رسیدم و دیدم پدرم گلـی خانم را برای انتقال سـند آپارتمـان به نام مادرم آماده کرده، آتش گرفتم و به پدرم گفتم:

-بچه‌هـای محل بـه من لقب "نـادر عوضی" دادند، اما من امروز فهمیدم شـما و مادرم خیلی از من و تورج خان عوضی‌تر هستید!

و بعد همه آنچه را که از نقشه آنها شنیده بودم در حضور پدرم برای گلی خانم تعریف کردم. پدر خیلی سـعی کرد حرف‌های مـرا تکذیب کند، اما گلـی خانم فقط یک جمله گفـت: "از این خونه گم شـو برو بیرون، فردا هم باید اون یکی آپارتمان رو تخلیـه کنی، وگرنه بـا مامور میام و از تو و زنت به جرم کلاهبرداری شکایت می کنم!

پـدر بلافاصله لوازمش را جمـع کرد و موقع بیرون رفتن به من گفت:

-بیخود نیست بهت می گن عوضی.... تو دیگه پسر ما نیستی!

فردای آن روز مـادرم نیز از ترس گلی خانم، آپارتمانـش را تخلیـه کرد و همراه پـدرم از آن محـل رفتند. مادرم نیز موقـع خداحافظی به من گفت: "کسـی که پدر و مادرش رو بفروشـه واقعاً عوضیـه...، اگر یک بار دیگه ببینمت مطمئن باش تف می‌ندازم تو صورتت نادر عوضی! "

***

حالا من با گلی خانـم زندگی می کنم. نه اینکه فکر کنید به همین سـادگی پذیرفتـم. یعنی اصلاً از اینکـه بـه آن زن بامعرفت نـگاه کنم از خودم خجالت می کشیدم. اما گلی خانم با گفتن دو جمله مرا راضی کرد.

-اولـاً من گناه پـدر و مادر رو به اسـم فرزند نمی‌نویسـم، پـدر و مادر تـو خیلـی بی‌معرفت بودند، اما تو اگه بخوای همیشـه می‌تونی پسر من باشـی، از همین فردا برای دانشگاه درس بخون و در آموزشـگاه ثبت نام کن تا انشـاالله در اولین کنکور قبول بشی، در ضمن به نظر من آن دوستت "تورج" درسـت گفتـه؛ آدم می‌تونه حتی از توی کوچه، رسم و مرام انسانیت رو یاد بگیره!

***

دو سـال از آن روزها می گذرد و من ترم اول دانشـگاه هسـتم. خیلی از اهالی فامیل مرا طرد کرده‌انـد و معتقدند یـک آدم عوضی به پدر و مـادرش چنین خیانتی می کنـه "ولی حرف آنها برایم مهم نیست. حتی از اینکه پدر و مادرم جواب تلفن مرا هـم نمی‌دهند غصه نمی‌خـورم چرا که گلـی خانم جای هـر دو را برایم پر کـرده و حالا صمیمانه‌تر از گذشته و با مهر واقعی یک مادر مرا "پسرم" صدا می کند!

من امـا، فقط دلم برای تورج خان تنگ شـده از فک و فامیل شـنیده‌ام که او هنـوز هم صبح تا شـب خود را در کوچه می گذراند و هنوز هم دعوا می کنـد و به زندان مـی‌رود و.... خیلی هم تلاش کـرده‌ام تورج خان را پیدا کنم اما موفق نشـده‌ام. تورج خان شاید بزرگ شده کوچه باشد، اما ایمان دارم که عوضی نیست!

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

اشتباه زنجیره‌ای من

کشید تا بالاخره مادرم راضی شد به خواهرش تلفن بزند. خالـه‌ام هنوز از بابت اینکه مادرم شـوهر او را لو داده بود ناراحت بود. اما خب همین که به لطف خداوند شوهرش وضعشان خوب شـده بود، خودش منتی بود که صد بار آن را سـر مادرم کوبید! بالاخره با پادرمیانی بزرگان‌فامیل دو خانواده در خانه یکی از اقوام همدیگر را دیدند اگرچه ابتدا همه چیز بسیار بد و ناراحت‌کننده بود، اما کم کم که حرف‌ها گفته شـد، دلخوری‌ها و ناراحتی‌ها گفته شد و همـه چیز تمام شـد و در پایان دورهمی، روز خواستگاری تعیین شد.

با ازدواج مریم و محسـن روابـط دو خانواده بهتر شـد. کم کم رفت و آمدها بیشـتر شد، در ایـن میان نوید بیشـتر از همه به خانه‌مان می‌آمد. پیشـنهاد کار مشترک را هم خودش داد. پـدرم راضی به این کار نبود. به من گفت پسر جان بچسب به درس و مشقت. دور کار را خط بکش تا من هم خیالم راحت باشـد. اما نوید خیلی اصرار داشـت. پیشنهادهای نوید مرا وسوسه کرد تا بدون آنکه به پدرم بگویم قبول کنم با او همکاری داشـته باشم. نوید در بازار کار می کرد.

دلال بود. جنس می‌خرید و می‌فروخت. به من گفت بیا باهم شریک شویم. دسته چک از تو، پول از من، مـن جنس می‌خرم انبار می کنیم. بعد از مدتی با قیمت بالاتر می‌فروشیم.

من دسـته چک نداشـتم، امـا نوید خودش کارهای مقدماتی‌اش را برایم انجام داد و حتی معرف من به بانک شد و بالاخره برایم دسته چک گرفت. بعد هم شروع کرد خرید کردن، چنـد بار از او پرسـیدم پـس جنس‌هایی که می‌خری را چرا نمی آوری. کجا انبار می کنی. به من گفت که انبـار اجاره کرده اما من هیچ آدرسی از انبار نداشتم.

تا اینکه یک شـب با مقداری جنس به خانه ما آمد. گفت انبار جا ندارد و از من خواست آنها را نگه دارم. من به پدر و مادرم نگفتم جنس‌ها مال کارمان اسـت. گفتم مال خود نوید است. چنـد روز بعـد دیدم خبری از نوید نیسـت. بـا خاله‌ام تماس گرفتم گفـت نوید با یکی از دوستانش تصمیم گرفته به صورت قاچاقی به اسـترالیا برود! نمی‌فهمیدم جریان چیست؟ پس تکلیف جنس‌هایی که در اتاق من کارتن کارتن روی هم چیده بود چه می‌شد.

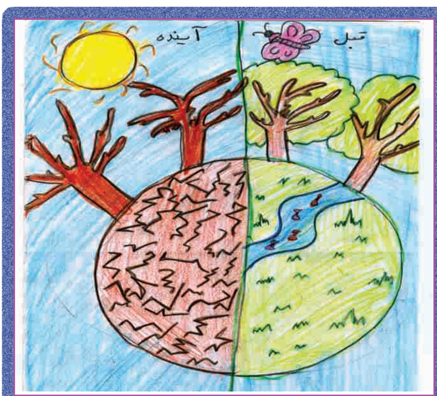
چند روز بعد اولین چک من برگشـت خورد. مـن پولی نداشـتم تـا چک‌ها را پـاس کنم. معمولاً نوید سر موعد خودش پول می‌ریخت و حسـاب مرا پر می کرد. از طرف دیگر یک روز فردی کـه من نمی‌دانسـتم مخبر اداره آگاهی است به سراغم آمدو گفت نوید گفته مقداری جنس پیش تو امانت گذاشته من فکر کردم حداقل با فـروش آنها کمی از بدهی‌ام را می‌دهم. غافل از اینکـه با دادن اجناس به آن فـرد، بلافاصله به جرم نگهـداری اموال مسروقه دستگیر شـدم. **حـالا من مانده‌ام و چک‌های برگشتی، تهمت، دزدی و جرم نگهداری از اموال مسـروقه و پسـر خاله‌ای که گم و گور شـده، حتی معلوم نیست به استرالیا رسیده یا نه...**

از آن طرف بلوایی که دوباره به پا شـد، مریم که تقاضای طلاق کـرده، پدر و مادرم که باز هم با هم درگیر شده‌اند و من که نمی‌دانم باید با این همه مشکل با دست بسته اینجا چه کنم!

کسی که بلندی انسان را نتواند دید، شور چشمی خود را فضیلت نام می نهد ● هوز

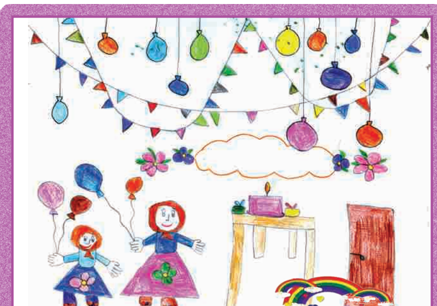
نقاشیهای شما


پرهام و مجید رستمی تهران



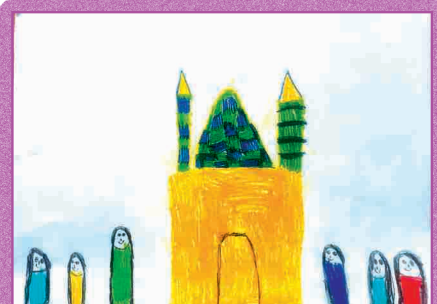
فاطمه فیض الله زاده ملکوتی

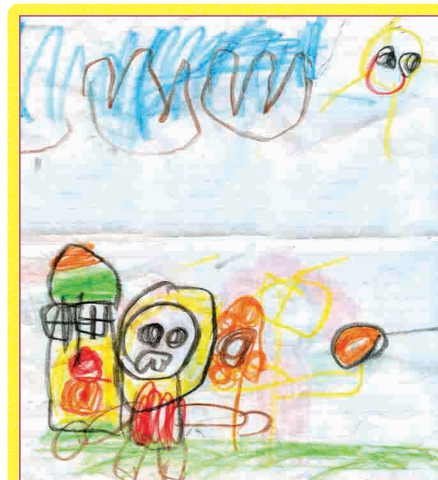

نفیسه زهرا شاه قدمی – همدان



محدثه ملکی


ارغوان شیری – ۸ ساله


هلیا زرین ۶ ساله از اراک


ستایش اجاقی


نوشا شمالی

شکوفه های زندگی


محمد ماهان حاجیلی


گلسا یادگار



النا حمیدی


مرسانا رضایی


رادوین عباسی فشمی

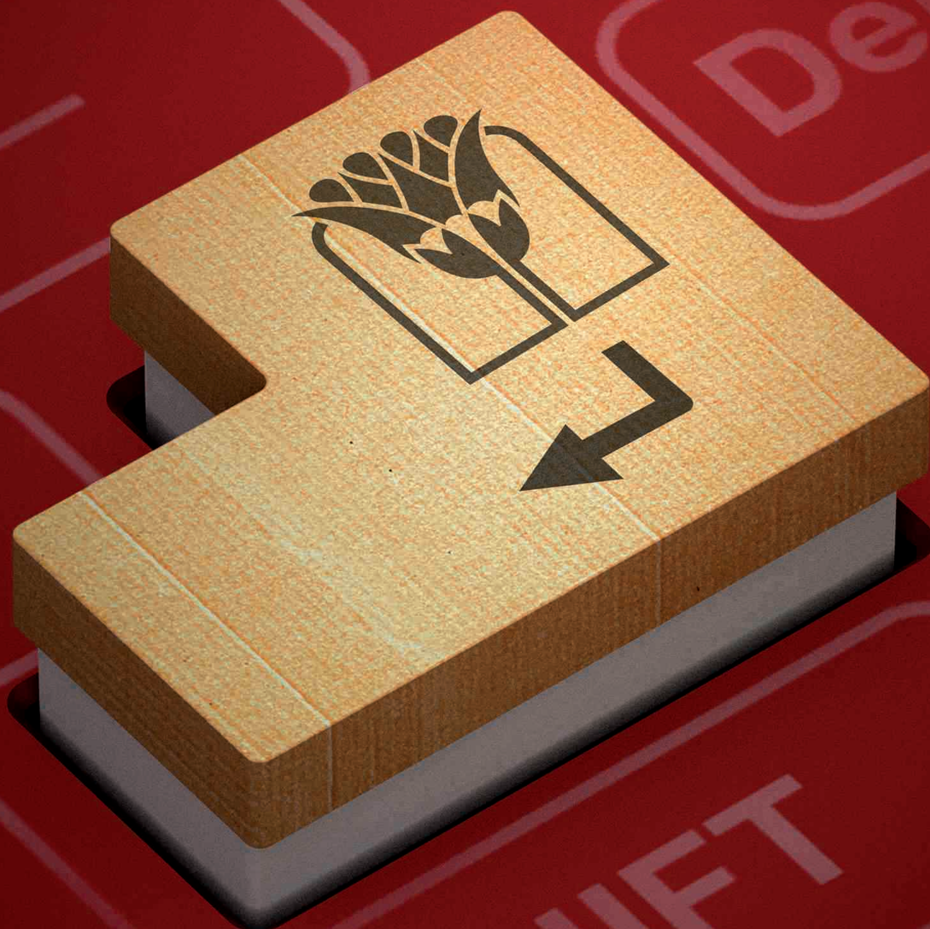

مهدیار حسنی


نوشا شمالی


نورا خیری


محمد طاها نصیرزاده


اعلا موید عبدی



خدمات بانکداری شرکتی



سامانه پارس (ارائه خدمات بانکی متناسب با نیاز مشتریان)

صدور انواع ضمانت نامه (تخفیف در کارمزد و تسهیل در اخذ وثائق)

اعتبار اسنادی داخلی - ریالی (تسهیل شرایط گشایش اعتبار برای طیف وسیعی از ذینفعان)

مرکز تماس و صدای پارسیان: ۸۱۱۵۱۰۰۰

www.parsian-bank.ir



www.mci.ir



از هر جهت خوش آمدید

هدایای ویژه با خرید و فعالسازی سیم‌کارت دائمی همراه اول

۳۰ گیگابایت اینترنت | **۶ ماه مکالمه نیم بها** | **۶ ماه هر ماه ۱۰۰ پیامک**

خرید از shop.mci.ir و کلیه مراکز فروش و خدمات همراه اول

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰